پیام زن

نشریه جمعیت انقلابی زنان افغانستان

آزادی — دموکراسی — عدالت اجتماعی

شماره مسلسل ۴۸ حوت ۱۳۷۶ـ فبروری ۱۹۹۸



زلزله‌ی تخار

...و «زلزله»ی مردم باید تا جنایتکاران جهادی و طالبی‌را به نیستی‌کشاند!

صفحه ۲

تجلیل نوروز لگدی بر پوزه‌ی طالبان!

صفحه ۲

بیرنگ کوهدامنی، شاعری مردمی یا از وقیح‌ترین چاکران «فرهنگی» خاینان جهادی؟

صفحه ۵

عبدالملک، دستپاک جنایتکاران «ائتلاف شمال»

صفحه ۴

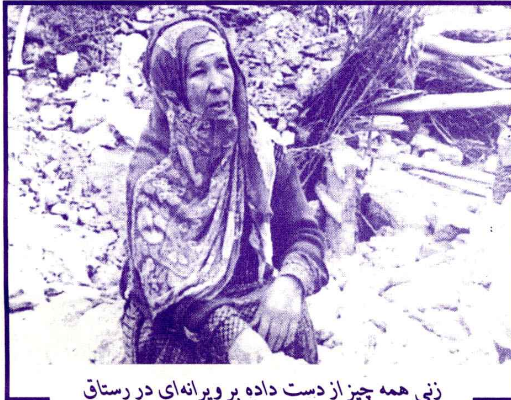
حتی زنان پرچمی و فاحشه‌ها نیز بر نبی مصداق‌ها شرف دارند

صفحه ۲۵

زلزله‌ی تخار

... و «زلزله»ی مردم باید تا جنایتکاران جهادی و طالبی را به نیستی کشانَد!

با آن که ۶ سال است که مردم تمام ولایات افغانستان مهلک ترین و فاجعه‌بار ترین «زلزله»ها را از سوی جانوران جهادی و طالبی تجربه می‌کنند و دیگر هیچ آفتی خونبارتر از سلطه و سگ جنگی این خاینان، برای شان قابل تصورنیست، در ۴ فبروری امسال طبیعت بیرحم هم دست در دست جنایتکاران جهادی و طالبی نهاد و با زلزله‌ای وحشتناک، حدود ۵۰۰۰ نفر از مردم فقیر، زحمتکش و ماتمزده‌ی تخار را در کام مرگش فرو برد و هزاران دیگر را درین سرمای سوزان زخمی و بی‌خانمان ساخت.



زنی همه چیز از دست داده بر ویرانه‌ای در رستاق

لاشخوران جهادی و طالبی طبعاً بجای آنکه نفرات، وسایل نقلیه و سایر امکانات عریض و طویل شان را بخاطر امداد به مصیبت رسیدگان به کار گیرند، فرصت را غنیمت شمرده بلافاصله خواستار دریافت کمک از جهان شدند تا با این تازه‌ترین بهانه جیب‌های شان را پرکنند؛ و همان روزها خبر از بمباران مناطق معین تحت حاکمیت «برادران جهادی» توسط طیاره‌ای «برادران طالب» و درگیری بین هردو طرف نیز بود.

فقط و فقط مادامیکه زمین مردم ما به لرزه درآید، دریای مردم ما خروش گیرد و مشت‌های مردم ما یکی شود تا بساط پلید جهادی و طالبی و شرکای شان را یکسره برچیده و افغانستان را از خود ساخته و آباد کنند، آنگاه و تنها آنگاه است که دیگر قهر طبیعت هم نخواهد توانست اینچنین آسان و همیشه و هولناک قربانی گیرد. از اشک ریختن به خاطر سوگ‌های یکی پی دیگر چی فایده، باید به حاکمیت دژخیمان بنیادگرا پایان بخشید تا بتوان بر دردهای آفات طبیعی نیز فایق آمد. □

تجلیل نوروز لگدی بر پوزه‌ی طالبان!

سالهاست که کشور ما در آتش جنگ خیانتکاران مذهبی می‌سوزد و جای نشاط و لبخند را ماتم و اشک گرفته است. مخصوصاً در ۶ سال گذشته آنچه بر مردم ما رفته در تاریخ افغانستان نظیر نداشته است. در طول این مدت مردم ما، در میان محرومیت‌های دیگر از آنچه هیچ نصیبی نبرده اند تجلیل نوروز باستانی بشمار می‌رود که از آن جز یادهایی حسرتبار و پرحرمان چیزی در زوایای ذهن شان باقی نمانده است. خاینان جهادی به فرمان و به پاس پدر خود جنرال اختر عبدالرحمن نه تنها کابل را سوزاندند بلکه در سرتاسر افغانستان لوث هر نوع خیانت و تبهکاری و بی‌ناموسی خود را بجا گذاشته و بدینترتیب عملاً بزرگداشت نوروز را در ماتمسرای خونبار ما ناممکن ساختند.

اما سپس طالبان این تحفه‌های عصر عتیق را می‌بینیم که برعلاوه ضدیت وحشیانه و دیوانه وار شان با علم و فرهنگ و آزادی و زن و انسانیت از برادران جهادی شان نیز پیشی گرفته و در کنار سایر قیدوبندهای غیر انسانی جشن نوروز را نیز غیراسلامی و «حرام» اعلان کردند. از همین روست که تجلیل نوروز در شرایط کنونی برعکس دوران اشغال نمودی از مقاومت و مبارزه در برابر بنیادگرایان ددمنش محسوب می شود. با زیر پا کردن و به سخره گرفتن فرمان چنگیزی دشمن دایر برمنع برگزاری نوروز، باید به او فهماند که مردم، هرگز به سلطه و زورگویی جانورانی گردن نخواهند نهاد که می‌کوشند خوشی و لبخند و سرود و ترانه را از لبان شان بزدایند و تا آخر به ایستادگی و پیکار علیه شان ادامه خواهند داد.

آرزو می‌کنیم کلیه هموطنان ماتمدار و ضد خاینان جهادی و طالبی ما در هر سطح ممکن و با استفاده از هر امکان و روزنی به تجلیل از نوروز پرداخته و بدینصورت خشم و لعن و انزجار شانرا در برابر این غلامان حلقه به گوش بیگانه ابراز دارند.

در اوضاع کنونی این مقاومت هرچند کوچک در برابر دشمن تانک و طیاره دار و با تمام تاروپود وابسته به دولتهای دیگر، اهمیت فراوانی داشته و به سوسوی شورش‌ها و مقاومتهای «امارت» براندازی خواهد افزود که از راه رسیدنیست. □

پیام زن

نشریه جمعیت انقلابی زنان افغانستان

شماره مسلسل ۴۸ حوت ۱۳۷۶ - فبروری ۱۹۹۸

پست الکترونیک (E-mail) :

rawa@geocities.com

صفحه ما به روی شبکه جهانی اینترنت:

http://www.geocities.com/wellesley/3340

نوروز ۱۳۷۷ بر همیهنان آزادیخواه و خوانندگان عزیز ما مبارک باد!

بگذار به رغم صد و رفتواهای فرعونی و «حرام» اعلان کردنهای خودکامه‌ی طلبه‌ی ناکرام فاشیست، این روز باستانی وارجمند را با غلبه بر غمها و سوگهای مان و با تجدید پیمان به مبارزه ضد بنیادگرایی و شور و شادی دشمن سوزانه برگزار کنیم!

درین شماره:

آدرس مکاتباتی:

RAWA
P.O.BOX 374
QUETTA
PAKISTAN

حساب بانکی ما برای روپیه پاکستانی:

MRS A. ZAFAR
A/C NO. 12416-12
HABIB BANK LTD.
JINNAH ROAD BRANCH
QUETTA, PAKISTAN

عبدالملک، دستپاک جنایتکاران «ائتلاف شمال»

بخاطر کشتار دستجمعی حدود دوهزار طالب در شمال، واویلای کم‌سابقه‌ای راه افتاد، گویی از هشت ثور به اینسو انسانهایی نورمال در افغانستان به توپ و تفنگ رسیده اند، اولین واقعه‌ای غیر عادی و غیرانسانی است که توسط آنان رخ می‌دهد!

ولی حقیقت اینست که در ظرف ۵ سال که بدسیرتان پر عقده و خاین جهادی وطالبی برکشورماحاکم شده اند، فراوان ازینگونه قتل‌عام‌ها انجام گرفته‌است. مگر تا چندروزقبل‌ازکشتار دوهزارنفر، رسانه‌های جهان‌از سر به نیست کردن چند صد نفر در صفحات شمال توسط طالبان خبر ندادند؟

مگر کشتارهای طالبان در گرشک و هرات و پروان فراموش کسی می‌شود؟ مگر جنایات شورای نظار علیه مردم هزاره و شیعه در کابل ایلغار چنگیزیان را زنده نکرد؟ مگر جنایات رهزنان و تجاوزکاران سیافی و خلیلی علیه مردم بیگناه هزاره و پشتون در کابل روی هلاکوخان را سفید نکرد؟

ما پیوسته گفته ایم که بنیادگرایان وطنی از هر جنس آن سنی یا شیعه و پشتون یا غیر پشتون، پلیدتر، بی‌ناموس‌تر، خون‌آشام‌تر، میهنفروش‌تر و محیل‌تر و جانور صفت‌تر از برادران ایرانی، الجزایری، سودانی، پاکستانی، مصری و... شان اند.

سردارهای تبهکار جهادی و طالبی در خیانتکاری و جنایت‌پیشگی یکی از دیگر پیشی می‌گیرند. از دهان ربانی، مسعود، خلیلی، اکبری و محسنی همه خون دو هزار طالب می‌چکد و مسئولیت را تنها به گردن عبدالملک انداختن از ریاکاری‌های خاص این خاینان است. خون‌آشامی در ذات و خمیر بنیادگرایان مزدور و شرکاء است. عبدالملک به اصطلاح «وزیرخارجه» «کابینه» خاینان یاد شده بود. زمانی‌که وی دو هزار طالب را در چاه‌ها منفجر می‌ساخت، آیا «رئیس‌صاحب جمهور» و «وزیر دفاع» و دیگر اعضای «دولت» پشک‌بودند و در پیتوی مشغول لیسیدن یکدیگر؟

ولی چرا نام صرفاً مزدورکی جوان مثل عبدالملک بزرگ شده رفت؟ زیرا که از «استاد» خاین گرفته تا همه‌ی ارکان «دولت» نام نهاد جنایتکارش، راضی بودند که «وزیرخارجه» را دستپاک سازند تا بتوانند تمام نجاست و چتلی‌های شان را با آن پاک کنند و چنین کردند. متعاقباً «برادر قیادی» عبدالملک را با اهل و عیال و غنایم و نوکران و شاطرانش نزد «برادران ایرانی» فرستادند تا در امان بوده و امور «وزارت خارجه»اش را هم از همان دارالخلافه اداره کند. طبعاً برای این شرفباختگان بی‌نظیر دنیا هیچ مسئله‌ای نبود که وقتی دوستم جنایتکار «فاتحانه» برگشت، بلافاصله با او به حجله بروند.



عبدالملک گلها بروی خوانندگان، «وزیرخارجه»ی ربانی خاین با آخرین اربابش علی‌اکبر ولایتی در تهران

خلاصه کشتار صدها طالب نه کوچکترین همدردی مردم ما را با طالبان بر می‌انگیزد ونه برتیره گی بالاتر از سیاهِ ماهیت خاینان جهادی افزوده می‌تواند. آنگونه اعمال از نتایج بسیار طبیعی دست یافتن باندهایی مزدور، اوباش و بیمار به اسلحه و پول و قدرت است. و تا وقتی که لکه‌های ننگ جهادی و طالبی از سرزمین ما زدوده نشده، مردم دنیا همیشه تکاندهنده‌ترین اخبار حاکی از توحش فاشیست‌های مذهبی را از افغانستان خواهند شنید. □

اینهمه گرگ درندیش بجان وطنم
سوختند سوختند هیهات زمین و زمنم
بهر هر یک چو زنیم چوبه‌ی دار فردا
گلبن شعری زند حلقه بدور دهنم

بیرنگ کوهدامنی، شاعری مردمی یا از وقیح‌ترین چاکران «فرهنگی» خاینان جهادی؟

- یاد داشتی بر نامه‌ی بیرنگ کوهدامنی در «نبرد خلق» شماره ۱۳۹

همواره گفته ایم که ماسک «غیر سیاسی بودن» را اکثر شاعران و نویسندگان و دیگر خدمه «فرهنگی» رژیم دست نشانده، بهترین وسیله آرایش خود تشخیص داده اند به چند منظور: ۱) که بتوانند مدعی شوند علی‌الرغم عمری نان و نمک بودن با میهنفروشان پرچمی و خلقی، «حزبی» نبوده اند یا به قول رهنورد زریاب «کارت حزبی» نداشته‌اند و در نتیجه باید در قطار خاینان درجه یک قرار داده نشوند. ۲) کتمان روحیه موش مردگی خود در مقابل بنیادگرایان زیر نام «غیر سیاسی» و «فرهنگی خالص» بودن تا نه تنها ترور و وحشت فاشیست‌های مذهبی را از خود دفع کرده باشند بلکه اعلان دهند که چشم براه اشاره‌ای اند تا برای نوکری به آنان، به سر دوند. ۳) که سرو سرشان با دستگاههای جاسوسی غربی و رژیم‌های بنیادگرا مثل جمهوری اسلامی ایران، نباید «مشکوک» و «سیاسی» جلوه کند چرا که صرفاً و صرفاً با آنها در رابطه‌ای «فرهنگی» قرار دارند و اگر جاسوس هم تلقی می‌شوند «جاسوس فرهنگی»‌اند! ۴) ادعای «غیرسیاسی بودن» جواز بی‌ننگی و بی‌تفاوت بودن در برابر سیل خون و خیانت جاری در کشور است و بنابرین هر چیز هرزه‌ای می‌توان نوشت و هر «گفتنی نیست» را می‌توان گفت.

ولی قربان ساده دلی ناخودآگاه برخی ازین حقه‌بازان که با شوخی‌های «غیرسیاسی بودن»، کار را در پی بردن به ماهیت شان بسیار آسان می‌کنند. جریان اعلان «غیرسیاسی بودن» بیرنگ کوهدامنی نسبت به نگارگر هم بیشتر مضحک و در عین حال رقت انگیز می‌باشد.

او در نامه‌اش پس از تعارفات بلافاصله می‌نویسد: «من آدمی سیاسی نیستم و از این نمد کلاهی ندارم(...) هرگز افتخار عضویت هیچ حزب و سازمانی را تا اکنون نداشتم.»

آیا حقیقتاً شاعرک ما آنقدر رانده شده، بیمقدار، بی معرفت، احمق، بی‌اعتبار و دورانداختنی بوده که «کلاهی از این نمد» نصیبش نشده است؟

ولی واقعیت حاکی از آنست که نه، آقای بیرنگ‌کوهدامنی بدتر و رسواتر از ا. نگارگر دروغ گفته و نظیر شرکایش کبکی عمل می‌نماید.

عیانترین‌وجه سیاسی‌بودن وی در مورد کلیه همکارانش صادق است: طی ۱۵ سال جنگ مقاومت، او در طرف روسها و نوکران افغانی شان ایستاده و از اعضای فعال مجالس انس و الفت و شعروترانه بازی در اتحادیه نویسندگان پوشالی به شمار می‌رفت. و به ابطال خود به مثابه شاعر برمی‌خیزد مادام که آشکارا به دوستی با برادر و فرمانده «آگاه و هشیار» باند ربانی افتخار می‌کند.

اگر او هر اندازه هم بیشتر از نگارگر و داکتر جاوید و غیره استادان، مدعی شود که یک «فرهنگی» صد فیصد است و به سیاست کاری ندارد، نمی‌تواند دم کلان سیاستش را که از زیر جل مندرس و چرکین ادعای کاذبش خود نمایی دارد بپوشاند.

البته او و نظایرش حق دارند به ظاهر سیاسی بودن شان را منکر شده و پدر و مادر آن را لعنت کنند زیرا دفاع علنی از میهنفروشانی به بدنامی پرچمی‌ها و خلقی‌ها یا جنایتکاران بنیادگرا چندان آسان نیست. ولی شماری از این ریاکاران آنگاه که مصلحت‌های معین شخصی و سیاسی ایجاب کند، ماسک را کنارزده و سرشت شان را به مثابه هواخواه پوشالیان یا جنایتکاران بنیادگرا آفتابی می‌سازند. ا.نگارگر پوقانه‌ی «مکدر بودن از سیاست»ش را با آستانبوسی خفتبار طالبان ترکاند و کوهدامنی با اعلام بیشرمانه‌ی دوستیش با «رهبران تنظیمهای مجاهدین».

آیا کوهدامنی با افشای روابطش با میهنفروشان و جنایت پیشگان اخوانی می‌خواهد خود را «فرهنگی»‌ای «وجیه‌المله» نشان دهد که هم محبوب میهنفروشان بود و هم نازدانه‌ی «رهبران تنظیمها» و برادر «فرمانده آگاه و هشیار» می‌باشد؟

شاید. ولی او باید بداند که به همین علت نزد مردم تنها می‌تواند قیمت یک شاعر خود فروخته و وقیح را کسب کند و نه بیش.

واصف باختری پوست پشک به رخ کشیده از «تعارض»ش با پوشالیان سخن می‌گوید، ا.نگارگر رهایی‌اش را از زندان به ضمانت دستگیر پنجشیری، سلیمان لایق و بارق شفیعی بکلی زیر می‌زند و به طور غیر مستقیم با نوشتن «معراج مومن» خود را زیرپای بنیادگرایان حلال می‌کند، و رهنورد زریاب با وصف دریافت نشان و جایزه‌ها از دست روسها، ببرک و نجیب ، کیف‌کردن از سفرهای شوروی و ریاست دستگاههای پوشالی، به هرحال تقلای بندگیش را به خرج می‌دهد که پوشالی «کارت‌دار» نبوده، اما چشم سفیدی بیرنگ‌کوهدامنی به وضوح باید خیلی بیشتر از افراد فوق‌الذکر باشد که از مناسبات خاینانه‌اش با هر دو قماش از جاسوسان جنایت پیشه، چنان بلبل وار صحبت می‌کند.

آقای کوهدامنی، اگر شما با خود سنجیده اید که عیان را چه حاجت به بیان، از تعلقات شما با میهنفروشان و تبهکاران بنیادگرا همه می‌دانند و نوعی «صداقت» خواهد بود اگر مثل نگارگر، رهنورد و ... در صدد

«نبرد خلق» شماره ۱۳۹

دست اندرکاران گرانقدر نشریه‌ی «نبرد خلق»

به این وسیله گرم ترین سلامهای من را بپذیرید. برای شما دوستان تا اکنون ندیده، پیروزی‌های درخشان و روز افزون را خواهانم. از روی تصادف یک شماره از «نبردخلق» در لندن به دستم رسید.

«نبرد خلق» را نشریه‌ای خواندنی و پربار یافتم. البته باید خدمت آن دوستان پیش از پیش عرض کنم که من آدمی سیاسی نیستم و ازین نمد کلاهی ندارم. مختصر شرح حال من که در ماهنامه‌ی «کلک» چاپ تهران نشر شده خدمت فرستادم. باری هرگز افتخار عضویت هیچ حزب و سازمانی را تا اکنون نداشتم. با آنکه با بسیاری از اندشه ورزان و پایه گذاران «حزب دموکراتیک خلق افغانستان» آشنایی و دوستی شخصی داشتم، در حزب نرفتم. بسیاری از رهبران تنظیمهای مجاهدین افغانستان را نیز می‌شناسم. هم اکنون برادر احمدشاه مسعود فرمانده آگاه و هشیار حزب جمعیت اسلامی افغانستان، احمد ولی در لندن سفیر افغانستان می‌باشد و از دوستانی نزدیک و شخصی من است. اما من با مسایل سیاسی شان کاری ندارم، اما این را هم باید بگویم که در برابر قضایا و احوال بیطرف و ناظر نیز نیستم. من سیاست را تا آنجایی که خادم فرهنگ وزبان فارسی باشد دوست دارم‌وهم‌چنان سیاستگران‌باخرد وبا فرهنگ را.

باری با وجود آن که بنده با هیچ روند سیاسی چه در ایران، چه در تاجیکستان و چه در افغانستان که من در هرسه تای این کشورها که وابسته به یک فرهنگ و زبان اند زیسته ام، مربوط نیستم. در شعرها و نوشته‌های خویش درد مردم را فریاد کرده‌ام. در کنار شان بوده‌ام و خواهم بود.

چند نمونه از شعرهای خود را برای تان فرستادم. در آینده نوشته‌هایی هم دارم که می‌فرستم. لطفاً پس از این نشریه نبرد خلق را به نشانی من بفرستید.

با ارادت - بیرنگ کوهدامنی
لندن - ۱۸ نوامبر ۱۹۹۶

اصول زندگی

ندانستم اصولی زندگی را
نه راز مردن و پایندگی را
بهشت اربا اطاعت باز بسته است
خداوندا نخواهم بندگی را
....

پوشانیدن این داغ در پیشانی تان نبرایید، اشتباه نکرده اید، لیکن کاش اینقدر درک می کردید که آنچه درباره پیوند تان با «اندیشه‌ورزان» میهنفروش و «رهبران» خاین «تنظیمها» بیان داشته اید، اعتراف به گذشته‌ای بس خیانتبار نیست بلکه شما به گونه حیرت آوری به آن «دوستی»های ننگین مباهات می‌کنید. تراژیدی ونیز وقاحت شماهمین جاست.

برای چاپ نامه و شعرهای تان هم عجب نشریه مناسب و بیچاره و بی‌خبری را گیر کرده اید. هر نشریه‌ای ایرانی یا افغانی آگاه و ضد سازشکاری، چاپ این نامه و شعرهای شما را توهین سختی به خود و خوانندگان مبارز شان پنداشته و از ارسال مجدد نامه‌هایی از آن قبیل به شما اخطار می‌کرد. اگر برای «نبرد خلق» هم احساس مسئولیت و همدردی نسبت به مردم افغانستان مطرح می‌بود باید شما را منحیث دوست کثیفترین خاینان جانی به سختی جواب داده افشاء می‌ساخت.

بهرحال، غیر از مطبوعات «جهادی پرور» چاپ ایران مثل «کلک» که در آن افرادی معلوم‌الحال چون داکتر چنگیزپهلوان سرجنایتکاران غیر پشتون را قهرمانان بی‌بدیل مردم ما معرفی می‌دارد، و به استثنای نشریات حزب توده، چریکهای اکثریت و حزب کمونیست کارگری، تصور نمی‌کنیم هیچ نشریه‌ای جدی و رزمنده در خارج از ایران حاضر به چاپ نامه و شعر کسی شوند که بجای احساس سرافکندگی ابدی هنوز هم ازدوستی با «اندیشه ورزان و پایه گذاران» پوشالی و اخوانی با بیشرمی کم‌نظیری فخر می‌فروشد.

با آنکه در رد و پوچ بودن ادعای «غیرسیاسی» بودن پاره‌ای از نوکران پوشالیان و بنیادگرایان، فراوان سخن گفته ایم، مجبوریم به نکاتی از ادعاهای کوهدامنی هم مشخصاً به اجمال برخورد کنیم.

از او باید پرسید، شما چه نوع موجودی هستید که با هر دو قماش از دشمنان پلید مردم ما دوست می‌توانید باشید؟ آیا پرچم و خلق و یا خاینان بنیادگرا به اعتبار بی‌مسلک و بی‌جبهه و ختثی فرهنگی بودن تان به شما اهمیتی قایل نمی‌شدند و می دانستند که آدمی کاملاً رام، دست آموز و همیشه کمربسته به خدمت هستید و در نتیجه شما را در بغل می‌گرفتند و می‌گیرند؟ اگر این را رد کرده و فقط به روی «سیاسی» نبودن به عنوان طلسم ایجاد دوستی با هر خاین و جنایتکار پافشاری کنید باید گفت که اگر شما «سیاسی» نبودید آن خاینان سیاسی بودند. صرفنظر از سایر دلیل‌ها شما با کوچکترین مخالفت محسوس با اشغالگران روسی و سگان شان، در صورتی که فرار مقدور نمی‌بود، به افتخار هم سلول شدن با شاعران و هنرمندان و مبارزان آزادیخواه در قتلگاه پلچرخی نایل می‌آمدید و نه به نویسندگی در رادیوی پوشالی و نه مصاحبت با دون‌پایه‌ترین پادوان حزب دست نشانده چه رسد به «اندیشه ورزان» و «پایه گذاران» آن، و نه چاپ چندین کتاب و نه عشق و مستی «شاعرانه» با همدلان در اتحادیه‌های دست نشانده.

به همین گونه است خاینان بنیادگرا که اگر به ذره‌ای کینه (ولو کینه بخاطر ازدست رفتن روزهای خوش و تلایی نشست و برخاست با دستگیر پنجشیری، عبداله نایبی‌و دیگر همرزمان اتحادیه) نسبت به جنایتها و رذالتهای خود در وجود شما پی می‌بردند، حتی همان «فرمانده آگاه و هشیار» هم کوهدامنی بازی را یکسو نهاده شما را به عنوان خاین به اسلام، قوم و دولت اسلامی اگر در پارک زرنگار به دار نمی‌آویخت لااقل در زندانهای پنجشیرش می‌انداخت تا به تدریج بپوسید.

پس حالا که قصد دارید خود را دلدار هر دو دشمن مردم ثابت سازید، این هرگز نه‌بخاطر «کار نداشتن» شما با سیاست آنان بلکه بخاطر

ساختن و دمسازی شما با سیاست‌های آنان بوده است. این یگانه ضامن ادامه حیات عادی و خوش شما و همفکران زیر سلطه‌ی پوشالیان و دژخیمان اخوانی بوده است.

دروغ‌های کوهدامنی

پیش از رسیدگی به دروغ‌ها، روی یک حرف راست و انکار ناپذیر تان باید مکث کرد: «اما در برابر قضایا و احوال بی‌طرف و ناظر نیستم». سبحان‌الله!

اگر چه «بی‌طرف» ماندن نسبت به وقایع ۲۰ سال اخیر در افغانستان خود ارتجاع و خیانتی نابخشودنی است که عده‌ای خوش دارند مهر آن را برخود بزنند، اما کی گفته که شما و همدستان اتحادیه‌ای تان «در برابرقضایا و احوال» بی‌طرف بوده اید؟ خیر. شما نه در برابر «قضایا و احوال» جنگ ضد روسی و ضد پوشالیان، و نه «در برابر قضایا و احوال» محشر خاینان بنیادگرا، لحظه‌ای هم «بی طرف» نه بلکه کاملاً و علناً و با تمام نیرو «با طرف» بوده اید. در جنگ ضد روسی تا سقوط خاین نجیب، جانب روس‌ها و توله‌های شان را گرفته بودید و بعد از آن هم تا امروز به «دوستی نزدیک» با سردسته های خون آشام بنیادگرایان، می‌نازید. نازیدن به رابطه‌ای خوار، مشکوک، خطرناک و خونبو که تنها وجود نشانه کوچکی‌از شرم‌و شرف ظاهری‌کافی بود که شما را از اشاره به‌آن باز دارد.

اولین دروغ شاخدار و خنده‌آور شما آقای کوهدامنی همان ادعای پوچ و عوامفریبانه‌ی «سیاسی نبودن» تان بود. **دومین** آن اینکه «با مسایل سیاسی شان کاری» ندارید که چنانچه دیدیم اگر با سیاست خاینان جور نمی‌آمدید و طبق آن حرکت نمی‌داشتید، حالا نامه پرانی و شعر پرانی شما را از لندن شاهد نمی بودیم و نام تان به عنوان شاعری شهید در یادها گرامی می‌ماند. راستی چطور شد که سروکله جنابعالی از دوشنبه به لندن شریف پیدا شد؟ شما که با «مسایل سیاسی شان کاری» ندارید چرا در یکی از امارت‌های برادران بسر نمی‌کنید که دیگر اینقدر به ناحق و دروغین از «غم غربت» آه و ناله بر زبان نیارید؟

سومین دروغ: «من سیاست را تا آن جایی که خادم فرهنگ و زبان فارسی باشد دوست دارم و هم چنان سیاستگران با خرد و بافرهنگ را.»

به این می‌گویند نازک طبعی شاعرانه، مزاج شاعرانه و اخلاق شاعرانه! دهها استاد بیتاب و مهدی حمیدی و مهدی سهیلی و خلیل‌اله خلیلی و اسمعیل گوزوک و هیتلر و روح‌اله خمینی و فرانکو و علی‌مزاری -درینجا حبیب‌اله بچه سقو هم-که از گور برخیزند، به این عمق و لطافت و زیبایی سخن گفته نخواهند توانست!

اما در این وجیزه فناناپذیر، شما به سبک چنگیز پهلوان، قومپرستی ضد پشتونی تان را عیان می‌سازید که مخصوصاً در شرایط جاری که جانوران بنیادگرا عمدتاً زیر علم پاره پاره‌ی قومپرستی اعمال خیانتکارانه‌ی شان را انجام می‌دهند، خاینانه‌ترین و کثیفترین نوکری و هیزم آوری برای باندهای بنیادگرا به شمار می‌رود.

آیا «استاد»، «فرمانده آگاه و هشیار» و برادرش، و «استادان» خلیلی و مزاری را برای آن دوست دارید که سیاست شان «خادم فرهنگ و زبان‌فارسی» است و هم به تقلید از حکام ایرانی حرف می‌زنند؟ اعتراف جانانه‌ی شما را به دوستی با«اندیشه ورزان» و «رهبران» پوشالی و اخوانی دیدیم، مع‌الوصف حدس ما اینست که این مرز وقاحت را عبور نکرده و جرأت نخواهید نمود سیاست آن خاینان غیر پشتون را در «خدمت فرهنگ و زبان فارسی» بیانگارید. خاینان پوشالی و اخوانی بیشتر از آن غرق خون و خیانت و غارت و بی‌فرهنگی بودند و اند که بر مسایل‌موردپسند دوستان‌وچاکران‌ادیب مشرب شان‌توجهی مبذول دارند.

آیا سر تبهکارانی را که نام بردیم بخاطری دوست دارید که «سیاستگران با خرد و با فرهنگ» بودند و هستند؟ باز هم تصور می‌کنیم مرز وقاحت را نگهداشته و آن مزدوران بی‌ناموس، رهزن و کتاب سوز را «با خرد و بافرهنگ» نخواهید پنداشت.

پس چرا عشق «اندیشه ورزان» و «رهبران» در دل شما جوش میزند؟

ساده، زیرا هم زیر سایه حکومت دست نشانده آسوده خیال و راحت آرامیده و کتاب چاپ‌کردن تان رونق داشت و هم چون جلادان بنیادگرا شمالی‌وال و کوهدامنی را از خود و «برادر» می‌دانستند و در شما نیز وجدان مخالفت را نمی‌یافتند، بناءً نه اینکه از آنسو خطری شمارا تهدید نمی‌کرد بلکه برعکس برای شان مورد استعمال داشته و استعمال شدید. اینست که طبق شعار من زنده جهان زنده، به خوارترین شکل ممکن دعاگوی سر آنان می‌باشید.

خلاصه آقای کوهدامنی که خدا کسی را خنثی فکر و بی‌مسلک یا به

از «اشراق واژه‌ها» تا اسقاط شرف‌ها!

محمد عاقل‌بیرنگ کوهدامنی در کتابش بنام «در اشراق واژه‌ها»، بیاناتی دارد که بسان لگدهای سختی برسروکله خودش می‌خورد:

«شکایت فرخی‌سیستانی، عنصری و انوری همیشه از دیر رسیدن و نرسیدن معاش است، سخن را ارج نمی‌گذارند، گاهی فرومایگان را ستایش می‌کنند»

ولی سگ آن فرومایگان که «دریوزگان شاعران» مذکور به ستایش شان می‌پرداختند، بر میهنفروشان و دژخیمان بنیادگرا شرف داشتند. اگر آنان «سخن را ارج نمی‌گذارند»، شما آقای کوهدامنی با تفاخر به دوستی با آن خاینان، به آدمیت و شرف و وجدان و اخلاق و عاطفه انسانی ارج نمی‌گذارید.

«شعر راستین و شاعر راستین هرگز اشاعه گر انحطاط نیست سر به آستان قدرت نمی‌ساید در کنار نیروهای مبارز و پیشرو قرار دارد... هرگز با ارباب قدرت آشتی نمی‌کند با نیروهای سیاه کنار نمی‌آید.»

و شما آقای کوهدامنی که به آستان خونبارترین، آلوده‌ترین و ضدانسانی ترین قدرت سر می‌سایید و از ادامه «دوستی نزدیک و شخصی» با جنایت پیشه‌ترین ارباب قدرت و نیروهای سیاه شرم ندارید، پس از شاعری ماعری تان تیر که شما با آن «دوستی»های «نزدیک و شخصی» با خبیث‌ترین جلادان مذهبی تاریخ ما، حتی انسان نورمال و راستین بودن تان را هم زیر سوال می‌برید.

عبارتی همان «غیر سیاسی» نسازد که به هر پستی تن می‌دهد و با صراحت خاینان جلاد را فرشتگان می‌خواند و با آنان طرح «دوستی نزدیک و شخصی» می ریزد.

چهارمین دروغ: «با هیچ روند سیاسی چه در ایران، چه در تاجیکستان و چه در افغانستان (...) مربوط نیستم.»

هرچند روشن شد که اگر با «روند سیاسی» خاینان پوشالی و بنیادگرا مربوط نمی‌بودید (البته بدون داشتن کارت حزبی!)، تا به حال سرتان زیر بال تان شده بود یا لااقل از اظهار دوستی با آن خاینان شرم می‌کردید. کتاب «در اشراق واژه‌ها» هم پیش روی ماست. در این تالیف کمتر از ۳۵۰ صفحه تقریباً یک چهارم آن اختصاص دارد به دو تن از رهبران حزب خاین توده یعنی احسان طبری و سیاوش کسرایی. استاد شما داکتر اسداله حبیب خادی برای احسان طبری شعر تولید می‌کند و همزمان، شما برای «اندیشمند بزرگ زمانه ودوران ما» چند ده صفحه نثر حواله می‌فرمایید!

آیا این ارتباط به «روندسیاسی» معینی را اثبات نمی‌کند؟ سرشت میهنفروشانه و مزدور حزب احسان طبری و حزب داکتر اسداله حبیب هر دو موجب می‌شود که داکتر صاحب خادی برای وی شعر ساز کند اما چند ده صفحه نثر شما برای طبری باید با «هیچ روند سیاسی» مربوط دانسته نشود؟! و همچنین نوشتن تان در باره‌ی سیاوش کسرایی شاعری وامانده که بار حقارت رابط بودن بین حزب خاین توده و پرچم را بدوش کشید-را هم نباید از «هیچ روند سیاسی» ناشی بدانیم!

آیا شما، داکتر جاوید، واصف باختری، رهنورد زریاب و... در ماورای افغانستانِ زیر اشغال تجاوزکاران روسی و در ماورای دستگاههای پوشالی آنان از جمله «اتحادیه نویسندگان» بسر می‌برید؟ اگر نه، پس یاد تان باشد که روسها و سگان «اندیشه ورز» آنان به ضرب چوب و کف پایی و شکنجه هم که شده‌بود شما را اجازه نمی دادند که آزاد و بدون ارتباط به «هیچ روند سیاسی» قلمزنی فرمایید. لیکن یک سوگند شما و یاران می‌تواند قبول شود که بگویید «به تمام قلمزنی‌های هرزه و خیانت آمیز ما قسم که ما بی‌شعورتر از آن بودیم که بدانیم قلمزنی و سایر اعمال ما در خدمت روند سیاسی خاصی قرار دارد به ما مقامی می دادند و پولی می پرداختند و امکان سفرهایی به خارج فراهم می‌ساختند و فقط از ما می‌خواستند که آن هنگامه‌ی جنگ مقاومت در افغانستان را نادیده و ناشنیده پنداریم که طبعاً ما هم چنین می‌کردیم ولی خدا و راستی است که حس نمی‌کردیم که به این ترتیب به یابوهایی "فرهنگی" در دست رژیم بدل شده‌ایم که ما را هر روز با طنابی برگردن ما اینسو وآنسو می‌کشانند تا"فرهنگ"و"فرهنگیان"مترقی‌رابه‌نمایش گذارند»!

راستی بر اساس نوشته‌ی پشت جلد «در اشراق واژه‌ها»، جناب تان «گزینه‌ای از شعرهای احسان طبری» را هم زیر چاپ داشتید؛ آیا این کاروایی تان را نیز باید فعالیتی خنثی و بدون ارتباط با هر «روند سیاسی» تلقی کرد یا از روی لطف همایونی تان نسبت به «سیاستگران باخرد و بافرهنگ» که جایگاه احسان طبری با مخصوصاً «کژراهه»اش در پیشاپیش همه‌ی آن «سیاستگران باخردوبافرهنگ»ایرانی‌وافغانی‌قرار دارد؟

آقای کوهدامنی، باور کنید شما از «شیرنر» معروف (ا.نگارگر)، «منورتر»، شیادتر، اوباشتر و چشم پاره‌تر شده نخواهید توانست که فکر کنید با یک اعلان‌نامه در نشریه‌ای ایرانی قادر خواهید بود رشته‌های تان را با هر «روندی سیاسی» بریده نشان دهید. عوامفریبی شما کمی ملانصرالدین‌وار هم است، از یکطرف آن ادعا و از طرف دیگر عشق به «اندیشه ورزان و پایه گذاران» حزب میهنفروشان! شما و سایر مدعیانِ «نبودن از لحاظ سیاسی» با پوشالیان، برای روس‌ها و «اندیشه ورزان و پایه گذاران» همانقدر عزیز و قیمت‌دار بودید که مثلاً فریدمزدک، لیلاکاویان، سخی کاوون، لطیف پدرام وغیره بودند.

و در برابر **پنجمین دروغ** تان که «در شعرهای خویش درد مردم را فریاد کرده ام»، شاید سکوت بهتر از هر توضیحی باشد. چون دیگر برهمگان روشن است کسی که از دوستیش با سرکردگان میهنفروش و جنایت پیشگان بنیادگرا خجالت نکشد و بلکه آن را تبلیغ نماید، چگونه ممکن است «درد مردم» را، مردمی که طی ۲۰ سال به دست «اندیشه ورزان و پایه گذاران» پوشالی و «رهبران» بد ذات خون آشام «تنظیمها»، عمیقترین زخمهای روحی و جسمی بشری را خورده اند، حس کرده و به اصطلاح «فریاد» کند؟

«فریاد درد مردم» از شاعر و نویسنده‌ای شرافتمند و با وجدان ساخته است و شما با اعتراف به آن دوستی‌های جنایتکارانه، آخرین ذرات شرف و وجدان تان را هم باد هوا کرده اید. این را در شعر «اصول زندگی» نیز به زبان بی زبانی بیان می‌دارید: «ندانستم اصول زندگی را»! کسی که «اصول زندگی» نجیبانه در افغانستان اشغالی یا بنیادگرا زده را نفهمد، ادعاهای «فریاد درد مردم» و «در کنار مردم بودن» جز بازار تیزی‌هایی وقیحانه، بی‌ارزش و نفرت‌انگیز به حساب نخواهند رفت. شما در کنار احمد ولی‌ها بنشینید که با اصل و فکر شما می‌خواند لیکن جواب همتای تان داکتر عسکر موسوی را خود بدهید که سکوت قهارعاصی در مورد قتل عام افشار توسط «فرمانده آگاه و هشیار» را از «پایئنی»های شاعر می‌داند. و مبادا این تفاخر کثیف شما به همدم بودن با برادر «فرمانده آگاه و هشیار» را هم از «پایئنی»های شما بر شمارد!



بیرنگ کوهدامنی
«شاعر»ی که می‌تواند دلبر پوشالیان و دژخیمان جهادی هر دو باشد

حرف آخر:

آقای کوهدامنی، اگر کارکنان «نبردخلق» از شما خواستند جهت غنای صفحاتش، مرثیه‌های تانرا برای «اندیشه ورزان» و «رهبران» مانند ببرک کارمل، نجیب، مزاری و رحیم غفورزی برایشان بفرستید، گپ شانرا که انشاالله به زمین نخواهید انداخت؟ □

آیا «پیام زن» به اسب های مرده لگد می زند؟

یک یادآوری و یا انتقاد بر «پیام‌زن» این بوده است که ما ضمن افشاگری‌های خود،به دریدن‌ماسک کسانی می‌پردازیم‌که درواقع از لحاظ سیاسی و اجتماعی مرده اند و یا آخرین نفس‌هایشان را می‌کشند و این شایسته نشریه‌ای به رزمندگی «پیام زن» نیست که به اسب مرده لگد بزند.

آیا واقعاً چنین است؟ آیا واقعاً هنرمندان و سیاستمدارانی که داغ لعنت همدستی یا نوکری برای پوشالیان و خاینان بنیادگرا را در جبین دارند، به اسب های مرده می‌مانند؟

به نظر ما نه. بسیاری از عناصر مذکور که در دوران جنگ ضدروسی و حکومت‌های پوشالی منحیث سگهای زنجیری دشمن عمل می‌کردند و پس از سقوط نجیب، بی‌صاحب شدند، حتی آنقدر هم شرافت نداشتند که دیگر چتلی خواری را بس کرده و اگر با بنیادگرایان به مخالفت برنمی‌خیزند لااقل به پستی همکاری با آنان تن نسپارند. لیکن چنانچه می‌بینیم شمار قابل توجهی از شاعران، نویسندگان و سیاستمداران و... پس‌ازکم‌شدن سایه رژیم‌دست‌نشانده‌ازسرشان،بی‌درنگ ومستان به سوی خاینان بنیادگرا رو آوردند یا لب فرو بستند یعنی به اصطلاح بی‌طرفی اختیار نمودند که به عقیده ما از بار خیانت شان سرمویی نمی‌کاهد زیرا «بی‌طرف» ماندن یک روشنفکر در مقابل باندهای بنیادگرا اگر از سراختلال مغزی و بی‌شعوری نباشد، نامی جز خیانت نخواهد داشت.

بنابرین زنده بودن روشنفکران مزبور در فعالیت‌های شان به نفع بنیادگرایان تجسم می‌یابد. البته خوانندگان ما توجه دارند که بحث بر سر پرچمی‌ها و خلقی‌هایی که معمولاً وظایف جاسوسی و شکنجه‌گری در خاد را نیز به عهده داشتند نظیر سلیمان‌لایق، بارق‌شفیعی، دستگیرپنجشیری، ظاهرطنین، لطیف پدرام، عبداله‌نایبی، عنایت پژوهان و... نیست. بحث بیشتر بر سر آنانی است که به رغم بسر آوردن با پوشالیان از اول تا زوال شان، فریاد می‌کشند که با روسها و پوشالیان نبودند و حتی با آنان «مخالفت» می‌ورزیدند!

میهنفروشان شناخته شده به علت خیانت‌ها و جنایت‌های شان نه در عرصه سیاست و نه هنر و ادبیات دیگر قادر نخواهند بود به آسانی مردم را فریب دهند، اما گروه دوم که نمایندگانی از آنان در «پیام‌زن» افشاء گردیده اند، با چرب زبانی و قیافه گیریهایی محیلانه هنوز استعداد آن را دارند که به چشم مردم خاک پاشیده و آنان را بفریبند.

اجمالاً ببینیم «پیام زن» ماهیت کدام «فرهنگیان» رابرملا نموده است:

ما از فاروق فارانی و واصف باختری گپ می‌زنیم که در بحبوحه جنگ و جنایت جهادی‌های خاین و در اوج ضجه‌ها و دود مردم کابل، با جمعی از شاعران دیگر همتراز وجدان و شخصیت خودشان مجلس پرگویی‌های مبتذل راجع به شعر و شاعری برپا می‌کنند؛[1]

ما به داکتر جاوید نوشته‌ایم که اگر فرضاً گذشته همکاری و همدلیش را با میهنفروشان گاوخورده قبول کنیم، حالا دیگر نباید به سقوط پست‌تر از گذشته تن داده و در برابر بنیادگرایان که همچون سگان دیوانه‌ای به جان مردم ما افتاده اند، بی‌اعتناء بماند؛[2]

وقتی داکتر عسکرموسوی، پویافاریابی، ارغوان، سرورسخا و همایون سرخابی با وقاحت کم مانندی احساسات کثیف قومپرستانه‌ی شان را به نمایش گذارده و از باندهای جنایتکار مزاری و دوستم به دفاع برخاستند، ما به آنان نوشتیم که آلت دست بی‌مقدار مزدوران خاینی شده اند که علاوه برآن که از سراپای شان خون مردم می‌چکد، به غدارانه‌ترین وجه ممکن آتش جنگهای قومی را دامن می‌زنند؛[3]

ما ماسک داوود فارانی را دریده‌ایم که در ستایش عق‌آور «نابغه‌شرق» گلوپاره می‌کرد و به عنوان «بچه فیلم» مطبوعات و رادیو کابل، اراجیفی ماورای ارتجاعی در شأن شخصیت معلوم‌الحال خودش را، در عرصه فرهنگ به خورد مردم ما داده است و اکنون هم با لالایش (محمود فارانی) برای جنایتکاران بنیادگرا ترانه و سرود می‌سازد؛[4]

ما داکتر غفور روان فرهادی، عبدالرحیم غفورزی وامثال شان را افشاء نموده‌ایم که بمثابه روشنفکران شرفباخته‌ای در ازای مشتی دالر حاضر بوده اند با لیسیدن خون دژخیمان جهادی برای شان سگ دوی کنند؛[5]

«پیام زن» نبی مصداق و همفکران پست او را فواحش واقعی خواند که پس از پابوسی طالبان خاینانه اظهار داشته بود:

«ممکن یک تعداد زنان که فاحشه هستند یا در خادکار می‌کردند متأثر باشند لیکن دیگرتمام‌زنان‌افغانستان خوشحال‌اند.» («پیام زن»،شماره ۴۶)

ما داکتر اسداله حبیب، ظاهرطنین، لطیف‌پدرام و سایر «ادبا»ی خادی راکه با مالیدن سرخی و سفیده‌ی جهادی به چهره می‌خواهند فعالیت های خاینانه شان را ادامه دهند افشاء نموده ایم.[6]

ما به زنانی برخورد کرده ایم که مستقیم یا غیرمستقیم به جای محکوم ساختن خاینان جهادی و طالبی، زبونی را تا سطحی می‌رسانند که چادر خود را در برابر آن دشمنان پلید آزادی و زن پهن می‌کنند یا به شکلی

---

۱ - رجوع شود به «پیام زن» شماره‌مسلسل ۳۹

۲ - رجوع شود به «پیام زن» شماره‌مسلسل ۴۴

۳ -رجوع شود به «پیام زن» شماره‌مسلسل ۴۰

۴ - اشاره به مراسم «برافراشتن بیرق» که داوودفارانی بعنوان گوینده خاص دربار برای «نابغه شرق» تره‌کی و حفیظ‌اله‌امین خاین، از صبح تا شام کف بردهان می‌آورد.

۵ - رجوع شود به «پیام زن» شماره مسلسل ۴۷

۶ - رجوع شود به ترتیب: به «پیام زن» شماره‌های مسلسل ۴۰ و ۴۲

سعی می‌کنند با جنایتکاران کنار بیایند؛[۷]

ما از ا. نگارگر (مضطرب باختری) سخن گفته ایم که اول با شعر و خطابه اش، خاک پای قصابان جهادی می‌شود و پس از «شیرنر» شدن و غریدن علیه «جمعیت انقلابی زنان افغانستان»، علناً سر به درگاه طالبان می‌ساید لیکن با وقاحت روسپی‌واری هیچ بروی خود نمی‌آرد، گویی آب از آب تکان نخورده؛[۸]

پرده‌درِ عناصر و محافلی بوده ایم که با اشاره اربابان امپریالیست شان و تقلید بوزینه‌وار از سازمانها و نشریات معین ایرانی، از «جامعه مدنی» و «مدرنیته» و... حرف می‌زنند بدون موضعگیری و قصد مبارزه آشتی‌ناپذیر برضد بنیادگرایان و پرداختن به مسایل حاد افغانستان؛[۹]

مچ نویسندگانی را گرفته ایم که با وجود سالها خدمتگذاری صمیمانه به رژیم های دست‌نشانده و دریافت مدال و نشان از روس ها و سگان شان، جهت رد نوکری خود به میهنفروشان، به طرزی باور نکردنی مسخره مدعی می‌شوند که «کارت حزبی» نداشته اند! و از آن زننده‌تر مانند کلیه همکاران شان، دعای سر بنیادگرایان را می‌کنند؛[۱۰]

«پیام زن» مجبور شده به شاعر مفلوکی چون بیرنگ کوهدامنی بپردازد که از بس میدان را خالی و شغالی و جهادی دیده، چشم پارگی را در حدی می‌رساند که با افتخار و زبان دراز ارتباطش را با خاینان پوشالی و جهادی در نشریه‌ای ایرانی اعلان می‌نماید.

«پیام زن» به پوزه‌ی آن جیره خواران فرومایه‌ای لگد می‌زند که برای بنیادگرایان نشریات به زبان های خارجی انتشار می‌دهند و حتی صفحاتی در اینترنت تنظیم می‌کنند تا به آن خردجالان آخر قرن بیست سیمایی «متمدن» و «امروزی» و حتی «طرفدار دموکراسی» بتراشند؛

و...

پس می‌بینیم که تسلیم طلبان و مماشاتگرانی که «پیام‌زن» به آنان پرداخته چندان هم اسب های مرده به شمار نمی‌روند. از آنجایی که اینان نه بخاطر چاکری شان برای روس‌ها و سگان و نه جنایتکاران بنیادگرا، هیچگاه مورد افشاء و طرد شایسته‌ای قرار نگرفته اند، با اتکاء به دست نوازش پوشالیان و بنیادگرایان بر سر خود، با نوشتن در این و آن نشریه وطنی یا ایرانی، اظهار حیات می‌کنند. اینان می‌خواهند ثابت نمایند که روسپیانی پیر نشدنی اند و حالا که خدا نعمت خفتن در آغوش مهربان پرچمی‌ها و خلقی‌ها را از روی آنان گرفته، نزد تبهکاران بنیادگرا نیز خریدار دارند و در میدان و بی‌سرنوشت نخواهند ماند. یعنی می‌فهمانند که نحوه دمساز شدن با هر نوع رژیم جنایتکار و خوشخدمتی به آنها را به خوبی بلد اند؛ یعنی نشان می‌دهند که اگر دیروز با قبول زنجیر پوشالیان برگردن به مردم خنجر می‌زدند، امروز ذلیلانه‌تر از آن با تأیید آشکار یا حرامزاده‌وار بنیادگرایان، مرتکب نابخشودنی‌ترین خیانت دیگر به مردم و وطن می‌شوند؛ یعنی این غدارزادگان اظهار می‌دارند هنوز زنده اند و مستعد و مصمم به ادامه شغل ۲۰ ساله‌ی شان.

یکی دیگر از نحوه های زنده بودن این روشنفکران مزدور چنانچه گفتیم عبارتست از تقلیدی تهوع‌آور از نشریات معین ایرانی، نشریاتی که گویی نه رشته‌ای با آب و خاکی بنام ایران دارند و نه حس و وجدانی که از آنچه فاشیزم دینی بر آن کشور آورده است، تکانی بخورند. در شرایطی که رژیم ایران خون گروه گروه از مبارزان در بند را به زمین می‌ریزد و دختران قبل از اجرای حکم اعدام مورد تجاوز قرار می‌گیرند، نشریات مذکور درعین حالیکه با بی‌شرمی عجیبی درباب اهمیت شعر «ناب» آسیا و قاره‌های دیگر می‌نویسند، شاعران و شعر انقلابی را به سخره می‌گیرند.

و «فرهنگیان» تسلیم‌طلب ما که قبلاً به «پرچم» و «خلق» سلامی می‌زدند و اکنون به خاینان بنیادگرا، به پیروی از نشریات فوق‌الذکر طوری می‌نویسند مثل اینکه از افغانستان نبوده بلکه از مادر و پدر میلیونر امریکایی پیدا شده و مسئله و خطاب شان به مردم سوگوار ما نه بلکه به مردمان دلشاد و سرزنده دیگر است که یکی از مشغولیت ها و سرگرمی‌های مفرح شان را هم ادبیات و هنر تشکیل می‌دهد! این «فرهنگیان» بزدل، فرصت‌طلب و بی‌وجدان می‌توانند دهها صفحه درباره ادبیات و هنر سیاه کنند بدون آنکه کوچکترین اشاره‌ای جدی به گذشته و بخصوص فاجعه جاری ناشی از وجود باندهای بنیادگرا بنمایند. گاهی از این هم پیشتر رفته و خاینان بنیادگرا را به «وحدت» فرا می‌خوانند تا مردم ما را بسوی «صلح و رستگاری» راهبر باشند! که چنانچه کراراً گفته‌ایم اوج مرحله‌ی نوین خیانت اینان نیز در همین نقطه است.

خلاصه «فرهنگیان» تسلیم‌شده‌ی مذکور غیر از ابتذال نامه‌های وطنی، پاره‌ای از نشریات ارتجاعی ایرانی را هم جولانگه قلم فروخته شده و ناپاک خود می‌سازند و بدینصورت از تصاعد بوی نادم نبودن از گذشته و لولیدن فعلی درپای جنایتکاران بنیادگرا بر مبنای نصب‌العین خود که «هرکس صاحب قدرت باشد ما غلام حلقه بگوشش هستیم»، مردم ما را آزار می‌دهند. تا زمانی که به حیات سیاسی میهنفروشان پرچمی و خلقی پایان داده نشده و دژخیمان بنیادگرا هم به استخدام روشنفکر نیاز دارند، این‌خودفروختگان نیز چون در بی‌شرمی و بی‌شخصیتی بی‌همتا اند، زیر نام «غیرسیاسی» از فعالیت باز نخواهند ماند. پس اینان اگر احیاناً اسب‌های مرده هم تصور شوند لازم است یکبار و برای همیشه دفن‌گردند و درغیر آن اگر جراثیمی فعال و خطرناک انگاشته شوند ـ که بنظر ما باید شوند ـ پس خطاست که به این یا آن بهانه در مورد آنان سکوت کرد؛ برعکس باید با آنان به عنوان چشم و گوش و زبان خاینان بنیادگرا و مالکان بین‌المللی شان، به مبارزه‌ای همه جانبه و بی‌گذشت پرداخت؛ باید آنان پی‌برند که دیگر دوران عشق و مستی با ادبیات و هنر پوشالی تحت سلطه رژیم پوشالی در «اتحادیه نویسندگان» و در دیار «همسایه بزرگ شمالی» و نیز دوران خردوانی با ملغمه‌ای از ادبیات و هنر پوشالی و فاشیزم دینی بسر آمده و دیگر مردم آنگونه هنر و ادبیات را با متولیان و منادیانش پاره پاره کرده دور خواهند انداخت. □

---

۷ - رجوع شود به ترتیب: به «پیام زن» شماره های مسلسل ۳۹، ۴۴ و ۴۶

۸- رجوع شود به ترتیب: «پیام زن» شماره‌های ۴۴، ۴۶ و ۴۷

۹ - رجوع شود به نشریه «فریاد»

۱۰ - رجوع شود به «پیام‌زن» شماره‌مسلسل ۴۷

بقیه از شماره قبلی

...و دروغی دیگر از دروغستانی

رهنورد زریاب در نوشته‌اش از سیاوش کسرایی طوری یاد می‌کند که خواننده فقط باید از آنهمه خوبی‌ها و «لبخندهایی نمکین و مقداری هم محجوبانه»اش* زانوی غم در بغل گرفته و بخاطر رفتنش از این دنیا اشک بریزد.

آیا این تصادفی است؟ آیا نویسنده «غیر سیاسی» با انتشار سوگنامه‌اش سیاست و هدفی را دنبال نمی‌کند؟

چرا. به استثنای «فرهنگیانی» که در عرصه ادبیات و مطبوعات و تبلیغات جان سگ را برای روس ها و پوشالیان کندند و حالا هم در برابر خاینان بنیادگرا سر تسلیم فرود آورده اند، هیچ فرد آگاه و شرافتمندی فعالیت‌های آقایان و خانمهای «فرهنگی» را «غیرسیاسی» و «ناب فرهنگی» نمی پندارد.

به نظر ما، آقای رهنورد زریاب در اولین تلاش‌های بندگیش به منظور زیرزدن شخصیت وکارنامه‌ی ناپاکش،خواسته تابا ترسیم چهره‌ای معصوم از سیاوش‌کسرایی از وی صابونی ساخته و با آن داغهای سیاه همدستی خودش با میهنفروشان پرچمی و خلقی را بشوید، غافل از آنکه «صابون» آلوده‌ای را بکار گرفته که کف نداشته و قادر نیست آنهمه چرک و لکه‌ی سالهای سال کله جنباندن با میهنفروشان و مالکان روسی شان را بزداید.

نویسنده‌ی ما فراموش می‌کند که حتی اگر خاطره‌هایی از دیدار با این و آن شاعر انقلابی را می‌نوشت که «خنده‌هایی نمکین و مقداری هم محجوبانه» بیشتری هم نسبت به کسرایی می‌داشت، باز نمی‌شد زخم ناسور نوکر بودنش در رژیم پوشالی و نگونساری نشان و مدال گرفتن از روسها و سگان شان را بپوشاند چه رسد به نوشتن خاطره‌هایی از سیاوش‌کسرایی که شاعر درجه یک حزب خاین توده بود؛ برای احزاب میهنفروش پرچم و خلق شعر گفت؛ در اوج سوختن میهن و مردم ما زیر پای تجاوز کاران روسی، برای المپیک مسکو شعر ساخت وحتی از ادای نقش رابط بین میهنفروشان پرچمی وخلقی وحزب میهنفروش خودش ابانه ورزید.

اکنون ببینیم نویسنده‌ی ساده دل بیچاره‌ی ما که فراوان قسم و قرآن می‌خورد که «کارت حزبی» نداشته و بناءً نباید در عداد پرچمی‌ها یا خلقی به حساب رود، چگونه با لحنی داغتر و وقیحتر از یک پرچمی سخن می‌گوید.

رهنوردها چرا گل سرسبد مجالس میهنفروشان بودند؟

سال ۶۲ یا ۶۳ بود ـ درست به خاطر ندارم ـ یک روز اطلاع یافتم که برای دیدار با سیاوش کسرایی به تالار هوتل آریانا بروم. و رفتم. عصر روز بود. شماری از فرهنگیان ـ غالباً جوان ـ گرد آمده بودند و کادرهای بخش تبلیغ و فرهنگ حزب هم. و کسرایی هم آمد که بر صدر مجلس جایش دادند. چشمهای درفشنده داشت. لبخندهایی نمکین و مقداری هم محجوبانه تحویل مان داد که خیلی بوش میآمد.

آقای رهنورد، اگر شما علی‌الرغم نداشتن کارت حزبی، در جیب کوچک روسها و سگان آنان تشریف نداشتید پس چگونه و چرا از شما برای دیدار با عامل حزب خاین توده دعوت به عمل میآمد؟ اگر مهمانداران میهنفروش آن شاعرِ دلال شده، ذره‌ای بو می‌بردند که جناب شما با تجاوزکاران روسی، حزب دست نشانده یا حزب خاین توده، سر مویی مخالفت واقعی دارید به آن تالار دعوت تان می‌کردند؟

آن «شماری از فرهنگیان» کیها بودند؟ آنان هم شرف و وجدانی بهتر از شما نداشتند که اولاً از سوی روسها و سگان دعوت می‌شوند وبعد هم همگی شادی مرگگ شده و با افتخار در تالار حضور می یابند. اکثر این «فرهنگیان» همان‌هایی اند که اکنون خود را به بنیادگرایان می فروشند. شاید به این «دلیل» معمول ولی مسخره و پوچ متوسل شوید که اگر خود یا آن «فرهنگیان» در مجالسی از آن قبیل شرکت نمی‌جستید، کارتان به زندان و حتی اعدام می‌کشید. جان مطلب همین جاست. علت اینکه شما و شرکاء را متهم به رندی ودروغگویی می‌کنیم همین است. اگر شما همانند مثلاً همدل تان بیرنگ‌کوهدامنی صاف و پوست کنده می‌گفتید که به ننگ ابدی داشتن دوستی با «اندیشه ورزان و پایه گذاران حزب دموکراتیک خلق» و «رهبران جهادی» مفتخرید و از آن احساس ذلت و سرافکندگی نمی‌کنید، ما نیز شما را فقط مزدوران حقیر «فرهنگی» آن خاینان می‌خواندیم و نه مضافاً دروغگویان و ریاکاران. ولی مسئله اینست که هیچکدام شما آقایان و خانمهایی که ۱۵ سال تمام در دامن روسها وسگان شان خفتید و مقام و مدال گرفتید و به جنگ مقاومت و به خون هزاران دلداده‌ی آزادیخواه این مرز و بوم با بی وجدانی غریبی پشت کردید، اکنون ناگهان خود را سمبل‌های «مقاومت

---

*این «خنده‌هایی نمکین و مقداری هم محجوبانه» کسرایی آنقدر نویسنده زبردست مارا گرفته بود که باربار نوشته‌اش را با آن آذین بسته که درنتیجه سوگنامه راهم «نمکین» ولی شدیداً «نامحجوب» ساخته است!



آقای رهنورد، آیا شما و شرکاء از نام تان بر پیشانی نشریات پوشالی با آن محتوای کثیف و خاینانه، فقط «حسابی» کیف می‌کنید یا قدری هم احساس شرمساری؟

همکاران را بسیار ساده با این استدلال پشت میز محاکمه می‌نشانند که: فرق بین شما از یک طرف و مثلاً خاینانی چون کاوون‌توفانی، فریدمزدک و عبداله‌نایبی از طرف دیگر چه بود؟ کدام بیشتر برای میهنفروشان قلمک زد و بیشتر به ذلت دریافت جوایز مختلف گرفتار آمد؟ بیک کلام آقای «کارمند شایسته فرهنگ» که همانقدر که «لبخندهایی نمکین و مقداری هم محجوبانه»ی سیاوش‌کسرایی «بهش» می‌آید، همانقدر هم «بهتان» می‌آید اگر سچ و صریح و به وکالت از جانب همه «فرهنگیان» تسلیم طلب عضو اتحادیه نویسندگان وغیره بگویید که: «ما از حزب بودیم و حزب از ما تا زمانی که دولت و رهبر ما نجیب سقوط کرد. و آنگاه چون بی سرپرست ماندیم، لاجرم لبخند زدن و تعظیم دربرابر برادران بنیادگرا راپیشه کردیم تاماو قلم‌مارا بخرند!»

آیا سیمای میهنفروشان «نجیبانه» نیست؟

درون‌مرزی» ☆ در صحنه ادبیات و هنر، و نه چاکران پوشالیان بلکه متعارضان با آنان می‌نامید!☆☆

ولی واقعیت اینست آقای رهنورد که شما و همکاران نه به رغم علاقه تان بلکه با کمال میل در ضیافت‌های میهنفروشان حضور می‌یافتید و می‌بالیدید که هیچوقت نام تان از لیست «فرهنگیان»ی که باید سروکله شان در آن گونه مجالس پیدا باشد، حذف نمی‌شود یعنی می‌بالیدید که آدم‌های مهمی به حساب می‌رفتید! اگر از این وضع حظ نمی‌بردید ممکن نبود که از اول تا آخر کار میهنفروشان یعنی ۱۵ سال تمام این کثیفترین دست نشاندگان تاریخ را تحمل کرده، برای شان قلم بزنید، در مهمانی‌های شان بنوشید و بخورید و بخندید و با حقارت خاصی جایزه‌ها و نشان‌ها و مدالهای شان را بپذیرید و با آنها فخر بفروشید. شما بهترین و کار آمدترین مهره‌های «فرهنگی» رژیم به شمار می‌آمدید چون «کارت حزبی» نداشتید و این می‌توانست به عنوان فاکت غیر قابل انکارِ «نفوذ» و «جاذبه» حزب بین کلیه فرهنگیان کشور مورد استفاده قرار گیرد.

پس شما که حساب «شماری از فرهنگیان» را از حساب «کادرهای بخش تبلیغ و فرهنگ» حزب جدا می‌سازید کار بی فایده‌ای انجام می‌دهید. **تنها و تنها آن فرهنگیانی شریف بودند که آزار و شکنجه و زندان و مرگ را استقبال می‌کردند. اما با روسها و غلامانشان لحظه‌ای هم نمی‌ساختند و مؤید و مبلغ فرهنگ ضد مردمی یعنی فرهنگ حاکم میهنفروشان نمی‌شدند.**

یاد تان باشد آقای رهنورد که مردم ما از پس گردن تان گرفته و شما و

در باب وضع کسرایی می‌نویسید:

> *بسیار سرحال معلوم می‌شد. با دل زنده‌گی و نشاط گپ میزد. سیمای نجیبانه و جذابی داشت که بر بیننده اثری نیک و مطبوع برجای می‌گذاشت.*

ببینید نویسنده‌ی «چیره دست»، سال ۱۳۶۱ یا ۱۳۶۲ است یعنی سالی که فاشیزم جمهوری اسلامی ایران چهره خونین و مخوفش را نمایانده؛ نشانی از آزادیهای اوایل انقلاب برجا نمانده، هزاران آزادیخواه در خیابانها یا در زندانهای تهران و سایر شهرهای ایران به شهادت رسیده اند؛ کلیه سازمانهای مخالف سرکوب شده به استثنای حزب توده و چریکهای اکثریت. آن دو کاملاً به رژیم تسلیم شده و به مثابه سگان شکاری رژیم در بگیروببند آزادیخواهان انجام وظیفه می‌کردند.

بناءً کسی مثل سیاوش کسرایی که به نمایندگی از حزب توده حزبی در حد حزب پرچم خاین و میهنفروش، در کابل سخنسرایی کند، باید هم «بسیار سر حال» و «دل زنده» و «بانشاط» باشد چرا که توطئه حزبش در

☆رجوع شود به مقاله «داکتر جاوید، ازقهارعاصی تاسمنک پزی از سمنک پزی تاکجا؟»، «پیام زن» شماره ۴۴

☆☆واصف باختری در شب نشینی‌ای که فاروق فارانی برسر جنازه‌های مردم کابل برایش ترتیب داده بود و صیت رسوایی‌اش درهمه جا پیچید، میگوید: «شما می دانید که همراه هیچکدام از ینها (بارق ولایق) من هیچگونه تعلق سیاسی ندارم و نداشته‌ام و برعکس تعارض سیاسی بسیار بوده و تعارض فکری بسیار زیاد بوده»!!

ایران گرفته بود. ولی یکچنین فردی فقط و فقط در چشم کور و کلوخی رهنورد زریاب‌ها که اشغال افغانستان و سلاخی مردم فقیرش را در عشقِ مسند ننگین ریاست اتحادیه یا نشریه‌ای مزدور و شرکت در ضیافت‌ها و سفرها به خارج و ... به فراموشی می‌سپرد، می‌توانست «سیمای نجیبانه» داشته باشد که «بربیننده» هم «اثری نیک و مطبوع بر جای می‌گذاشت».

شما اگر با تمام تارو پود وابسته به میهنفروشان نمی‌بودید، ممکن نبود که قلم تان برای یک شاعر پرچمی ایرانی تبارِآلوده به خیانت، اینطور مستی کند. چرا ما باید بخود بقبولانیم که جناب تان در سیمای یکی از سران حزب خاین توده یعنی سیاوش‌کسرایی «نجابت» را می‌بیند اما اگر گپ بر سر فرضاً بارق شفیعی، سلیمان لایق، اسداله حبیب، دستگیرپنجشیری، عبداله نایبی، ظاهرطنین و وطنفروشان خرد و کلان دیگر ازین قبیل باشد، ناگهان «غیرتی» شده، چشمان تان را «خون» گرفته و عین «نجابت» را در سیمای آن اراذل جنایتکار مشاهده نخواهید کرد؟ آنان چه گناهی بزرگتر از کسرایی دارند که «جذابیت» سیمای «نجیبانه» شان کمتر از سیمای کسرایی «بر بیننده اثری نیک و مطبوع» برجای بگذارد؟

«کارمند شایسته فرهنگ» شما به آنان که آنان به شما! شما هم پیمان و همدست با روسها و سگان شان، عمری را به خوبی و خوشی سپری کردید و شیدای سیمای «نجیبانه»ی یک عامل و همتای ایرانی شان هم می‌شدید و در نتیجه به نشان‌ها و مدال‌ها دست می‌یافتید. نمی‌دانیم دیگر چه جای باز هم آب در هاون کوبیدن و اکت غیر پرچمی بودن می‌ماند که باید ادامه دهید زیرا شما و نظایر تان را که جنایتکاران بنیادگرا با همان گذشته ملوث خریدار اند؟

شما اگر با تمام تارو پود وابسته به میهنفروشان نمی‌بودید، ممکن نبود که قلم تان برای یک شاعر پرچمی ایرانی تبارِآلوده به خیانت، اینطور مستی کند. چرا ما باید بخود بقبولانیم که جناب تان در سیمای یکی از سران حزب خاین توده یعنی سیاوش‌کسرایی «نجابت» را می‌بیند اما اگر گپ بر سر فرضاً بارق شفیعی، سلیمان لایق، اسداله حبیب، دستگیر پنجشیری، عبداله نایبی، ظاهرطنین و وطنفروشان خرد و کلان دیگر ازین قبیل باشد، ناگهان «غیرتی» شده، چشمان تان را «خون» گرفته و عین «نجابت» را در سیمای آن اراذل جنایتکار مشاهده نخواهید کرد؟ آنان چه گناهی بزرگتر از کسرایی دارند که «جذابیت» سیمای «نجیبانه» شان کمتر از سیمای کسرایی «بر بیننده اثری نیک و مطبوع» برجای بگذارد؟

«بحث» با سایه‌ی کسرایی

حین سخنرانی سیاوش‌کسرایی، همه‌گان، به ویژه اعضای حزب، خیلی به او احترام میگذاشتند و با تسلیم و رضای کامل به سخنانش گوش میدادند و سر میجنبانیدند و کیف می‌کردند.

آقای رهنورد، اگر تبرا جویی نکرده و از آن جمع زبون خود را مستثنی نسازید، باید یک راستگویی تان را نشانی نمود که «همه‌گان به او (سیاوش کسرایی) احترام می‌گذاشتند و با تسلیم و رضای کامل به سخنانش گوش می‌دادند و ...»

همین جا هم کافی است که شما منحیث فردی افشاء شوید که اراده و غرور و وجدانش را باخته و در شرایطی که مردمش زیر پای ماشین جنگی جنایتبار اشغالگران لگد مال می‌شود، از شنیدن حرفهای یک سخنگوی ایرانی تجاوزکاران روسی و سگهای وطنی شان، در باره هنر و ادبیات، «سر می‌جنبانیدید و کیف می‌کردید.» این از هرکس ساخته نیست. بی‌حسی، بی‌عزتی و بی غیرتی فراوان می‌خواهد آقای رهنورد که در آن اوضاع به مزخرفات شاعری بنده‌وار گوش داد که اینک در کسوت دلال محبت اشغالگران می‌خواست خیانت بالاتر و تازه‌ی حزبش مبنی بر همدستی با رژیم فاشیستی مذهبی ایران را نیز توجیه نماید.

با شناختی که اکنون از شما داریم یقیناً اعتراض خواهید کرد که در آن مجلس سکوت نکرده و گپ کسرایی را راجع به اینکه «در دوران شاه، مقامات با ارائه ابتذال و پوچی -عمداً و به نام هنر- مردم را فریب می‌دادند و مسحور می‌کردند (با) مثلاً بکت و یونسکو و چیغ بنفش و ...» رد نموده و گفته اید که غیر از آنگونه آثار، کتاب‌های خوب هم منتشر می‌شد و هم اظهارات وی راجع به پدیده‌های فولکلوریک را صحیح ندانسته و شرح‌کشافی در مورد داده اید!

و نمی‌دانید محترم «کارمند شایسته» که این ادعای حقیرانه، طناب محکومیت دیگری بر گردن شماست. محکوم ساختن کسرایی در این و آن مسئله به اصطلاح ادبی و هنری بدون طرد و محکومیت سیاست

بقیه در صفحه (۹۱)

د خاینو بنسټپالو څخه هر دول ملاتړ کول د سکیولاریزم او دموکراسی نفی ده

دی «نیوز» ورځپانی د ۱۹۹۶ د جنوری یوویشتمی نیټی له خبر سره سم د«عوامی نیشنل پارټی» لارښود خان عبدالولی خان څه موده مخکی پیښورکی په یا گه کړچی جمهور رئیس برهان الدین څو ځوځله له هغه څخه د افغانستان دلانجی مینځگړیتوب غوښتنه کړی ده.

هغه زیاته کړه: «هماغو مجاهدینو چی مونږ یی کافران گڼلو اوس زمونږ د منځگړیتوب په لټه کی دی».

ولی خان د گلبدین په دی ورستیو خبرو چی د پاکستان حکومت په ۱۹۹۲ کی ونه غوښتل چی د کابل وا کیو پښتون تر لاسه کړی کلکه نیوکه وکړه او وه یی ویل: «حکمتیار په خپلو خبرو نه یواځی د ربانی ادعا چی پاکستان د افغانستان په کورنیو چاروکی لاس وهنه کوی او د پاچا جوړولو دنده یی په غاړه اخیستی ده هوکی کوی، بلکی ښئی چی د خپلو گټو تر لاسه کولو لپاره دی ته هم تیار دی چی د پښتون پری (تاش) ولوبوی».

هغه په «اسلامی دولتونو» نیوکه وکړه چی د اسلام په نوم په اصطلاح مجاهدینو سره مرسته کوی او په وسلو یی سمبالوی. خان ولی خان په پاکستان هم له دی امله پړه واچوله چی د افغانستان د توربختو خلکو پر ضد یی ملایان راتورولی دی. هغه وویل: «په دی ورستیو وختو کی نړیوالی عفوی گزارش خپور کړی چی په یوی ښځی چی د دودی راوړلو لپاره له کوره وتلی وه ۲۲ سړیو پرله پسی دوه ورځی جنسی تیری وکړ. کله چی هغی ته یی اجازه ورکړه کور ته ستنه شی خپل دری واړه ماشومان یی مړه وموندل. دا هغه اسلام دی چی مجاهدین یی پلی کوی».

خان عبدالولی خان پرځای نیوکی کړی دی خو زما په گمان چی بیایی هم د بوسو له خری څخه یوه خځله اوچته کړی ده. کاشکی که د گلبدین ټول جنایت، بی ناموسی، له خلقیانو او پرچمیانو سره جوړ جاړی، له امین او ټنی سره په گډه کودتاه کول، په افغانستان کی د ننه او پاکستان، په ځانگړی توگه پیښور کی ترورونه او اغوا گانی... ټول یواځی او یواځی د پښتون په تاش لوبولو پوری محدود وای او یا د پاکستان پړه یواځی د ملایانو په تورولو کی وای او نوریی نه د بنسټپالو پلو مینځ ته راوړلو، روزلو او هر اړخیزه ساتلو، هغوی ته د پاکستان په خاوری کی د ننه د ترورونو زمینی برابرولو او دبندیخانو جوړولو... کی هیڅ لاس نه لرلی. داسی ښکاری چی ولی خان نه یواځی د افغانستان له روانو چارو څخه ناخبره دی چی ان د نړیوالی عفوی گزارش یی هم پوره نه دی کتلی. ځکه په هغه کی هم ډیر داسی گزارشونه راغلی دی چی دا یو مثال یی ډیر کوچنی بیلگه شمیرل کیږی.

خو هغه ټکی چی ولی خان باید ډیر سوچ پری وکړی داده چی ولی د ربانی په شان بنسټپاله جنایتکاران دومره جرأت کوی چی راځی او ولی خان ته وایی زما او زما د بنسټپال جنایتکار وروز تر منځ سوله وکړه. ځکه معمولاً داسی بلنه هغه چاته ورکول کیږی چی سړی یی د ځان خواخوږی وگڼی او یا لږ او ډیر ورته د ځان په شان ښکاره شی. ما چی هر څه سوچ وکړ د ولی خان په هکله څه رایاد نشو چی هغه به چیرته جنایت کړی وی او یا یی د بنسټپالی په حمایت خبری کړی وی. له نورو یارانو دوستانو څخه می هم پوښتنه وکړه هغوی هم همدا خبره وکړه چی د ولی خان د جنایت مو څه ندی اوریدلی خو د یو دوست خبره زما هم خوښه شوه. هغه ویل چی د ولی خان پلویانو په سرکی د «ببرک - ولی بهایی بهایی» ناری وهلی او وروسته بیا یی د «نجیب ولی بهایی بهایی» ناری ایستلی چی ببرک او نجیب دواړه د بنسټپالو په شان هیواد پلوری او جنایتکاران وو. ولی خان د پښتون زنده باد ناری وهی چی تره کی، امین، نجیب، گلبدین، سیاف او طالبان ټول پښتانه دی له دی امله ربانی هم چی د گلبدین او سیاف «وروز» او «استاد» دی ولی خان هم ځانته نژدی گڼی او وروستی خبره هم داده چی ولی خان د باچاخان په څیر د پنجابیانو برلاسی پر ضد خبری کولی خو نن له هغوی سره په یوه دسترخوان ناست دی دا ټول مشابهتونه دی چی ربانی او دده په شان نورو جنایتکارو ته جرأت ورکوی ولی خان ته د منځگړیتوب بلنه ورکړی.

خو له ولی خان سره چی هم یی خپل سر په سیاست کی سپین شو او هم یی پلار د ژوند تر وروستی سلگی پوری سیاست پوه پاتی شوی وو ښایی چی په خپلو سیاستونو یو ځل بیا کتنه وکړی. یواځی د پښتون په نوم مبارزه کول ټولو عوامو ته څه چی یواځی پښتنو ته هم نیکمرغی نشی راوړلی.

خو که دی د دموکراسی او سکیولاریزم بیرغ اوچت اوکلک په لاس کی ونیسی او د هغه په شاوخوا خلکو ته د راټولیدلو بلنه ورکړی دا به هم د خلکو دسوکالی په لاری کی یو اوچت گام وی هم به دی له سیاسی لالهاندی خوندی وساتی او هم به د ربانی او گلبدین په شان خاینان ورته د منځگړیتوب بلنه نه ورکوی. □

گزارش‌هایی از سرزمین اسیر
سگ جنگی و دار و تحقیر

کابل

ه.ت

از شهر اسیر و غمین و خونچکانم

بعد از تجاوز طالبان به شهر کابل و فرار رهزنان جهادی، سیمای کابل از جهات مختلف تغییر کرده که در تمامی شئون زندگی مردم بازتاب آن به مشاهده می‌رسد. حضور مردان اکثراً غریبه با ریش‌های دراز و موهای ناشسته و ژولیده و لباس چرکین و زنان با چادری‌های نو و کهنه که اکثراً با قدوقامت شان تناسب ندارد منظره‌ایست که بیش از همه چیز انظار را بخود جلب میکند. فقر و تنگدستی آنقدر بر مردم فشار آورده که در همان نگاه اول از چهره یک فرد می‌توان فهمید که حتماً از سه وقت غذا در شبانه روز، لااقل دو وقت آنرا به قدر کافی نخورده است. حین خرید و فروش به سبب افزایش روزمره قیمت‌های اجناس اولیه و ضروری و کم ارزش شدن پول، برخورد مردم با تندخویی توأم بوده و اغلب بین شان مشاجرات لفظی صورت می‌گیرد.

روزانه ده‌ها تن از مرد و زن و طفل و جوان بخاطر بدست آوردن نان پیشروی نانوایی‌ها که به اساس کارت از طرف مؤسسات ملل‌متحد نان خشک توزیع می‌کنند، صف بسته و ساعت‌ها می‌ایستند تا چند قرص نان خام، پخته و یا سوخته‌ی خیراتی بدست آرند.

فقر اقتصادی ضربه شدیدی است که مردم را بی‌حد سراسیمه ساخته و هزاران نفر کابل را به قصد ایران و پاکستان ترک می‌کنند. عده‌ای دیگر که تا هنوز فرش و ظرفی در خانه دارند در صدد اند تا اگر با فروش آن یک سیر آرد بدست آرند. قدرت خرید به حدی پایین آمده که اکثراً توان پرداخت بیشتر از یک کیلو آرد در روز را ندارند. مردم برای سیر نگهداشتن شکم از مواد غذایی کمکی دیگر مانند آرد جواری، مشنگ وغیره استفاده می‌نمایند. آنهایی که حتی وضع شان نسبی خوب است روزانه دو وقت از برنج لُک (شوله‌ای) استفاده می‌کنند تا در مصرف نان خشک صرفه‌جویی شود. اکثریت مطلق مردم از گوشت و میوه محروم اند. مردم می‌گویند «از اثر راکت‌پرانی‌های خاینان گلبدینی، ربانی، سیافی و وحدتی که شهر را ویران کردند و هزاران نفر را کشتند تصادفاً نجات یافته و زنده ماندیم. اکنون نوبت برادران طالبی شان رسیده که مردم را به شکل دیگری بکشند. بسیار مشکل است که با ادامه‌ی این وضع چند صباح دیگر زنده بمانیم.»

و اما در چنین شرایطی که مردم مرگ تدریجی را می‌گذرانند، طالبک‌های مزدور عقده‌ای بر داتسن‌ها و پیجاروها سوار و با پخش سرودگونه های بی‌اندازه گوشخراش و دلگیر طالبی شان سرشار و مست از باده‌ی قدرت، آن مرگ تدریجی مردم را دردناکتر نموده اند.

طالبان فشارهای فاشیستی و مذهبی را بالای مردم روز تا روز بیشتر می‌سازند. اجرای برنامه‌های خلع سلاح مردم و پاکسازی مخالفین شان از شهر، زمینه خوبی است برای پیشبرد اهداف شوم آنان بخصوص در بخش «اسلامی کردن» جامعه و به اجراء گذاشتن مقررات و قوانین طالبی. چون عملکردهای پر از جنایت و خیانت چندین ساله «جهادی‌های سابق» راه را برای طالبان هموار نموده بود، آنان با اجرای برنامه‌های از قبل تدوین شده، می‌خواهند به تدریج حاکمیت سیاسی-مذهبی خود را بر مردم تحمیل کنند تا خواست باداران امریکایی، پاکستانی و عربی شان را مبنی بر ویرانی کامل کشور ما و وابسته شدن آن برآورده سازند.

هر حرکت و اقدامی که مخالف با سیاست‌های قرون وسطایی طالبی باشد برچسب «غیر شرعی» خورده و عاملان آن را به «جزای مناسب شرعی» محکوم می‌سازند.

ادامه سیاست‌ها و برخوردهای غیرانسانی طالبان که بر مبنای تفتیش عقاید قرون وسطایی استوار بوده و این را یگانه راهگشای معضلات اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی می‌دانند، روز تا روز انزجار مردم را برانگیخته و اکثریت قاطع مردم به نحوی نارضایتی شانرا در برابر این وحشی‌ها ابراز می‌نمایند. هر قدر فشار مذهبی طالبان بیشتر می‌شود به همان اندازه میزان نفرت مردم بالا می‌رود. در خانه، دفتر، سرویس، تکسی، جاده، دکان و... مردم در مورد جهالت و حماقت این گروه به بحث می‌پردازند و عقده‌های دل شانرا خالی می‌نمایند. برخورد وحشیانه‌ی این گرگان تازه‌وارد با مردم همان چیزیست که برادران شان در برابر ملت انجام می‌دادند. اگر آنان به قتل و بی‌ناموسی و غارتگری مشهور اند، اینان به روح و روان مردم چنگ انداخته و می‌کوشند ذهن مردم را حتی از اندیشه‌ی داشتن ابتدایی‌ترین حقوق انسانی محروم سازند. وقتی مردم می‌گویند «ریش از من و اختیارش از ملا» گویای این واقعیت است که زندگی تحت سلطه‌ی طالبی یعنی اینکه باید برده‌وار هر

دستور و فرمان مالک را پذیرا باشی و بس.

«طلبه‌های کرام» مذهب و شریعت خاص خود را زیر نام جهاد علیه «گروه شر و فساد» و مفسدین و منکرین، به زور تفنگ بر مردم تحمیل می‌کنند. در این اواخر که به قلت ملیشه‌های جنگی مواجه شدند، عده زیادی از ملیشه‌های سابق مربوط گلبدین، سیاف، خالص و... را بخود جذب نموده‌اند. تعداد بیشمار این جهادی‌های پلید که تا هنوز بوی گند شان مردم را اذیت می‌نماید، روی انگیزه‌های قومی، لسانی و منطقه‌ای و هم بدست آوردن معاش کافی با طالبان یکجا شده‌اند.

موجودیت ملیشه‌های پاکستانی در صف مقدم جبهات جنگ و حوزه‌های امنیتی شهر کابل کاملاً محسوس و انکار ناپذیر است. مردم طالبان و جهادی‌های سابق را دو روی یک سکه می‌دانند. یعنی گروه طالبان بدون کمک و رهنمایی مستقیم ISIپاکستان هیچ عمل مستقل سیاسی و نظامی در جامعه ندارند. موجودیت پایگاه‌های تعلیمات نظامی ضربتی در شهر کابل و آموزش دادن نظامی ملیشه‌های پاکستانی در نفس شهر مبین این واقعیت است که پاکستان دیگر آن سیاست مداخله‌ی غیر مستقیم را کنار زده است. درین اواخر هیت‌های سران مذهبی پاکستان غرض تقویت نیروی انسانی طالبان دسته دسته به افغانستان آمده مذاکراتی با «طلبه‌ی کرام» انجام می‌دهند.

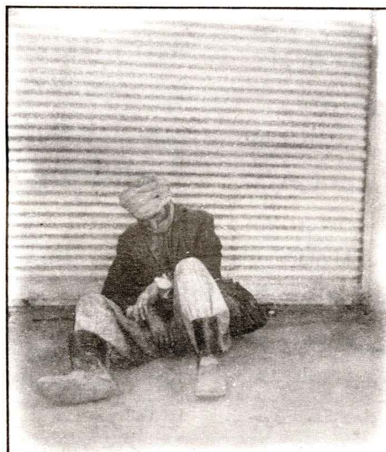
ترکیب ملیشه‌های طالبی را بر علاوه‌ی اقوام و قبایل مختلف، بخش وسیعی از کوچی‌ها تشکیل می‌دهد که با هرگونه پدیده‌های تمدن، علم، فرهنگ و صنعت بیگانه اند. اینان چندان با احکام مذهبی نیز آشنایی ندارند زیرا در مدرسه‌های مذهبی پاکستان تعلیم ندیده‌اند. پابندی و انضباط آنان بیشتر جنبه قومی و منطقه‌ای دارد که از طرف سران و خوانین کوچی‌ها که به حمایت گروه طالبان درآمده‌اند، رهبری می‌شوند.

جناح بندی های نظامی طالبی به اساس قومی و منطقه‌ای عیان است. قندهاری‌ها خود را بنیانگذار «تحریک طلبه» و وارث تاج و تخت و حکمروایی می‌دانند. اگر رهبری ISI بمثابه قیم و اجراکننده اصلی امور نظامی آنان نبود اختلافات، تضادها و بدبینی‌هایی که بین رده‌های بالایی قندهاری‌ها و جنوبی‌وال و مشرقی‌وال و... موجود است، تا کنون حتماً آشکارا و در بیرون از «تحریک» انعکاس وسیعتری می‌یافت.

پیشرفت‌های نظامی که در طول چند ماه قبل به سوی شمال ادامه داشت اکنون فروکش نموده و به بن‌بست رسیده است. حزب وحدت که بیشتر مناطق هزاره نشین و اهل تشیع را تحت سلطه دارد، به کمک مالی و تسلیحاتی ایران، ترکیه، ازبکستان و... و به همدستی دوستم به هزاره‌ها چنین تلقین می‌نماید که اگر حاکمیت پشتون‌ها بر کشور و بخصوص مناطق مرکزی مسجل گردد، تاریخ بار دیگر تکرار خواهد شد و دوره کشتار و کوچ‌های اجباری امیرعبدالرحمن خان از نو آغاز خواهد شد. و برای اثبات این ادعای خود از کوچ اجباری اهالی ولایات پروان و کاپیسا مثال می‌آورند.

محاصره اقتصادی مناطق هزاره‌جات بوسیله طالبان زندگی توده‌های محروم و فقیر هزاره را بیشتر از پیش طاقت‌فرسا ساخته است که تعداد قابل توجهی از فامیل‌ها به کابل و ایران سرازیر می‌شوند.

مردم سمت شمال با آنکه تحت ضربات شدید جنایت و خیانت جهادی‌ها و جنرال پهلوان‌ها قرار دارند، زمانیکه از عملکرد وحشیانه طالبان در کابل و ولایات پروان و کاپیسا آگاه شدند، به این باور رسیدند که برای آنان چه فرقی دارد که بر سرنوشت شان رهزنان جهادی حاکم باشند یا دوستمی و یا طالبی.



آن روشنفکر هزاره که به عامل اصلی تیره بختی و تباهی این جوالی ستمکش بی‌اعتنا می‌ماند یا ناشرافتمندانه‌تر از آن، خشم توفنده‌ی انتقامگیر او را نه بسوی کلیه خاینان بنیادگرا و منجمله باندهای خلیلی و اکبری بلکه به صورتی کور و قوم پرستانه بسوی برادران پشتونش برمی‌انگیزد، بسان سگ پستی در دست سر خیانتکاران شیعه مذهب عمل می‌کند.

برای درک ماهیت طالبان بهتر خواهد بود تا فعالیت‌های ضد ملی و ضد انسانی این گروه را بصورت مختصر از نظر بگذرانیم:

بدترین نهادسیاسی-مذهبی طالبان «ریاست عمومی امر بالمعروف و نهی عن‌المنکر» است که در رذالت و پستی حتی از خادیست‌های رژیم پوشالی سبقت گرفته است. این اداره که روش‌های آن به روایت تاریخ بیشتر به دوران تفتیش عقاید کلیساها در اروپای قرون وسطی شباهت دارد، برهمه جوانب زندگی مردم چون ابر سیاه سایه گسترده و فرد فرد همشهریان کابل را در خانه، دفتر، جاده، دکان و محل کار تحت بازپرسی «شرعی» قرار می‌دهد. بیشترین قربانیان این دیو سیاه مذهبی تاکنون زنان بوده‌اند. با تجاوز طالبان به کابل در قدم اول زنان از کار در بیرون خانه و تحصیل محروم شدند. آنان بخاطر رفع ضروریات زندگی حتی با چادر کلان هم که از خانه بیرون شوند مورد تهدید، تحقیر و لت و کوب قرار می‌گیرند. وقتی طالبان ذریعه بلندگو در کوچه و بازار اعلام کردند که هیچ دکانداری حق‌ندارد برای زنان بدون حجاب سودا بفروشد و هیچ راننده سرویس و تکسی حق ندارد آنانرا

بدون معیت محارم سوار موتر نماید، در چندین موردتخلف از این امر دکانداران و رانندگان و خود زنان مورد لت و کوب طالبی قرار گرفتند. اما زنان دلیری هم بوده‌اند که کیبل زدن طالب‌های درنده را با کوبیدن مشت و لگد به پوزه آنان جواب داده و بدینترتیب مقاومت ارزنده‌ای از خود نشان داده اند.

اداره جاسوسی ـ مذهبی روز تا روز قیودات و غصب حقوق زنان را بیشتر ساخته است. جداکردن موترهای زنان از مردان، ممنوعیت رفتن به خیاط خانه‌ها، بستن حمام های زنانه، منع رفتن به زیارت مقبره‌وپارک‌ها، عدم شرکت در میله‌های باستانی، تشبث، اخلال ومداخله در کورس های آموزشی و خصوصی دختران و...همه محدودیت‌هایی اند که علیه زنان بسته اند.

مردان نیز همانند زنان مورد تعقیب و تفتیش قرار دارند. هیچ روزی نیست که «امر بالمعروف» در چهارراهی‌ها و نقاط مختلف شهر به مردم حمله نکنند. گاهی از نماز می‌پرسند و گاهی هم از نداشتن ریش «شرعی» و.... هر کس که ریشش کوتاه، سرش برهنه و موهای دراز داشت و یا در جواب گفتن به سوالات «محتسب» تعلل ورزید علاوه بر تحقیر و توهین رذیلانه، به زدن چندین ضربه شلاق و حبس محکوم می‌گردد.

منوچهر کوهن

نوروز در مرداب

در غیاب طلوع و ترنم گل‌ها
آسمان بی‌نور و پرنده
جهان بی‌جنگل و دریا
انسانم را... جانم را گم کرده‌ام
سال قطعه قطعه شده در حال موت
پاره پاره روزها و هفته‌ها
در گوشه و کنار گورستان
آسمانم را... زمانم را گم کرده‌ام
هاله عداوتی بی‌بدیل و بی‌پایان
ظلمتی در فلق
و ظلمی مطلق
بی‌اندکی ترحم
جام تهی از جرعه عشق
آیینه‌ای سیاه
سبزه‌ای خرد و درهم شکسته
خالی از تصویر شادی و لبخند
سفره‌ای با هفت گدازهٔ سرب
آواره و درمانده
روزم را... نوروزم را گم کرده‌ام
دشنه‌ای در خورشید
شیاری در آفتاب
خنجری در چشمه‌های نامرئی
رخنه‌ای در آب

تندری خشونت‌بار
شعله‌ور مرداب
کابوس بی‌رحم
در میان دو لحظه تابش شعر
موشکی بر شهر
شکافی در سقف ها
گورهایی در دل ها
اشک جنگل
همهمهٔ گل‌ها
غرق در تودهٔ فشرده غم
هموطنم را... هم تنم را گم کرده‌ام
رگه‌هایی کبود در افق
لخته‌های خون در اذهان
استمالت کرکسان
و صلح‌جویی گرگان
خود را... حقیقت را گم کرده‌ام
دیاری که بی‌رنگ
رنگ ادبار را می‌پذیرد
و تردیدی که ایمان را
ویران می‌سازد
روزم را ... روزگارم را...
و نوروزم را گم کرده‌ام

نوروز ۱۳۷۶ ـ بابلسر

داشتن تصویر و یا سامان بازی موجودات ذیروح ممنوع بوده و متخلف شدیداً مجازات می‌گردد.

در ادارات دولتی برای همه مامورین دستور داده شده که بدون لنگی به اداره حاضر نشوند و در بعضی از ادارات از جمله در وزارت داخله امر شده که حین ورود به داخل شعبه بوت‌های شانرا از پای درآورده از چپلک استفاده نمایند. در اکثر وزارت خانه ها، ملاهای وزیر و رئیس پای برهنه بالای کوچ و چوکی چارزانو زده، امر و نهی می‌کنند.

در این اواخر تعداد قابل توجهی از افراد فنی، متخصص و دانشمند مخالف رژیم زیرنام «عناصرناباب» و «خلقی و پرچمی» از وظیفه سبکدوش شده اند. در حالیکه جنایتکارترین سران این دو حزب خاین بخصوص نظامیان شان دوش بدوش طالبان مشغول قصابی مردم اند. طالبان بااین «تصفیه» شیطانی شان می‌خواهند نارضایتی مردم را در نطفه خفه ساخته و دستگاه شکسته و ریخته دولتی راکاملاً محو و نابود سازند.

قبلاً شلاقداران امربالمعروف بدون وقفه به تمام ارگان‌های دولتی سر زده وبه تفتیش ریش و لنگی‌وسوالات مذهبی می‌پرداختند. در روز تفتیش به تمام‌ماموران‌امرمی‌شدکه به مسجد حاضرشده‌ودر صف‌های معین قرارگیرند. بعداً چند نفر از طالبان با تحقیر فراوان به تفتیش ریش مامورین می‌پرداختند و متخلفین بلافاصله از کار و وظیفه سبکدوش می‌شدند.

غیراز تفتیش جاده‌های عمومی و ادارات و محل کار ماموران، بازرسی خانه‌ها و اماکن شخصی نیز شدت یافته است. در هر محل سروکله این فاشیست‌ها پیدا شده همراه با وکیل گذر و ملای مسجد مردم را به «اقامه معروف» دعوت کرده اکیداً امر صادر می‌کنند که نماز جماعت را پنج وقت در مساجد ادا نمایند، از بیرون رفتن زن از خانه جلوگیری نموده و از شنیدن موسیقی و دیدن فلم‌های ویدیویی جداً حذر کنند.

در اکثر مناطق بخصوص در خیرخانه چندین ملا (از قیافه و لهجه شان پیداست که پاکستانی اند) گاهگاهی همراه با طالب بچه‌ها غرض تبلیغ و دعوت «امر به معروف» به خانه‌های مردم سرزده و از مردهای خانه بعد از سوال و جواب‌های زیاد دعوت می‌کنند که نماز پنجگانه را حتماً در مسجد ادا نمایند. هر چند مردم می‌گویند که ما غریب کار هستیم، صبح وقت تا شام به کار می‌رویم و در خانه نیستیم بناءً نماز خود را در جای کار خود می‌خوانیم، اما ملاهای جاسوس عذر شان را نپذیرفته و فقط می‌فرمایند که «زیاد موضوع کار را بهانه نیاورید، خدا روزی رسان است»! مردم وقتی می‌بینند که گفت وشنود با ملاهای مزدور فایده ندارد بعد از رفتن شان با همدیگر تبصره می‌نمایند: «خدا گفته که تو حرکت کو که مه برکت کنم، از اینکه دست این ملاهای مفت‌خور در زندگی آبله نکرده تا بدانند که یک لقمه نان چگونه بدست می‌آید، به سادگی، مفت‌خوری و زندگی طفیلی شان را به حساب ـ روزی رسان خدا است ـ توجیه می‌کنند. اولتر از همه این ملاهای پاکستانی چرا "امر بالمعروف" خود را از کشور شان که مرکز منکرات است آغاز نمی‌کنند. شاید به این دلیل که حکام پاکستانی آنان را به اندازه پشکل هم اهمیت نمی‌دهند چه رسد به آنروزی که حاکم بلامنازع مردم شوند.»

جنگ‌های خانمانسوز سیمای بازار کابل را نیز دگرگون ساخته است. داد وستد اکثراً نه در مغازه‌های بزرگ، بلکه در بساط‌های روی بازار، کانتینرها و غرفه‌های کوچک صورت میگیرد. تعداد قابل توجهی از روشنفکران، مامورین دولت و اطفال آنان به خیل دستگردانان و بساط فروشان حرفه‌ای پیوسته‌اند و این گروه معمولاً با عناوین مختلف قوانین وضع شده‌ی «امیر» نشین‌های کابل مورد آزار و اذیت قرار می‌گیرند.

طالبان هم گویا شنیده‌اند وقتی قدرت تصرف شد نباید به نظم ترافیک شهر و سروصورت دادن جاده‌ها بی‌توجه بود! تمامی معضلات اساسی مردم حل شده‌اند که عشق به نظم ترافیک شان تور خورده و به بهانه آن تمام دستفروشان شهر را تحت فشار قرار داده و آنان را از یک نقطه به نقطه دیگر شهر می‌کوچانند.

دراین ایجاد «نظم» جاده‌های شهر است که اکثر طالبان سوته بدست را نه قندهاری‌ها، بلکه طلبه‌های هزاره، ازبک و ترکمن تشکیل می‌دهند زیرا طلبای قندهاری که خود را «سرداران قوم و وارثین حقیقی انبیاء» می‌خوانند احتمالاً این وظیفه را از یکطرف کسر شأن برای خود دانسته و از طرف دیگر نمی‌خواهند دست مردم به یخن شان برسد و بدنام گردند. و طلبه‌های هزاره، ازبک و ترکمن همچنان باصداقت به این «وظیفه مقدس» مشغول اند که کوچکترین رحمی به خرده‌فروشان روا نداشته و عقده های دیرین شان را بر فقیران و اکثراً تحصیلکردگان شهر خالی می‌سازند. شاید این نشانی از ادغام شدن منافع قومی وغیره در منافع مشترک طبقاتی باشد.

متأسفانه این نواله خواران طالبان هنوز نمیدانند که چگونه در اجرای ستم ملی و سایر اعمال فاشیستی مورد سؤاستفاده قرار می‌گیرند.

اکثریت مامورین ملکی ونظامی تحصیل‌کرده و متخصص بنابر نداشتن کار و معاش به دست‌فروشی و یا دکانداری می‌پردازند. در بازارها بعضاً دیده شده که تعداد فروشنده‌ها بیشتر از خریداران می‌باشد. تعداد زیادی از مردم بخاطر خرید مقدار ناچیزی آرد ناگزیر اسباب ضروری خانه شانرا به قیمت بسیار نازل بفروش می‌رسانند. هیچ فردی و صاحب هیچ حرفه‌ای نیست که از زندگی‌اش ننالد و نفرت عمیقش را نثار طالبک‌ها ننماید. هیچکسی وجود ندارد که به نحوی مورد آزار و اذیت گروه جاهلان قرار نگرفته باشد. بطور مثال، سلمانی مورد لت و کوب قرار گرفته بود که چرا ریش فلان مرد را قیچی زده است؛ خیاطی را زیر ضرب و شتم طالبی گرفتند که چرا فلان زن به خیاط‌خانه‌اش آمده است؛ دریور تکسی و یا سرویسی به خاطر سوار کردن زنان «بی‌حجاب» به جزای شرعی طالبی رسیده‌اند و به همین ترتیب قصابان و نانواها آزار می‌بینند که چرا گران فروشی می‌کنند و دست فروشان و تبنگ داران که چرا چهارراهی‌ها و سرکهای عمومی را مسدود ساخته‌اند....

فقر، گرسنگی، جنگ، نبودن کانون‌های تعلیمی و تربیتی و عدم کار و تولید اجتماعی باعث شده که سیلی از گدایان شامل اطفال، زنان و مردان بخاطر بدست آوردن لقمه نانی در سرتاسر شهر خانه به خانه، کوچه به کوچه و دکان به دکان در گردش افتاده و یا در جاده‌های عمومی نشسته و یا بخوابند. جوانان و نوجوانانی که به این شیوه زندگی عادت کرده‌اند، از لحاظ تربیتی فاسد و به طفیلی‌های جامعه مبدل شده‌اند. در میان این خیل گداها تعداد بی‌شماری از زنانی هستند که هرگز دچار چنین مصائب زندگی نبوده‌اند، آنان حتی زیر چادری هم از پول خواستن و دست‌دراز کردن عاری کشنده دارند اما چه کنند که دست‌آوردهای «انقلاب اسلامی» جهادی‌های رنگارنگ خاین، آنان را به این روزگار کشانیده است.

از آموزش منظم در مکاتب و پوهنتون خبری نیست. در هرلیسه، متوسطه و یا ابتدائیه فقط حدود ۲۰ فیصد شاگردان و معلمین حضور می‌یابند. در اکثرمکاتب خیرخانه مهاجرین مناطق ولایات پروان و کاپیسا که در اثر سگ‌جنگی‌های جهادی ـ طالبی به زور از خانه‌های شان کوچ داده شده‌اند، زندگی می‌کنند. اداره طالبی چون به مسایل فرهنگی و تربیتی علاقه‌ای ندارد بناءً کدام تمایلی هم به تخلیه مکاتب از مهاجرین نشان نمی‌دهد.

طالبان از بازگشایی پوهنتون‌ها صرف به مثابه یک وسیله‌ی تبلیغاتی استفاده کردند تا وانمود سازند که آنقدر هم جاهل و ضد تحصیل و علم و دانش نیستند. اما در واقع کمتر از ۲۰ فیصد محصل و استاد حاضر به رفتن به پوهنتون هستند. تنها تعدادی از محصلین سمستر اخیر پوهنځی طب حاضر به ادامه دروس خویش شده‌اند تا بتوانند بعد از ختم سال به اخذ به اصطلاح دیپلوم نایل شوند. با آنکه امتحان کانکور از فارغان صنوف دوازدهم مرکز و بعضی ولایات گرفته شده اما نتیجه جذب محصلین معلوم نیست زیرا وضع لیلیه، کتابخانه، جمنازیوم و دیگر امکانات رهایشی و درسی طوری نیست که نامش را پوهنتون گذاشت. استادان و محصلین که وارد پوهنتون می‌شوند، قیافه، لباس، ریش و لنگی شان بیشتر به طالبان مدارس دینی مانده و بی‌نهایت مضحک به نظر می‌آیند.

بنابرسفارش ملاعمر مکاتب به مدرسه و شاگردان به طلبه مسمی شده و چندین مدرسه دینی نیز در شهر کابل دایر گردیده که بنام کشته شده‌های طالبان نامگذاری گردیده اند. قرار است در صورت استیلای حاکمیت طالبان درسراسرکشور برنامه‌های فرهنگی آنان عملی شود که طبق آن غیر از مضامین دینی و چند مضمون ساینس، دیگر تمام علوم که جنبه «غیر شرعی» دارند از برنامه‌های معارف اسلامی طالبی حذف خواهند شد.

رادیوی طالبی دارای نشرات بسیار مضحک، مبتذل و عاری از هرگونه محتوای علمی، هنری و اجتماعی است. غیر از «سرود» دلخراش و اذیت کننده طالبی و چند خبر و تفسیر به اصطلاح سیاسی و موعظه‌های دینی ملاها، دیگر کدام برنامه‌ای ندارد. اکثراً نطاقان بی‌سوادبوده و کوشش می‌کنند تا با قلقله‌ی کلمات عربی بی‌سوادی خود را بپوشانند. ملا اسحق نظامی رئیس رادیو تلویزیون از ملاهایی است‌که رادیو را در انحصار خود دارد. او خود موعظه می‌کند، تفسیر سیاسی می‌خواند و گاهگاهی اخبار مهم را نطاقی کرده و هم در پایان برنامه هر شب دست به دعا بلند نموده و مناجات نامه‌اش را می‌خواند. او در این اواخر از طرف رئیس ستره‌محکمه به اخذ درجه علمی «پوهاند» مفتخر گردید. یعنی «پوهاند ملا اسحق نظامی آخند»! از تلویزیون یا «صندوقچه شیطان» تا هنوز کار نگرفته‌اند. گر چه دیدن فلم‌های ویدیویی از جمله «منکرات» است، اما خود طلبه‌ها گاهگاهی برای سرگرمی و خوشگذرانی شان زیر نام سانسور بعضی فلم‌ها را می‌بینند.

علاوه‌بر جریده «شریعت»، «انیس»، «هیواد» و... نیز از طرف طلبه‌ها چاپ و پخش می‌شود. مجله «اردو» و «سنگر» مسایل نظامی طلبه را انعکاس می‌دهند. «کابل تایمز»، «کمکیانوانیس»، «سره‌میاشت» نشریات دیگری اند که تهی از هرگونه ارزش مثبت فرهنگی می‌باشند. و سرشار از مبتذلات نوع نشریات جهادی و «سباوون»، «مرجان»، «سحر» و امثالهم می‌باشند.

کتاب‌خانه‌ها غیرفعال بوده جز مشتی از کتب دینی و کتابهای بی‌ارزش دیگر چیزی در آن‌ها پیدا نمی‌شود. تعداد زیاد کتابهای پوهنتون کابل و کتاب‌خانه‌های عامه، کتاب‌خانه‌بیهقی و... قبلاً در همان ابتدای تجاوز بنیادگرایان به کابل حریق و غارت گردیدند. آنچه که باقیمانده توسط طالبان رسماً دزدی شده و کتبی که ارزش علمی و هنری دارند به کشورهای دیگرقاچاق می‌شوند. کتاب فروشی‌ها همه پیهم تفتیش‌گردیده و فروشندگان آن به عناوین مختلف مثل فروش کتب «غیر علمی»، «غیر شرعی» و عکس‌دار مورد لت و کوب و جزای شرعی طالبی قرار می‌گیرند. از اکثر کتاب فروش‌ها استحضاری گرفته‌اند که به هیچ صورت حق ندارند کتب و نشرات ایرانی و نویسنده‌های غیرمسلمان را نگهداری و یا فروش نمایند.

آرشیف ملی و گالری ملی که مقداری از آثار هنری و تاریخی آن از دستبرد جهادی محفوظ مانده بود، فعلاً در معرض نابودی کامل قرار دارد. عدم حفاظت و احساس مسئولیت، باعث از بین رفتن آنها می‌شود.

سیستم آب و برق و مخابرات در مناطقی که برجها و لین‌های برق از غارت و ویرانی جهادی‌های سابق در امان مانده اند، فعال بوده که در حدود ۲۰ فیصد نواحی شهر کابل را احتوا می نماید.

ترافیک شهربکلی غیرمنظم‌بوده و اهالی شهر همانند گذشته مشکلات نبودن سرویس‌های لینی را تحمل می‌نمایند. کرایه سرویس‌های شهری اکثراً از فی نفر ۱۰۰۰ افغانی بیشتر بوده و تکسی برای فاصله یک کیلو متر ۵۰۰۰ افغانی مطالبه می‌نماید. جداشدن موترهای مردانه و زنانه از جمله مشکلاتی‌است که روی سختی‌های دیگرزندگی انباشت شده است.

وضع صحی روز تا روز بدتر شده می‌رود. پایین آمدن سطح زندگی مردم و چیره شدن فقر و گرسنگی همراه با محیط کاملاً ناسالم بهداشتی باعث افزایش امراض گوناگون شده است. مؤسسات و شفاخانه‌ها بخاطر نداشتن وسایل کافی و پرسونل متخصص نمی‌توانند نیازهای مردم را حل نمایند. یک تعداد شفاخانه‌هایی که زیر پوشش صلیب سرخ فعال بودند به سبب برخوردهای غیر انسانی طالبی از کمک‌های طبی شان کاسته شده و با ادامه همین سیاست‌ها شاید در آینده فعالیت هایشان به صفر تقرب کند.

اکثر داکتران متخصص راهی کشورهای بیگانه شده‌اند. آن عده‌ایکه باقیمانده اند یا تجربه شان کم است و یا خرج مصارف مسافرت و مهاجرت را ندارند. اکثر مریضان نسبت عدم تشخیص و تثبیت مرض شان و یا ادویه بی‌کیفیت و تقلبی و نداشتن پول خرید ادویه و فیس داکتر و مخارج شفاخانه تلف می‌شوند.

گزارش فوق اندکی اختصار شده است

آذرنوش

شکنجه و به دارآویختن چهار تن

روز ۲۱ میزان طالبان ۴ نفر را در دو نقطه مزدحم شهر (چهارراهی ده‌کیپک و چارراهی باغ زنانه) به دار آویختند که دو تن آنان کمتر از ۲۰ سال داشتند.

عبدالحی، خان‌محمد، میرویس و حیات‌اله ظاهراً به جرم کشتن قومندان خود و چند طالب دیگر محکوم به اعدام شدند. روی بدن اجساد اعدام شدگان که دو روز به دار آویزان بودند، آثار شکنجه مشهود بود.

اقارب معدومین چون نتوانسته بودند جسدها را تسلیم شوند، اهالی پنجصد فامیلی خیرخانه با جمعآوری اعانه از مردم محل، آنان را بخاک سپردند.

با اینکه این چهار تن در صف طالبان می‌جنگیدند اما اندوه دردناکی را می‌شد در سیمای اهالی شهر کابل دید. زیرا مردم کابل می‌دانستند که اینان کسانی بودند که با تزویر و تطمیع بوسیله طالبان به جنگ کشانده شدند و عمل بدی را مرتکب نشدند که قومندان وطنفروش، مستبد و خاین خود را با چند تن از دستیارانش به قتل رساندند.

ن.م.

آخرین داشته‌های تاریخی و فرهنگی در حال نابودی

آبدات و عمارات تاریخی کشور در طی سگ جنگی‌های جهادی کاملاً از بین رفته و یا به خرابه تبدیل شده اند. در شهر کابل، قصر و مسجد باغ‌بابر، مقبره سلطان محمد تلایی واقع شاه‌شهید، آبده میوند، برج ساعت در پل محمودخان، مینارهای دارالامان، طاق ظفر پغمان، قصر تاج بیگ و قصردارالامان کاملاً منهدم گردیده و مقبره تیمورشاه، مقبره و مسجد امیرعبدالرحمن، مینار عبدالوکیل واقع دهمزنگ، مسجد چوب فروشی، مسجد علیا رتبه در شوربازار، بالاحصار کابل، پل ارتل، زیارت شاه دوشمشیره وده ها آبده و عمارات تاریخی دیگر در انتظار نابودی اند و به همین ترتیب بت‌های بامیان، چاه‌بست هلمند، قلعه‌بست و مقبره احمدشاه بابا، مقبره میرویس، خرقه شریف در قندهار و مقبره‌ها و مینارهای مشهور غزنی، هرات، جلال‌آباد، بلخ، سمنگان، کندز، بغلان، تخار، بدخشان، وغیره برخی کاملاً از بین رفته و برخی در حال از بین رفتن هستند.

تاراج موزیم ملی افغانستان

موزیم ملی افغانستان که در سال ۱۹۱۹ تاسیس گردید بر اساس اعتباریکه در نتیجه بدست آوردن هزاران اثر تاریخی قدیمی مربوط دوره هایی که حتی تاریخ آنرا ضبط کرده نتوانسته است، بمثابه موزیم درجه دوم دنیا محسوب و بحیث عضو شورای بین‌الملل موزیم‌ها پذیرفته شده است. درین موزیم آثاریکه مربوط دوره های اول و دوم سنگ، برونز، گریک، یونان و باختر، کوشانیان، ساسانیان و غیره بوده است نیز جمع آوری و حفظ شده بود. ولی تعداد زیاد آثار موزیم توسط خاین محمدانورکتوازی رئیس موزیم در تبانی با شخص نجیب، نور احمدنور، عبدالقادر، آشنا رئیس کمیته دولتی کلتور به روسها تسلیم داده شده است. همچنان بر اساس برخی مدارک معتبر قسمتی از آثار موزیم راکتوازی به دستور نجیب در دامن گلبدین ریخته و طبق جورآمد قبلی، تعمیر موزیم با راکت گلبدین خاین تخریب شد تا خیانتش به موزیم کتمان گردد. بعد از حریق و تخریب موزیم ملی مابقی آثار آن بدست احزاب و تنظیم‌ها افتاده و زمینه فروش آنرا به دولت ربانی مساعد ساختند. در سال ۱۳۷۴ کمیسون حفظ و جمعآوری آثار تاریخی که منظور همین آثار موزیم بود به دستور ربانی بمیان آمد که در ترکیب آن به اصطلاح استادان اکادمی و علوم پوهنتون و از آنجمله واصف باختری و عبدالله پویان رئیس فرهنگ و هنر وزارت اطلاعات و کلتور بچه خوانده ربانی شامل بود. این کمیسون دوکار را انجام داد، اولاً مبلغ پنجصد میلیون افغانی و ۲۴ هزار دالر کمک یونسکو را از بودجه دولت گرفته به عبدالله پویان خاین سپرد تا در پشتنی بانک کابل حساب جاری باز کرده، یک هزار اثر موزیم را به قیمت کمتر از یکصد میلیون خریداری کرده و از طریق جعل در اسناد خریداری چند صد میلیون دیگر را در جیب زد. همچنین عبدالله‌پویان بیشترین آثار ناب موزیم را به همدستی کارکنان موزیم و کمیشن کاران از پول متذکره خریداری و به قاچاقبران به قیمت گزاف به فروش رساند و با ورود طالبان به کابل با کیلوهایی از طلا مخصوصاً تاج تلایی یک کیلویی زنانه و بکس‌های دالر به پاکستان پناه برد.

در دوران نجیب ۲۱ هزار اثر «تلا تپه» که شهرت جهانی دارد به تعمیر ارگ انتقال و با اشتراک هیئت ملل متحد مهر و لاک گردید. ولی تا امروز همان دروازه قفل بوده و سرنوشت این گنجینه بزرگ مکتوم است.

از جمله ده‌ها کارکن متخصص موزیم اکنون دو سه نفر باقیمانده و دیگران به اثر فشارها و نابودی موزیم به خارج پناهنده شده اند.

تعدادی از آثار موزیم که بدست آمده ازین اتاق به آن اتاق انتقال یافته و هیچ «دولتی» در حفاظت و نگهداری آنها توجه نکرده و نمی‌کنند، بلکه زمینه نابودی این آثار باقیمانده را مساعد می‌سازند. زیرا لابراتوار و کارکنان فنی و ملکی وجود ندارند که در زمینه ایجاد شرایط تحفظی آثار مبادرت ورزند.

در ارتباط به وزارت اطلاعات و کلتور دو موسسه با وظایف متفاوت به نام‌های گالری ملی و نگارستان هنری غلام محمد میمنگی در شهر کابل موجود بود. گالری ملی در سال ۱۳۶۲ ایجاد گردیده. به تعداد دو صد اثر نقاشی از قصر سلطنتی ـ موزیم ملی و موزیم ملی قندهار در آن آورده شده و بعد تعدادی از آثار نقاشی کار استادان معاصر نقاش افغانستان خریداری گردیده و ۸۰۰ اثر در گالری موجود بود. آثار مذکور تاسال ۱۳۷۱ درتعمیراصلی آن واقع آسمایی وات قرار داشت. ولی بعد از ۱۳۷۱افراد مسلح حکومت بنیادگرایان چند بار به گالری دستبرد زده و ۳۵ اثر آنرا سرقت نمودند. اکنون آثار گالری در تعمیری مربوط به وزارت اطلاعات و کلتور وجود دارد و ترس آن موجود است که اگر طالبان جاهل از چگونگی آثار خبر شوند آنرا مانند خانه فرهنگی هرات نابود خواهند کرد.

نه اخوان نه طالبان،
قدرت بدست مردم افغانستان!

مرکز هنری نگارستان میمنگی که بیش از بیست سال عمر دارد هنر نقاشی، رسامی، خطاطی، مجسمه‌سازی، پوستر و غیره را تدریس می‌نمود. در سالهای اول نقاشان و خطاطان ورزیده‌ای در این مرکز هنری موجود بودندکه درعرصه خطاطی باانجمن‌خوش‌نویسان‌ایران برابری میکرد. ولی رژیم پوشالی این استادان و هنرمندان توانا راکه تعداد شان به ۳۰ نفر می‌رسید دراثر تهدیدازمرکزهنری دورکرده‌اشخاص مجهول‌الهویه و غیر مسلکی را به عوض آنان نصب نمودند. بعد از آن کار مرکز مذکور به نام وجود داشته و بیشترین بهره‌برداری سیاسی مثل پوستر سازی، آرم سازی، جنتری و غیره از آن بعمل می‌آمد. در زمان حاکمیت جهادی‌ها ۶ نفر استادان فروخته شده در آنجا موجود بود و مابقی افراد کاملاً بیسواد و غیرمسلکی و از خویشاوندان رحمت‌الله آمر سابق مرکز هنری نگارستان، والاجان وثیق سابق سرپرست وزارت اطلاعات وکلتور و عبدالله پویان سابق رئیس فرهنگ و هنر بشمار می‌رفتند که صرف معاش‌خور بودند که با استقرار طالبان، آن رهزنان جهادی نیز از کابل فرار کردند.

کتابخانه‌ی جهادی و طالب زده‌ی عامه

کتابخانه عامه کابل که در جوار لیسه استقلال قرار دارد در چوکات وزارت اطلاعات و کلتور فعالیت داشته و تا حدودی کتابهای ارزشمندی را به دسترس مردم قرار می‌داد. و در نواحی شهر کابل کتابخانه های دیگری هم به ارتباط همین کتابخانه فعال بوده و به اهل کتاب خدمت می‌کردند. علاوتاً کتابخانه هایی را نیز در تمام ولایات افغانستان ایجاد کرده به آنها کتاب می‌فرستاد. کتابخانه عامه کابل که فعالیت خود را به سیستم کارتوتیک و فنی تجربه کرده بود سالن های مطالعه مردان، زنان، جوانان، اطفال و خارجی ها را جداگانه در خود داشت. ولی بعد از غارت روسها وایجاد دولت پوشالی و مخصوصاً طی سگ‌جنگی بنیادگرایان و حاکمیت ضدفرهنگ شان، کتابخانه عامه وکتابخانه های مربوطه آن در ولایات بشمول کتابخانه‌های نواحی کابل از غارت و چپاول به دورنمانده و حتی از کتابخانه های فرعی در کابل به مثابه قرارگاه و پوسته نظامی استفاده گردیده و کاملاً نابود شده اند. در اثر جنگ‌ها، پوشش اتاقهای کتابخانه‌هاتخریب گردیده و تمام باران و برف موسمی در داخل اتاقهایی که مملو از کتاب اند میریزد. در الماری های چند خانه‌ای که کتاب مانده شده در بیشتر از نیم متر سطح پایانی آن آب موجود بوده که تمام کتابها در اثر رطوبت پوسیده اند. اینکه چند هزار جلد آن در کتاب سوزی‌های جهادی‌ها از بین رفته معلوم نیست. همچنان کتب ارزشمند این کتاب‌خانه مورد دستبرد جهادی ها و نیز کارکنان عالی رتبه کتابخانه قرار گرفته است از آنجمله تاریخ طبری در ۱۵ جلد. وضع آشفته و درهم و برهم کتابخانه‌ها میرساند که ارتجاع داخلی و خارجی چگونه برای از بین بردن امکانات و رشد فرهنگی ملت افغانستان کمر بسته اند.

لطیفه یمگانی

سنگی که دزد را شناخت

به تاریخ ۱۷ عقرب ۷۶ طالبان دو بچه‌ای ۱۳ ساله را به اتهام دزدی دستگیرو درحالی به چهارراهی پنجصد فامیلی واقع حصه سوم خیرخانه آوردند که صورت های شان را سیاه و پیپ‌ها و آفتابه‌های کهنه را به گردن های شان آویزان نموده بودند. طالبان آنان را با قنداق تفنگ زده و مجبورشان‌می‌کردندتا بگویند که «هرکس دزدی کند این است سزای آن». در همین حال به اطفالیکه به دور کراچی جمع شده بودند دستور دادند که دزدان را با سنگ بزنند. در این میان طفلی پیشانی یکی از طالبان را نشانی گرفته و سنگ را به او حواله کرد. از پیشانی طالب خون فواره نمود. طالبان دیگر تهدید نمودند که چرا سنگ را به پیشانی طالب زدند. اطفال با یک صدا گفتند ما دزد را زدیم. یعنی که سنگ شان دزد را شناخته بود!

بقیه در صفحه (۴۸)

حبیبه

طالبان و قلب یلتسین و حرکت زمین

روز شنبه ۱۱ عقرب ۷۶ مولوی سید غیاث‌الدین آغا «وزیر معارف» طالبان خطاب به ماموران در تالار آن وزارت چنین فرمود:

«زمین هیچ حرکت ندارد. کسی که می‌گوید زمین حرکت دارد او کتاب های کفریت را خوانده است. خداوند کوه‌ها را به حیث میخ زمین آفریده است تا زمین را محکم گیرد.» او ادامه داد: «سابق در شهر جن‌ها جای گرفته بودند. با آمدن "طلبه‌ی‌کرام" جن‌ها به کوه‌ها و خرابه ها رفته اند.» برعلاوه در مورد عملیات قلب یلتسین نیز نظر داده است که «در قلب یلتسین یک لکه سیاه دیده می‌شود که باید آن لکه برداشته می‌شد و به عوض آن کلمه طیبه نوشته می‌شد.»

قابل یادآوریست که عالی جناب غیاث‌الدین آغا در یکی از سخنرانی های رادیویی خود ابراز داشته است که «مقابل طالبان تبلیغات ناروا مبنی بر بی‌سوادی شان صورت می‌گیرد. این دروغ است. من خودم الحمدالله تا صنف هشتم درس خوانده‌ام.»

اشاره‌ای به نوشته‌ی «عاصی، شعر و جامعه»
به قلم داکتر سیدعسکرموسوی

قسمت دوم

کربلایی داکتر عسکر موسوی، از انحطاط قومبازی تا ابتذال «عاصی» گری

بی‌ایمانی ملامت است یا جامعه؟

منتقد برای آنکه به تمام هنرمندان تسلیم‌طلب برائت بخشیده باشد، نیرویی موسوم به «جامعه» را در نامردمی شدن شاعران مقصر می‌داند:

> ... جامعه نیز می‌تواند در پرورش و آفریدن و فراآفریدن و خلق و ایجاد و رشد استعداد های بالقوه‌ی موجود انسانی نقش تعیین کننده داشته باشد. مثلاً جامعه‌ی که شاعرش را «قوماندان نظامی» می‌سازد و استاد دانشگاهش را «تاکسی‌وان»، نمی‌تواند و نباید امید فردوسی و فرخی و عنصری و ناصرخسرو را داشته باشد.

لیکن ادیب و جامعه شناس ما باز گرم آمده و فراموش می‌کند که آیا «رندرندان» شاعر را «یکی از حساسترین نقطه‌ها و شاخه‌های پیکره و درخت آدمیت»، «زبان و زبانهٔ روزگار و جامعه»، کسی که بداند «مشکلات و مسایل فکری جامعه چیست، آن مسایل را چگونه حل می‌کنند»، «حکومت و امیر وقت و اعوان و انصارش کیستند، ستمگراند و ستم‌پیشه و...» نمی‌خواند؟

یعنی **شاعر فردی آگاه است که با سلاح شعرش به جنگ پلیدیها می‌رود و لحظه‌ای نمی‌گذارد پلیدیها و عوامل آنها، او را همرنگ جماعت ساخته و به هر دنائت و لطیف پدرام و سلیمان لایق و ا. نگارگر شدن و... بکشاند. در واقع ایمان و آگاهی مردمخواهانه‌ی اوپادزهری است مقابل کلیه نیروهای عقبگرا و بازدارنده‌ی جامعه.** شاعر اجازه نمی‌دهد جامعه او را در گرداب گند و کثافتش فرو برد بلکه حتی با گذشتن از جانش می‌رزمد تا برآن نیروهای سیاه جامعه غلبه یابد.

در جامعه‌ی کنونی ما، قطب فاشیستهای جهادی و طالبی، می‌خواهد شاعران و نویسندگان را به سوی خود بکشد و قطب مقاومت می‌کوشد آنان را از این پرتگاه برحذر داشته و به مبارزه‌ای تا به آخر علیه بنیادگرایان برانگیزد. هر دو قطب مولود جامعه اند. جذب شدن یک فرد بی‌سواد و ناآگاه به قطب اولی تعجب ندارد اما از یک شاعر و نویسنده، نفرت‌انگیز است.

همچنین، جامعه‌ی ما امروز نیازی به فردوسی و فرخی و... ندارد و کار اکثر آنان هم تکرار پذیر نیست. برای ملت ما که در دوزخ بنیادگرایی می‌سوزد، موجودیت شاعر یا شاعرانی ولو در سطح فرخی و فردوسی وغیره اما عاری از درک و اراده مبارزه برضد طاعون بنیادگرایی، هیچ ارزشی ندارد. جامعه‌ی ما نیازمند هنرمندانی است که چهار شقه‌شدن را بپذیرند اما دمسازی با فاشیستهای دینی را نی. کسانی حسرت «پیدایش» فرخی‌ها را می‌کشند که از بستن چشمهایشان بروی جنایتهای خاینان جهادی عار نمی‌کنند و نیز چون نماینده‌ای «قهرمان» ندارند، این و آن شاعر تسلیم‌طلب و سازشکار را علم نموده نامش را کشمش‌خان می‌گذارند!

اخوان ثالث خونبارترین دوره‌های تاریخ ایران را تجربه کرد اما چرا «قوماندان نظامی»[(۱)] یا مدیر مسئول ارکان این و آن اتحادیه‌ی رژیم سلطنتی یا جمهوری اسلامی نشد؟ چرا حیدر لهیب‌ها تیرباران می‌شوند ولی واصف باختری‌ها رئیس و سفیر ادبی؟ مگر نه اینست که به نظر شما عاصی و تعدادی دیگر از «شاعران خوب»، «نبض حساسه شریف...» باقی ماندند و جامعه نتوانست آنان را «قوماندان نظامی» بسازد؟

مردم در پیشانی آن هنرمندانی داغ خیانت را میزنند که نتوانند طوری باشند که اخوان ثالث متذکر شده است و با نیروهای ارتجاعی به نبرد برخیزند. اگر الله و بلا را به گردن جامعه بیندازیم، سفاکان خلقی و پرچمی و جهادی و طالبی را نیز باید معصوم پنداشت! داکتر موسوی با این «استدلال»، خود را به نوردیده‌ی هنرمندان تسلیمی و «قیادیهای جهادی» بدل می‌سازد.

سطح درک سیاسی داکتر موسوی و ممدوحش

او حتی به منظومه‌ی «خطبه‌ای بر یک جنازه‌ی متحرک بنام ظاهرشاه» بها قایل می‌شود که صرفنظر از شعر نبودنش، چنانچه به داکتر جاوید هم گفتیم، از نظر جهت‌گیری و محتوای سیاسی از شاریده‌ترین آثار شاعر است. قهار عاصی می‌توانست علیه ظاهرشاه هتاکتر از آن باشد بشرطی که اول صدبار بیشتر، سبد ناسزاهایش را بر سر جلادان جهادی خالی می‌کرد. و چون اینکار را نکرده فحاشیش علیه ظاهرشاه، بلبلی‌ای خالصانه برای تروریست های دینی و در قدم اول ربانی و مسعود، به حساب می‌رود.

برای افشای بهتر ماهیت و سطح سیاسی قهار عاصی به خود وی استناد خواهیم جست. لاکن داکتر عسکر موسوی هم در زمینه، ناآگاهانه ما را یاری می‌دهد:

> دردا و اسفا! که با روی کار آمدن دولت نیم بند مجاهدین، به خصوص دوره‌ی آقای ربانی، رفته رفته همه‌ی پندار های خالصانه و صادقانه‌ی عاصی «دگرگون از آب به در می‌آید»

و اما نخست هزاران بار «دردا و اسفا» به حال داکتر موسوی صاحب و شرکاء که باوصف فیگور گرفتن‌های مضحک فرهنگی و سیاسی، مبشر ۸ثور بوده و تصور می‌کردند که با جلوس باندهای ربانی، خلیلی، گلبدین، مسعود، سیاف، محسنی و خالص بر اریکه‌ی قدرت، افغانستان ما گلستان خواهد شد. **تنها شاعر «صریح و پروانشناس آزاده»، خود و همفکران تان بودید که نسبت به آن باندهای تبهکار و بی‌ناموس دچار «پندارهای خالصانه و صادقانه» گشته و بعد از عالمگیر شدن بوی آنان، ناامید شده و «مأیوسانه و دردمندانه» اشک تمساح ریختند.** اما نیروهای دموکراسی‌طلب و ضدبنیادگرا منجمله «جمعیت انقلابی زنان افغانستان» هیچگاه این توهم احمقانه را بخود راه ندادند که «دولت نیم‌بند مجاهدین»[۲] یا «دربست مجاهدین» مصدر کوچکترین آرامش و رفاه برای مردم ما خواهد بود؛ آنها هرگز این ننگ را نپذیرفتند که همانند قهارعاصی بگویند، «پنداشتیم که فاجعه پایان یافت». برعکس، آنها با آگاهی به سرشت حیوانی «احزاب جهادی»، پانهادن رهزنان جهادی به کابل را سرآغاز فاجعه‌ای هراس‌آور خواندند.

شاعر مرحوم و مرده‌شویانش باید از سفله‌اندیشی خود بنالند نه از بنیادگرایان که بقای شان بسته به ترور و تاراج و شرفباختگی و وابستگی است.

پس شاعری با یکچنان درک ضد مردمی و ضد میهنی، فقط و فقط از سوی داکتر موسوی‌ها «شاعر حساس و جامعه‌گرا» و «چه و چها» لقب داده می‌شود که اگر دقیق شویم پیوند ناف شان با ناف بنیادگرایان را در عمل یا در نظر و یا هر دو درخواهیم یافت. پس آیا می‌توان چنان شاعری و چنین تقریظگری را آزادیخواه پنداشت و به دومی حق داد که درباره شعر و شاعری بحث کند و برای اخوان ثالث یخن پاره؟

آقای موسوی چه حدس می‌زنید اگر قهارعاصی نزد مثلاً اخوان ثالث می‌رفت تا برای کدام مجموعه شعرش مقدمه‌ای بنویسد، آن «نجیب شریف» به او اندرز نمی‌داد که: «برو آغا جان پشت مقدمه نویسی نگرد که ملکت در اشغال است و مشتی سگان زنجیری برآن حاکم. برای آنکه به نجابت خود و شعرت خدمت کرده باشی باید از اتحادیه‌های پوشالی برآیی و کوشش نکن که با چاپهای پیهم مجموعه هایت با امضای میهنفروشان و در مطبعه‌های آنان، خون احیاناً پاک شعرت را بریزی. برو و این حرفها را به واصف باختری و امثالش هم بگو. ضمناً یادت باشد که هرگز مهمان رژیم قاتل دهها هزار مبارز و صدها هنرمند ما نشوی که هیچ آبرو و شخصیتی برای شاعری شرافتمند باقی نمی‌گذارد»؟

چرا عاصی، منصوروار بر دار نشد؟

گویی چرس قهار عاصی و شعرش نویسنده را از خود بی‌خود کرده که «عصیان»های تازه به تازه‌ی سراینده‌ی «قیامت قدو بالای خوشنمای مجاهد» را بر می‌شمارد:

در مثنوی «قلمنامه» که هم وزن «شاهنامه»ی خداوندگار توس سروده شده است، چنان به صراحت و ظرافت به عصیان تازه‌اش کشانده می‌شود که بار دیگر تعجب آدم را برمی‌انگیزد که این بار چگونه «برادران شاعر» و یا «شاعر برادران»، منظور نظر حساس عاصی را نفهمیده اند و حلاج وار بر دارش نکشیده اند. عاصی دوره‌ی چهارده ساله‌ی حاکمیت «حزب دموکراتیک خلق» را با اصطلاح قرآنی «ملحد» نامگذاری می‌کند و دوره‌ی دولت نیم بند مجاهدین را با اصطلاح قرآنی «مفسد». آن یکی را «ملحد» می‌خواند، این یکی را «مفسد».

> **کربلایی محترم، اینقدر «نازک طبعی» و «شاعرانه»نویسی را در جیب تان بگذارید؛ «تفو بر این روزگار بدتبار» یعنی چه؟ اینرا بنیادگرایان بدذات هم به دهان می‌آرند. اگر دل تان پیش آن جلادان کثیف نباشد بگویید تفو بر خاینان بدتبار و جهادی از جنس سنی و شیعه و مزدوران ایرانی و غیرایرانی بیمارش! و از طرف ما مخصوصاً تفو به پادوان روشنفکرِ آن سگان بیگانه!**

آقای موسوی، سوای شاهپردازیهای آزار دهنده‌ی تان، کاش این تعجب مظلومانه‌ی خود را با یک کودک مکتبی حتی در همان لندن درمیان می‌گذاشتید تا روشنتان می‌ساخت که: ۱) در آن زمان که این شعر گفته شد تعفن جهادیان خاین آنقدر بالا گرفته بود که گاهی خود نیز بخاطر عوامفریبی به «مذمت» برخی «زیاده‌رویهای برادران» در رهزنی و خواهر

و مادر نشناسی دهان می‌گشودند (مراجعه شود به حرفهای صبغت‌اله مجددی در «پیام زن» شماره ۴۵) و شماری از آنان که در زدن و بردن و کشتن، سهم شان را کافی می‌دانستند، حتی از مناصب غاصبه‌ی خود استعفاء می‌دادند یعنی «عصیان» می‌کردند! ۲) «برادران شاعر و شاعر برادران» هر دو در حد شما سواد و کله داشتند که معنی آن شعر را بفهمند ولی مسئله این بود که شاعر با اینگونه اظهار سوز و گدازها برای «برادر ربانی» و «برادر مسعود» و بقیه «برادران»، حلاج نمی‌شد که بعد دیگران به فکر «حلاج‌وار بر دارکشیدنش» بیفتند. **آنچه را حلاج بر زبان آورد با «قلمنامه» قهار عاصی مقایسه کردن و سرانجام شخصیت هر دو را در یک کفه نهادن، اگر قیاسی مسخره و سفیهانه نباشد در آنصورت آقای موسوی چه جواب میدهد که چرا در سرزمینی که رستاخیزها نیم جان زیر خاک می‌شدند، پایان کار قهار عاصی مثل حلاج نشد که نشد، نه توسط اشغالگران و نه غلامان؟** می‌توانید توضیح بفرمایید که چرا برادران شما در ایران، سعیدسلطانپورها و بهرام‌رادها را تیرباران می‌کنند و دهها مطبوعاتی مخالف را «برحسب تصادف» می‌ربایند و زیر شکنجه می‌برند و می‌کشند ولی «برادران قیادی» شما در کابل، به قهارجان حتی نگفتند که بالای چشمش ابروست؟ مسلماً دلیلش باید این باشد که «برادران جهادی» نسبت به پیشکسوتان و اربابان ایرانی شان «تحمل سیاسی» بیشتر دارند و دموکراسی را در «امارت» شان بیشتر مراعات می‌کنند!؟ چطور داکترصاحب؟ ۳) درست است که شاعر در سوگ کابل می‌موید اما تا اینجا چنانچه گفتیم زیاد بد دژخیمان نمی‌آید. تنها آنگاه که ضمن فغان برای شهر، ندای واژگونی و نابودی همه‌ی اراذل جهادی را می‌داد و به قول اخوان ثالث «سخن دل مردم» را می‌گفت، به یقین بجای پارچه های راکتی کور، گلوله‌های بنیادگرایان سینه‌اش را مشبک می‌ساخت و بحق به منزلت رستاخیزها دست می‌یافت.

باری، بایدانصاف دادکه دردمسازی باپوشالیان وبنیادگرایان وامر حفظ جان به هر قیمت، عاصی، واصف، نگارگر، رهنورد زریاب، روئین، ناظمی و مابقی حقیقتاً «استاد» بودند. ۴) چراعاصی دولتهای دست‌نشانده و خاینان بنیادگرا را «ملحد» و «مفسد» می‌خواند؟ آیا این امری بی‌اهمیت و «سلیقه‌ای» محض است؟ نه. اگر قهارعاصی مشرب فکری‌ای ضد بنیادگرایان می‌داشت یقیناً استفاده از آنگونه اصطلاحات را که میهنفروشان جهادی به منظور عوامفریبی و بستن دهان مخالفان ورد زبان شان ساخته اند، برخود حرام می‌دانست. این جزئی از مبارزه علیه بنیادگرایی است.

خلاف بیان شما که قهار عاصی «مسئول حوادث غمبار کابل همه را می‌داند و هیچ استثنایی قایل نمی‌شود»،[۳] او به کار خود خوب هشیار است و در شعرهای متعددی بسوی «استاد» و «ناپلئون» لبخند می‌زند و آن دو را متمایز می‌سازد. اگر شرمک زمانه و قیافه‌گیری متقلبانه‌ی «روشنفکری» نمی‌بود، صاف و پوست‌کنده نام شان را هم می‌آورد. حتی در همین «قلمنامه» آن «استثنا»اش را حاشا می‌فرماید:

بجز یک دو نحله که پاک آمدند
دیگرها همه بویناک آمدند.

این دو «پاک» کیانند؟ در منظومه «یل کچکن (پنجشیر) و اژدهای جهنم»،[۴] این «یل» پنجشیری که «خدا کم نسازد یک تار موی» او را، کیست؟ در همین مجموعه، شعر «نامه» که در آن گفته می‌شود «از آواز ایمان تو در من شعر می‌کارند»، عنوانی کیست؟ در مجموعه «تنها ولی همیشه» مراد از آن «درهٔ آتش و عشق و ایمان» که شاعر «عشق تسلیم نکردن» و «هنر نه گفتن» را از آن آموخته است، کدام دره و کدام فرد جهادیست آقای موسوی؟

قهارعاصی «نابغه» می‌شود!

اما، اگر بناباشد که جنبه‌ای اجتماعی شعر و میانه‌ی شعر و جامعه و حال و هوا و چند و چون آن، جان و روان شعر خوانده شود، شعر های عاصی از این نگاه یکی از ماندگارترین ها و عاصی یکی از اوج های شعر معاصر افغانستان به شمار می‌رود. اگر مبالغه نشود کشور ما در یک سده‌ی گذشته شاعری به نبوغ عاصی ندیده است و اگر می‌ماند و می‌گذاشتندش، شاید که یگانه میراث دار پوستین کهنه‌ی نیاکان و پرچمدار شعر و ادب افغانستان در خارج از مرزهای این مرز و بوم می گردید

چه می‌فرمایید آقای موسوی؟ باش که استاد واصف، استاد لطیف‌ناظمی، استاد رازق روئین، «شاعر خوب» شما قوماندان لطیف‌پدرام، برادران فارانی و سایر نامزدهای نوابغ چه از خیل «برادران حزب وحدت»، برادران سایر احزاب و چه خارج از آنها، خبر شوند همرایتان کار دارند!

واقعیت اینست که نتیجه‌گیری تان صرفاً مبالغه‌ای از سر سطحی نگری و فقدان به زبان شیرین خود تان «شعور شریف و نجابت روحانی انسانی»[۵] نیست، از چیزهای دیگری نیز آب می‌خورد که به آنها اشاره خواهیم کرد. ضمناً این مبالغه چندان در «تفکر»

بقیه در صفحه (۸۱)

ببینید آقای موسوی شما راست می‌گویید یا فرهاد دریا؟ بالاخره «نابغه» تان را، شورشی و عصیانگر و «چه و چها» قبول کنیم یا مردی که کاری دیگر نداشت و وقت خود را مثل ملنگان چند قرن پیش با شنیدن «عاشقانه‌های سوخته سوخته» در خانقاه ضایع می‌کرد و دامن دامن اشک می‌ریخت؟

ع.عمر-پشاور

حتی زنان پرچمی و فاحشه‌ها نیز بر نبی مصداق‌ها شرف دارند

خواهران والاقدر و مبارزم،

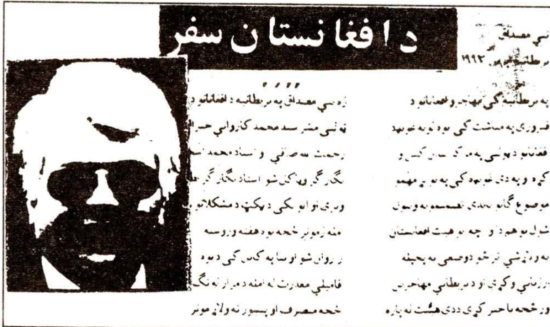
من پدری هستم که به علت به شهادت رسیدن پسر و دختر جوانم این دو شاخه عشق و امید بزرگ زندگیم در جریان نبردهای حرامزادگان پلیدی معروف به جهادی، دیگر به هیچ چیز دنیا خود را دلبسته احساس نمی‌کنم. قبل از شهادت آن دو مایه زندگی و خوشیم، آتش آرزوی نابود شدن تمامی دار و دسته‌های جهادی و همکاران پرچمی و خلقی آنان در دلم زبانه می‌کشید اما حالا، حتی اگر زنده بمانم و محاکمه و بدار کشیده شدن یک یک به اصطلاح رهبران جهادی و طالبی را هم به چشم ببینم، دیگر به حال نخواهم آمد. دریایی از خون این درندگان سفاک در مقابل دو قطره خون آن دو دلبندم ناچیز می‌نماید.

اما خودم هم تعجب می‌کنم که با وصف احساس عمیق ویرانی و تباهی کامل، تنها نشریه‌ای را که با دل داغدارم می‌خواهم ورق بزنم و گاه تقریباً همه‌ی مطالب آن را مرور کنم «پیام زن» است. چرا؟ ممکن همه‌ی عوامل را نه بتوانم بشناسم و نه توضیح دهم، لیکن به گمانم روحیه آشتی‌ناپذیر مطالب آن علیه مزدورانی که بنام جهادی و طالبی به جان افغانستان افتاده‌اند و افشاء و اثبات روشنفکران مشهور و پر آوازه‌ای که در عمر خود انتقادی جدی از شخصیت و کار و حرف شان نشنیده بودند به عنوان روشنفکران تسلیم طلب، سازشکار، مرتد و بخصوص به عنوان غلام بچه‌های بنیادگرایان، از اساسی‌ترین عوامل کشش من به سوی نشریه بی‌نظیر شماست. شاید من در عمق ضمیرم حس می‌کنم کسانی هستند که درد و سوز مرا بهتر و ژرفتر از بسیاری حتی بهتر و ژرفتر از مثلاً دو برادر و سه خواهرم درک می‌کنند بدون آنکه به زعم ا.نگارگرِ خود فروخته، احتمالاً خود مستقیماً همه‌ی دردها و رنجهای بی‌شمار مردم را تجربه کرده باشند.

باری آنچه موجب شد این نامه را برایتان بفرستم دیدن گزارشی بود در «پیام زن» شماره ۴۶ درباره کسانی که از خارج کشور به دیدن طالبان و درواقع بیعت کردن به آنان رفته بودند و جمله‌ی یکی از آن حضرات بی‌شرم بنام نبی مصداق که گفته بود:

«ممکن یو تعداد هغه ښځې به چې یا فاحشه وی یا یی په "خاد" کې کار کاوه خفه وی، لیکن د افغانستان نوری ټولې ښځې خوشحاله دی.»

این جمله کثیف، مطلقاً دروغ، متملقانه، ضدزن وبیشرمانه را اگر از زبان طالبان، رسول‌سیاف، گلبدین، ربانی و سایر بنیادگرایان می‌شنیدیم نه تعجب داشت و نه بسیار آزاردهنده می‌بود. اما جمله از فردیست که



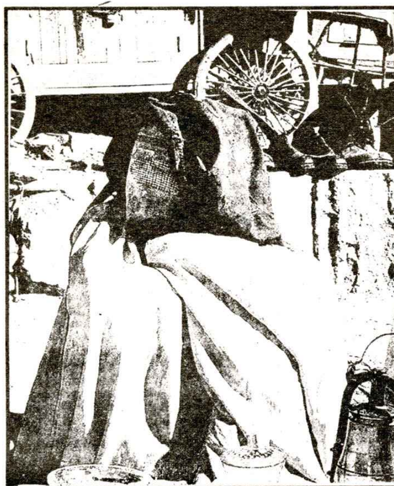
د افغانستان سفر

ظاهراً و رسماً متعلق به هیچکدام از باندهای تبهکار نیست لیکن اینچنین به مثابه کاسه داغتر از آش برای آنان عربده می‌کشد. من با دیدن مطلب مذکور بیشتر از پیش به درستی و اهمیت و حقانیت فوق‌العاده‌ی افشای چهره روشنفکرانی که به نحوی از انحا با خاینان بنیادگرا کنار آمده‌اند توسط «پیام زن» پی بردم. من دریافتم که «پیام‌زن» با چه جسارت، هشیاری و احساس مسئولیت در خور تحسین این روشنفکران جبون و معامله‌گر را شناسایی می‌نماید و وقتی هم ماسک آنان رامی درد، مدت زمانی طولانی نمی‌گذرد که آنان طینت شان را در عمل سیاهتر از آنچه «پیام‌زن» ترسیم کرده به معرض نمایش قرار می‌دهند.

اجازه بدهید روی سخنم با نبی مصداق باشد.

آقای مصداق، شما که در غرب نشسته اید آیا شب و روز در رسانه‌ها نمی‌بینید که زنان افغانستان محروم ترین و تیره بخت ترین موجودات این عالم تعریف و تصویر می‌شوند؟ آیا در کدام گوشه دیگری از جهان هم شنیده یا دیده اید که زنان حق رفتن به حمام، داکتر و حتی بیرون شدن از خانه را نداشته باشند؟ آیا این وحشت و جنایت در جای دیگری سراغ شده می‌تواند که زنان بخاطر پیدا بودن قسمتی از بجلک پا یا تارهایی از موی شان شلاق خورده وتوهین شوند؟ آیا ماتمکده‌ی دیگری غیر از افغانستان وجود دارد که تنها در پایتخت آن دست بیش از پنجاه‌هزار بیوه که یگانه نان‌آور خانواده شان بودند، ناگهان از کار گرفته شده و به این ترتیب خود و فرزندان شان به سوی سرنوشت نامعلوم و سیاهی رانده شوند؟ البته از محروم بودن کامل زنان و دختران از کار و تحصیل صحبتی نمی‌کنم که در مقابل ستم‌ها و جنایتکاریهای فوق هیچ اند. ضمناً باید به یاد داشت که اخبار وگزارش‌های آزادی کشی و حق

کشی‌های غیر انسانی طالبان در مقابل زنان، هیچگاه طوری که شایسته است در رسانه‌های غرب انعکاس نمی‌یابند زیرا در تحلیل نهایی تبهکاران جهادی و طالبی هر دو مولود و دستپخت امریکاو سایر کشورهای غربی اند و طبیعتاً آنها مایل نیستند گدی‌گک‌ها، اجیران و دست‌نشاندگان شان را زیاده از حد معین بی‌آبرو سازند. با این هم مشت نمونه خروار کافی بوده که امروز جهانیان بدانند که زنان افغانستان در آستانه قرن بیست‌ویکم، عصر جاهلیت را زیر تیغ و ستم بربرهایی جهادی و طالبی تجربه می‌کنند. ولی با این حال شما آقای نبی‌مصداق و همفکران تان معلوم نیست در ازای چه چیزی وجدان تان را اینطور آسان و راحت به سوداگری گرفته و آنطور باور نکردنی و بیرحمانه بر حقایق نجاست تان را پاشیده واز آن خاینانه‌تر زنان اسیر و ستمبر کابل را به باد توهین و فحاشی‌ای می‌گیرید که فقط در خور خود تان است.



طالبان با محصور کردن مطلق زنان در خانه، این زن نامراد و امثالش را سرانجام به فحشاء می‌کشانند؛ ولی روشنفکران خودفروخته نظیر نبی‌مصداق‌ها به جای افشای این اعمال غیر انسانی و فاشیستی طالبان، با بیشرمی خاینانه‌ای، هر دشنام پست را که یاد دارند علیه زنان جگرسوخته‌ی کابل بر زبان می‌رانند.

واقعاً نمی‌دانم برخی انسان‌ها چگونه به یکباره و سر از پا نشناخته کرامت و شرافت شان را زیر پا می‌کنند. به خاطر یک مشت پول؟ به خاطر تثبیت نوکری خود نزد حکام جنایتکار؟ بخاطر تثبیت خود نزد این و آن دستگاه جاسوسی بیگانه؟ شاید همه‌ی اینها. لیکن یک چیز قابل قبول نیست که شما آن جمله خاینانه را صرفاً بر اساس تیز بودن آتش قومبازی پشتونی تان به زبان آورده باشید زیرا وقتی انسان در حد یک روسپی برای رژیمی متعفن و خون‌آلود تبلیغ می‌کند باید که پشت آن نیت و حاصل دیگری خوابیده باشد غیر از تنها میل به افرازات بویناک شونیستی وقومپرستانه.

آقای نبی‌مصداق، آیا شما زن، خواهر یا مادر ـ مهم نیست که بیسواد باشند یا تحصیلکرده ـ دارید؟ اگر آنان را چند روز در کابل طالب زده بگذارید و بعد ببینید که همگی سر کنده و پای کنده آن شهر جهنمی را ناله‌کنان ترک می‌گویند، آیا همه را فاحشه و پرچمی خواهید خواند؟ آیا شما واقعاً آنقدر عامی، بیچاره و جاهل هستید که فقط پس از یک چنین تجربه‌هایی قادر اید واقعیت را شناخته و مرداری‌های تان را که به دیگران حواله کرده‌اید، توام با معذرت خواهی بلیسید؟

حتی همان فاحشه‌های کابل از لحاظ حس و درک شان برتر از شما و نظایر شمااند. مگر آنان که از سر شرایط غیر انسانی حاکم در کشور تن خود را می‌فروشند، حق ندارند از بسته شدن حمام‌ها، از محروم بودن از داکتر، از محروم بودن فرزند و اهل خانواده سیاه بخت شان از تحصیل، از شلاق و کیبل خوردن روزمره و... شکوه سر دهند؟ شاید شما به خاطر جهادی‌گری و تمرین‌طلبگی بگویید نه، آنان محکوم به هر زجر و عذاب اند. اما دیگران با صدای بلند می‌گویند آنان به مثابه انسان‌هایی اسیر و ستمکش حق دارند از دست تبهکاری‌ها و اعمال فاشیستهای مذهبی، زندگانی شان را جهنمی‌تر وهولناکتر یافته و در نتیجه ناله‌ی رستن از قید و بند وحشیانه‌ی جهادی یا طالبی در گلوی شان راه یابد. اما شما آقای مصداق این ناله را در گلوی خود و دیگران خفه می‌کنید پس آنان شریفتر از شما اند. باز هم فاحشه‌ها صدبار بر شما وا.نگارگرها و لطیف‌پدرام‌هاو ...شرف دارند زیرا آنان برای زنده ماندن خود یا فرزندان شان<u>مجبور</u> به رو آوردن به راهی اند که تنها خود شان مچاله و ناکام می‌شوند، اما شما برای کسانی با رضامندی و شوروشوق در راهی می‌روید که به خیانت به‌کل مردم ما و میهنفروشی و جاسوسی می‌انجامد؛ شما با کارتان برای طالبان و باداران شان در واقع به فاحشه‌گری‌ای بدتر از پرچمی‌ها و خلقی‌ها می‌پردازید.



تنها زمانیکه که آل و عیال نبی مصدانی به این روز سیاه می‌نشستند، شاید او با آن حرفهای رذیلانه دهانش را مردار نمی‌کرد.

کاش جنبش انقلابی نیرومندی می‌داشتیم، کاش لااقل «راوا» می‌توانست کمپاین وسیعی را علیه شما و ا.نگارگر و امثال تان راه انداخته و شما را به عنوان تازه دم ترین و خطرناکترین فواحش بنیادگرایان و سگان زنجیری قدرتهای امپریالیستی رسوا می‌ساخت تا مردم و بخصوص زنانِ عجالتاً خاموش ما، زنانِ در اسارت دهشتبار طالبان تفنگدار، می‌دانستند که هر چند تا قیام تارومار کننده‌ی حاکمیت طالبی و جهادی راه مانده است، اما بی‌بال ساختن روشنفکران خاینی که بسان مگس‌هایی بر شیرینی طالبی و جهادی چسپیده اند، چندان مشکل نیست. مثل من دهها هزار پدر جان به لب رسیده و ماتمزده‌ی افغان وجود دارند که پیش از ترک این دنیا، دل شان برای پدید شدن جرقه‌هایی بی‌تاب است ولو فقط بال‌سوز چند مگس ملوث باشد. □

د دینی توپیر جوله

ژباړه له «ایران زمین» د ۹۷ گڼې ضمیمې څخه

د ټولو نه مخکې د دې لیکنې اهمیت پدې کې دی چې دا د غیر اسلامي سرچینې څخه نه بلکه د یوې اسلامي ډلې «سازمان مجاهدین خلق ایران» له طرفه خپره شوې، سره له دې هم د ایران د اسلامي جمهوري غیرانساني او فاشیستي قوانینو د هغو ټکو څرگندونه کوي کوم چې غواړي د اسلام او شریعت تر نامه لاندې یې پر خلکو وتپي.
«پیام زن»

د اسلامي او غیراسلامي دینونو او مذهبونو پرضد د خمیني رژیم انساني ضد قوانینو او فتواگانو ته کتنه

د خمیني دورې پورې اړوند د دیني توپیر په برخې کې او د هغو رامینځ ته کړې اغیزو پــه هکله پــوره او څــیر (دقیق)ی احصائیې او شمیرنه په لاس کې نشته. اصلاً د ملایانو د وا کمنۍ د دیني او عقیدتي توپیر د اندازې او ژورتیا پېژندنې لپاره بس نه ده چې په احصایې او شمیرنې باندې تکیه وکړو. نه یواځې په دې علت چې دا رژیم هیڅکله د خپلو نادودو حقیقي شمیر نه خپروي بلکه په دې دلیل چې حتی واقعي شمیر نه هم ددوی ذاتي تهدیدونه او هغه څه چې د دې ناولي رژیم له ماهیت څخه پاڅیږي په ډا گه کولی نشي.

د دې برخې د هرراز څیړنې په پیل کې باید په یاد ولرو چې:

لومړی، رژیم د مذهبي نابرابرۍ په هکله د چل ول لاره خپله کړیده او که نه نو داسې رژیم چې رسماً د خمیني فقهي فتوا گانې د اسلام معیار او ملا کگڼي نښایي هیڅ غیر اسلامي دین او مذهب هم په رسمیت وپیژني.

خو له دې امله چې په ایران کې د مشروطیت انقلاب په خپل اساسي قانون (۱۲۸۵ لمریز هجري، ۱۹۰۶ میلادي) کې سربیره پر اسلام درې نور دینونه هم په رسمیت پیژندلي وو خمیني ونه توانیده چې خپل په زړه پورې ارتجاعي ټکي په بشپړه توگه اساسي قانون کې ځای کړي او ددې وخت یې ونه موند چې د مذهبي توپیر په هکله خپل کړووړه تر پایه ورسوي.

دوهم: رژیم د یوه فرصت طلبانه سیاست په برکت چې د «نظام مصلحت» نومول کیږي په ځینو برخو کې د خپل نیت په پلي کولو توانیدلی او ځینې برخې یې د مناسب وخت لپاره ځنډول شوي دي.

د لومړې برخې بیلگه: د خمیني رژیم زمونږ غیر مسلمانو هیوادوالو باندې «د جزیې احکامو» او د «ذمه شرطونو» بې شور زوږه اجرا کول دي. دا شرطونه او حکمونه مو د «فقهي ته یوه کتنه او...» په برخې کې په لنډ ډول راوړي دي.

د دویمې برخې بیلگه: د کشیش، مهدي دیباج، د اعدام د حکم له تر سره کیدلو څخه لاس نیونه ده چې وروسته یې هاغه حکم په تروریستي ډول ترسره کړ.

په دې برخې کې د رژیم د دریځونو له اصلي بڼې سره د بلدتیا په خاطر، او همدارنگه «شرعي» خامخا ترسره کیدونکي احکام او د خمیني فتوا گانې په «تحریر الوسیله» نومې معروف کتاب کې له نظره تیروو. په سر کې اساسي قانون ته یوه کتنه.

د رژیم اساسي قانون ته یوه کتنه

قانون د دیني او مذهبي توپیر په برخې کې داسې ښکارندې لري:

۱ - څلورم اصل: «ټول مدني، جزایي، مالي، اقتصادي، اداري، فرهنگي، پوځي، سیاسي او نور قوانین او مقررات باید د اسلامي موازینو پر بنسټ وي. دا اصل د اساسي قانون او نورو قوانینو او مقرراتو په عمومیاتو باندې حاکم‌دی او د دې خبرې تشخیص د شورای نگهبان د فقیهانو پرغاړې دی».

پورتنی اصل، اساسي قانون کې د تر پام لاندې «اسلامي موازینو» د لیکه کولو پرځای ددې خبرې معلومول چې کوم شی له نوموړو موازینو سره سم یا ناسم دی د ساتندویه یا نگهبان شورا د فقیهانو په غاړې اچوي. ښکاره ده چې مطلب له «اسلام» څخه یواځې آخوندي اسلام او مطلب له «اسلامي موازینو» څخه یواځې هاغه څه دي چې دوی یې د «فقهي احکام» یا د «شرع احکام» بولي. ددې خبرې معنی داده چې: «ټول مدني ... قوانین او مقررات» باید د «فقهي احکامو» سره سم وي او د غیر اسلامي دینونو او مذهبونو پرومبنې شته‌والي او غیر آخوندي اسلامي مذهبونو او فکرونو ته اهمیت نه ورکول کیږي او همدارنگه د ایران د خلکو اسلامي فرهنگ له پامه غورځول کیږي، هغه فرهنگ چې د مهرباني او میړاني ښوونه کوي او تل ددې ټاټوبي د پوهانو له خوا معتبر گڼل شوی دی.

۲ - دولسم اصل: «د ایران رسمي دین اسلام او مذهب یې اثناعشري جعفري دی، او دا اصل د تل لپاره نه بدلیدونکی دی. او نور اسلامي مذهبونه لکه حنفي، شافعي، مالکي، حنبلي او زیدي بشپړ درنښت لري او د نوموړو مذهبونو پیروان د مذهبي مراسمو سرته رسولو کې د خپلې فقهي سره سم آزاد دي او په دیني ښوونې او

روزنی او ځانی احوال (واده، طلاق، میراث، او وصیت) او هغو پوری اړوند دعوا گانوکی په محکمو کی رسمیت لری...»

دا اصل، په غیر اثنا عشری مسلمانانو باندی مذهبی توپیر ته دقانونی بنی ورکولو لپاره دی. او څرگندونه کوی چی د نوموړو پنځو مذهبونو دا «بشپړدرنښت» په «ځانی احوال» پوری محدود دی یعنی «بشپړ» ندی. د رژیم اساسی قانون د نورو مذهبونو لاځه چی حتی د اسلامی مذهبونو د برابری ضمانت هم د «ځانی احوال» له محدودی پرته چارو کی لکه د دولتی مقاماتو په ترلاسه کولو، قضاوت، د مقررولو په شان چاری او ... نکوی.

سربیره پر دی دا اصل د نورو اسلامی او شیعه مذهبونو په اړه لکه «اسماعیلیه» شیعیان چی په اوسنی ایران کی له زیدیه شیعیانو څخه هم زیات دی سترگی پټوی. همدا سترگی پټول د «اهل حق» په اړه چی د ایران لویدیځ کی پراخه استوگنه لری هم لیدل کیږی.

۳ - دیالسم اصل: «زرتشتی، کلیمی او مسیحی ایرانیان هغه یواځینی دینی لږکی پیژندل شوی چی د خپلو دینی مراسمو په سرته رسولو کی د قانون په حدودو کی آزادی لری او په ځانی احوالو او دینی ښوونو کی له خپل مذهب سره سم عمل کوی».

ددی اصل په کرغیړنی څرگندونی کی د هغو منع شوؤ دینونو پلویان لکه صائبان چی له پخوا راهیسی په ځانگړی توگه د ایران جنوب لویدیځی سیمی او د کارون د سیند په حوزی کی ځای پرځای دی او بهاییان چی په وروستیو یو دوو پیړیو کی پیدا شوی له دی امله چی قانون یی پلوی نکوی د خپل ځان او نوامیسو ساتنی لپاره د ایران له پریښودلو یا ځان مسلمان ښکاره کولو پرته بله لار نلری.

۴ - نولسم اصل: «د ایران خلک په هر تبر او قبیلی پوری چی اړه ولری یو شانته او برابر حقوق لری رنگ، نژاد، ژبه او داسی نور د امتیاز سبب نشی گڼل کیدای.»

پورتنی اصل کی د دینی امتیازاتو موضوع باندی خوله پټه نیول شوی او د دینی «امتیاز» په روا گڼلو، چی دولسم او دیارلسم اصل کیپه څرگند ډول بیان شوی دی، ټینگار کوی.

۵ - شلم اصل: «د ملت ټول وگړی که ښځی دی او که نارینه د قانون په پام کی یو شان او د اسلام د موازینو په رعایت کولو سره له ټولو انسانی، سیاسی، اقتصادی، ټولنیزو او فرهنگی حقوقو څخه برخمن دی».

دا اصل پرته له یوه «اساسی» درواغو بل څه ندی. داسی ښکاری چی ملایان د «اساسی قانون» په متن کی داسی دروغ ویلو ته اړوو د خلکو ددی «یوشان والی» درواغجنه‌ښه مو د همدی قانون په ۱۲ او ۱۳ اصل کی ولیدل.

۶ - څلورشپیتم اصل: «د مجلس د استازو شمیر ۲۷۰ کسه دی او د وگړو شمیر د زیاتوالی په صورت کی وروسته له هرو لسو کالو هری انتخابی حوزی کی د یو سل او پنځوس زره کسانو پرسر یو استازی زیاتیږی. زرتشتیان او کلیمیان هر کوم یو استازی او آشوری او کلدانی مسیحیان په گډه سره یو استازی او د شمال او جنوب مسیحیان هر کوم یو استازی ټاکی. او د لږکیو دهر یوه د شمیر زیاتیدو په صورت کی د ۱۵۰۰۰۰ پر سر یو اضافی استازی ټاکل کیږی. انتخاباتو پوری اړوند مقررات د قانون په وسیلی ټاکل کیږی».

دا اصل چی گوا کی د رسمی لږکیو امتیازات د قانون جوړونی دستگاه کی تشریح کوی له یوه تش او غولوونکی امتیاز څخه پرته بل څه نه دی.

خو دوی همدا تش منځی څرگندونه هم د «اساسی قانون» په بیا کتنی کی لا کمرنگه کړی ده.

د څلورشپیتم اصل بیا کتنه: «د ملی شورا د استازو شمیر ۲۷۰ کسه‌دی او د ۱۳۶۸ هش کال د بیا کتنی له نیټی راهیسی د انسانی، سیاسی، جغرافیایی او همداشان نورو عواملو په پام کی نیولو سره وروسته له لسوکالو زیات له زیات شل کسه استازی زیاتیدای شی. زرتشتیان او کلیمیان، هر کوم یو استازی آشوری او کلدانی مسیحیان په گډه سره یو استازی، د شمال او جنوب ارمنی مسیحیان هر کوم یو استازی انتخابوی. د انتخابی حوزو حدود او داستازو شمیر د قانون له خوا ټاکل کیږی».

په دی ډول د دینی لږکیو د استازو شمیر د زیاتوالی مخه حتی د تشو خبرو او نمایش په مقام کی هم نیول کیږی.

یواویایم اصل: «د ولسی جرگی مجلس نشی کولای داسی، قوانین جوړکړی چی د هیواد د رسمی مذهب له حکمونو او یا له اساسی قانون سره توپیر ولری. ددی ټکی پیژندنه له ۹۶ اصل سره سم د ساتونکی شورا پر غاړه ده»

په نوموړی اصل کی په دی خبری ټینگار کیږی چی د مجلس ماموریت د «رسمی مذهب حکم» ونو ته د قانون د جامو وراغوښتل دی، او د ساتونکی شورا «تشخیص» د نوموړی ماموریت د ښه تر سره کیدلو ذمه واری دی.

۸ - یوسل‌اوپنځلسم اصل: «جمهور رئیس باید د لاندی شرایطولرونکو مذهبی او سیاسی شخصیتونو له ډلی څخه وټاکل شی: اصیل ایرانی، د ایران تابع، کارپوه او مدیر وی، دامانت او پرهیز کاری‌ښه سابقه ولری او د ایران د اسلامی جمهوریت او دهیواد د رسمی مذهب په بنسټونو باور ولری».

پرته له ویلو هم ښکاره ده چی دا اصل نه یواځی ددینی نابرابری او مذهبی توپیر پر بنسټ ولاړ دی چی د یوه ټاکلی‌صنف نفوذ او گټی هم خوندی ساتی د «مذهبی شخصیتونو» او د «رسمی مذهب ...» باور ولری، کلمی پرته له دی چی نوموړی مقام د یوه شیعه ملا لپاره تضمین کړی بل څه نه دی.

۹ - یوسل او څلورڅلویښتم اصل: «د ایران د اسلامی جمهوریت پوځ باید اسلامی پوځ، چی مکتبی او ولسی دی وه اوسی. او باید داسی ورکسان وه منی چی د اسلامی انقلاب هدفونو ته مومن او د پلی کولو په لار کی یی سرسیندونکی وی.»

پاتی په راتلونکی گڼی کی

«نوشتهٔ بر دیوار»

از عبدالاله رستاخیز این یکی از قهرمانان شهیر جنبش انقلابی وطن ما، علاوه بر شعرهایی مردمی، نوشته‌هایی هم به یادگار مانده است که نمونه‌ای از آنها را در اینجا به چاپ می‌رسانیم. او این داستانواره را زمانی که در زندان رژیم ظاهرشاه بسر می‌برد نگاشته است.

صدای چرخیدن کلید در قفل مرا به خود متوجه کرد ولی من همچنان بدون آنکه به دروازه نگاه کنم به خراشیدن و تراشیدن دیوار مشغول بودم. اندکی بعد زنجیر کلفت درب سلول که من آنرا هنگام داخل شدن دیده بودم به سنگینی و با سروصدا فروافتاد و دروازه قرچ و قروچ کنان به روی پاشنه خود چرخید. موجی از هوای متعفن و خفه کننده فضای اتاق را پر کرد. این سلول در «دهلیز مرگ» زندان دهمزنگ واقع شده بود. این دهلیز به خاطر سرنوشت تلخی که زندانیان سیاسی طی سالها در آن داشته اند به «دهلیز مرگ» معروف شده است. بلافاصله من حضور کسی را در پشت سرخود احساس کردم. درست نمی‌دانم چه انگیزهٔ مرا واداشت که با وجود برانگیخته شدن احساس کنجکاویم به عقب نگاه نکنم، شاید به خاطر موجودیت احساس نفرت شدیدی که از مواجه شدن با نگهبانان از صبح دیروز برایم پیدا شده بود... به هر صورت ... زمان با تندی می‌گذشت و من همچنانکه در دل از بسته بودن هولچک در دستهایم احساس غرور می‌کردم، با میخ زنگ زده به تراشیدن و خراشیدن دیوار مشغول بودم، لحظاتی چند به همین منوال سپری شد و این تنها صدای خفهٔ خراشیده شدن میخ و تگ شرنگهای زولانه پای من بود که به دامن سکوت سنگین شب راه می‌یافت و همچون پرستوی بی‌آرام زندگی در فضای تیرهٔ «دهلیز مرگ» به چابکی پرواز می‌کرد.

مثل اینکه دل تازه وارد از بی اعتنائی من و صدای خراشیده شدن میخ بر دیوار و سکوت وهم‌انگیز سلول بسر آمد... سرانجام لحن «موقر» تازه وارد ـ نمی‌دانم شما لحن «موقر» دژخیمان راشنیده اید، من آنرا خوب تشخیص می‌کنم ولی تعریفش برایم مشکل است، آنچه در تعریف آن می‌توانم گفت اینست که اینگونه لحن «موقر» آمیزه از ترس و غرور، خودخواهی و پستی، رذالت و ستمگری است.ـ سکوت را شکست: «تا ای وقت شو بیدارستین؟»، راستی من تا آن لحظه متوجه گذشت زمان نشده بودم ناخودآگاه چشمم به صفحه ساعت‌دستم که مشغول خراشیدن دیوار بود افتاد، عقربه‌های ساعت ۳ بعد از نصف شب را نشان می‌داد؛ به سردی پاسخ دادم: «بلی» و مشغولیت من ادامه یافت. حضور «او» در سلول بر من سنگینی می‌کرد و حاضر نبودم با او صحبت کنم ولی او با سماجتی جاسوسانه‌ی از این طرف و آن طرف صحبت می‌کرد و گاه و بیگاه با سوالاتی ازین قبیل من را مخاطب قرار می‌داد، گفتگوهای کوتاه و سردی بین ما در می‌گرفت:

ـ شما از اعمال خود نادم و پشیمان نیستید؟

ـ من عمل ندامت‌آوری انجام نداده‌ام.

ـ سرسختی شما عواقب بدی برای شما خواهد داشت.

ـ این را میدانم.

ـ مگر دل شما به جوانی تان نمی‌سوزد

ـ جوانی از من است، به دیگری تعلق ندارد.

من به تراشیدن و خراشیدن دیوار مشغول بودم و نوشتهٔ خود را ادامه می‌دادم و احساس می‌کردم که تازه وارد پیوسته برای صحبت زمینه‌یابی می‌کند. او سوالات احمقانهٔ خود را اینطور ادامه داد:

ـ مگر کارگران به شما مزد و معاشی هم می‌دهند که شما به خاطر آنها خود را به زندان می‌اندازید؟

از این پرسش بر افروخته می‌شوم و عوامل تشدید کنندهٔ این عصبانیت هم کاملاً آماده بود، ـ سرمای سوزندهٔ شبهنگام خزانی، گرسنگی ممتد، کوفتگی و بیدار خوابی هولچک و زولانه‌های سنگین، سلول تنگ و متعفن و بالاتر از همه ملاقات اجباری با عنصری فروخته شده که به همه ارزشها و رسالتهای انسانی از دریچه تنگ معاش و پول نگاه می‌کند ـ دلم می‌خواست روی برگردانم و در مقابل این پرسش مزدورمنشانه حقش را کف دستش بگذارم؛ ولی یکباره مفهوم «مبارز انقلابی» در ذهن من درخشید و به یاد


عبدالاله رستاخیز
در زندان دهمزنگ
کابل ۱۳۴۷

آوردم دوبیتی یی را که زندانی دیگری قبل ازمن بر دیوار این سلول نوشته بوده است و من آنرا در لحظات اول ورود به مدد آخرین دسته اشعهٔ زرد رنگ خورشید که از روزن کوچک سلول می‌تابید خوانده بودم: «زیر زنجیرای مبارز... با تبسم ... پاره کن دلشان.» همهٔ این مناظر و مفاهیم در برابر آخرین سوال «او» از مقابل آئینه ذهنم گذشتند و من در حالیکه به تراشیدن و خراشیدن دیوار ادامه می‌دادم به سادگی پاسخ دادم:

ـ نه!

مثل اینکه بی اعتنایی من آهسته آهسته تأثیر انگیزندهٔ خود را در تازه وارد بجای می‌گذاشت. سوالات او بیش از پیش بی‌ربط می‌شد. احساس کردم می‌خواهد زودتر به نتیجه برسد. خواست در ضمن وطنپرستی خود را به رخ من بکشد. گفتگو اینطور بود:

ـ شما با سلطنت مخالفت می‌کنید و به این ترتیب منافع ملی و وطن را زیر پا می‌نهید.

ـ مخالفت با سلطنت مخالفت با وطن و منافع نیست!

آخرین پاسخ او را سخت دست‌وپاچه کرده بود و پیوسته مرا از عواقب سرسختیم برحذر می‌داشت: «هزارها مثل تو درین اتاقها جان داه اند! مگر از مرگ نمی‌ترسی؟ برباد می‌شوی» وقس‌علیهذا.

او آرامش خود را در برابر بی‌اعتنایی و سکوت مرا دست داده بود و پیوسته قدم می‌زد و سوالات و تهدیدهای خود را تکرار می‌کرد و من همچنان به نوشتن بالای دیوار مشغول بودم. نوشتهٔ من تقریباً به آخر رسیده بود. یکبار احساس کردم هم‌صحبت من که هنوز چشمم به چشمش نیفتاده بود؛ از قدم زدن باز ایستاد. فکر کردم علت سکوت من را در قبال سوالات خویش خواهد پرسید ولی او این کار را نکرد. پس او جوابش را یافته بود؟

اینطور به نظر می‌رسید، حالا او دیگر کاملاً در پشت سر من قرار داشت و نوشته‌ی مرا بر دیوار زیر لب می‌خواند سرانجام مثل اینکه تاب نیاورد ـ بسان کودکان مکتبی که چیزهای نو را بلند می‌خوانند تا به حافظه سپارند ـ به آواز بلند، مقطع و با ناامیدی چنین خواند:

«من از دهلیز مرگ این آهنین دژ ستمکاران
شکستم این سکوت تلخ تا بار دگرخوانم
که مرگ ما پر قو نیست
کوهست و گران سنگ است.»

بلی او جوابش را یافته بود و بی‌هیچ پرسش دیگری از من به سوی دروازه سلول شتافت. من فقط هنگامی که او از دروازه سلول خارج می‌شد روی گرداندم و او را دیدم سرش را شور می‌داد و چیزی نامفهومی با خود می‌گفت و در روشنایی ضعیف و کمرنگ چراغ برقی که به سقف چسپیده بود سرشانکهای یونیفورمش را تشخیص کردم که افسر بلند رتبهٔ پولیس بود.

او رفت و من نوشتهٔ بالای دیوار سلول خود را امضاء کرده و تاریخ زدم: ... *۱۶میزان ۱۳۴۷*

حمایت لاریجانی از طالبان

هرچند که سیاست رسمی جمهوری اسلامی در مورد جنگ داخلی افغانستان حمایت از دستجات و گروه‌های مخالف طالبان است، محمدجواد (اردشیر) لاریجانی، نماینده مجلس رژیم و از چهره‌های سرشناس و به اصطلاح «تئوریسین» جناح «رسالتی‌ها»، به دفاع آشکار از طالبان، برخاسته است. وی طی سخنانی به تمجید از طالبان پرداخته و آنان را «مایه امید» افغانستان خوانده است.

لاریجانی، در این باره، از جمله گفته است: «مهارت این گروه (طالبان) در استفاده از فرصت‌ها و به کارگیری همه امکانات بسیار چشمگیر است. گروه طالبان از تعلق دینی مردم خوب استفاده می‌کند و در تطمیع فرماندهان هم مهارت دارند و هم سخاوت و بالاخره در نمایش قدرت آنجا که زمینه داشته باشد هم دریغ ندارند. به نظر من رهبری این گروه تا کنون از خود لیاقت خوبی نشان داده و این برای آینده افغانستان مایه امیدواری است». وی ضمن طرح این قبیل استدلالات، طبق گزارش مطبوعات حکومتی، تلاش می‌کند تا جمهوری اسلامی را به همراهی با پاکستان و عربستان در به رسمیت شناختن‌دار و دسته طالبان متقاعد سازد.

«اتحاد کار» شماره ۴۰، ۱۳۷۶

صبور زمانی ـ آلمان

شیرنر نگارگر، شاگرد خوب پرچم و خلق و خاینان بنیادگرا

آقای «شیر نر»!

شما از آن جمله مردانی می‌باشید که همه خصوصیات و صفات انسانی خود و دیگران را در مذکر و مونث بودن انسانها خلاصه می‌کنید و از این دید به آنها ارزش قایل می‌شوید.

با خواندن مضمون انتقادی در «پیام زن» که راجع به موقف و کارنامه سیاسی گذشته و حال تان بیان گردیده بود چنان خشمگین گردیدید که به ناسزاگویی و فحاشی پرداختید. این نوع برخورد شما را من تنها فحاشی‌ایکه بچه ها در کوچه و بازار به همدیگر می‌دهند، ندانسته بلکه آن را بیانگر شخصیت دومی (اصلی) شما می‌دانم که اکنون واضح شد و به همین دلیل به توضیح ضرورت دارد.

نوشته «پیام زن» شما را عصبانی و از کنترول خارج ساخت و شروع نمودید به تبارز صفات اصلی شخصیت خود که تا حال برای کسان زیادی روشن نبود.

از شما «استاد بزرگ و باتجربه» توقع می‌رفت تا با خواندن مضمون به نقد آن می‌پرداختید که نمونه خوبی هم برای دیگران می‌شد. اما شما بچه های کوچه و بازار را نمونه گرفته به سویه راکت پردازان اخوانی کورکورانه از لندن به پشاور و کویته راکت پرانی کردید تا بدین وسیله شهوت و جنون مردانه خود را ارضا نموده باشید. این هم نمونه‌ای از راکت های شما:

با شترخار کون خویش مخار

بر سر شیرنر دلیر مدو

من از خواندن این «شعر» چنین فهمیدم و آن را چنین تحلیل کردم:

شیر یعنی حیوانی وحشی و درنده خو، یعنی متجاوز به زن، دلیر درینجا یعنی بی‌شرم و گستاخ، مدو یعنی اخطار و تهدید.

برای من این «شعر» شما ماهیت یک مرد متجاوز و شکنجه‌گر و گستاخ را نمایان ساخت.

این هم نمونه کلام شما خطاب به «پیام زن»: «حالا که شما شوق کرده اید شرمگاه های تانرا با شترخار بخارید، بفرمایید اینهم پاسخ من». با چنین وقاحت و زنندگی پاسخ دادن به یک مضمون انتقادی، مرا به یاد آن سخنان خلقی ها و پرچمی ها انداخت که زمانی که زنان به پرسان شوهران شان نزد آنان می‌رفتند می‌شنیدند. این پاسخ شما درست همان پاسخی است که شکنجه‌گران خاد و ارباب های روسی شان سالیان طولانی به زنان مبارز و وطندوست داده اند.

آقای نگارگر، آیا این نوع شکنجه را از آنان نیآموخته اید؟

بلی «آقای شیر نر»، آن اخطاریه شما و «شعر» تان روان اصلی شما را به نمایش می‌گذارد که شما تا چه حد ضد زن می‌باشید. اگر زن مخالف، چنان «گستاخی» را به خود اجازه دهد که «استاد بزرگ» و اهل تفأل را به سوال کشد، آنگاه شکنجه شما علیه او از شرمگاه آغاز می‌یابد.

در حقیقت شما آماده می‌باشید با زنان مخالف خود چنان برخورد کنید که برادران اخوانی شما و خلقی‌ها و پرچمی‌ها در طول ۱۹ سال در کشور کردند.

روانشناسان از شخصیت مردانی مانند شما چنین تحلیل دارند:

«آنان مردانی اند که در مردانگی خود مشکوک می‌باشند و همیشه ترس دارند که مبادا به اسم نامرد معرفی شوند به همین دلیل چنین مردانی همیشه به مردانگی خود می‌بالند. آنان انتقاد مخالف را حمله به مردانگی خود تصور می‌نمایند و آنرا سبب ازبین رفتن و یا لکه‌دار شدن غیرت مردانه خویش می‌پندارند. به همین دلیل به آن اعضای بدن دشمنانشان حمله می‌نمایند که مردانگی خویش را ثابت کنند. با تجاوز به زن ارضا گردیده و فقط با چنین عمل آرامش روحی پیدا می‌کنند.»

اگر مردانی مانند شما دست به این نوع تجاوز به زن نزنند، شخصیت اصلی خود را حقیر می‌پندارند و همیشه ناآرام می‌باشند.

متخصصین و نظریه پردازان در رابطه با روان مردان متجاوز بارها این نظریه را تایید کرده اند که تجاوز یک مرد به زن در زمان جنگ و یا غیر از شرایط جنگی نه به خاطر ارضای شهوت مردانه او بلکه در قدم اول به منظور ضربه زدن به شخصیت زن و تحقیر او می‌باشد. در حالیکه زن تجاوز را بزرگترین لکه ننگ نسبت به خود و خانواده خویش دانسته، برایش صدمه بزرگ روحی می‌باشد. اما مرد متجاوز آنرا بزرگترین افتخار و سرفرازی «مردانه» خویش می‌پندارد و ازین طریق احساس آرامش روحی می‌کند.

آقای «شیر نر» که خود زمانی از مبلغین جنبش «شعله جاوید» بود و به خاطر کمبود اخلاق سیاسی‌اش بجای اینکه با گذشته سیاسی خود برخورد انتقادی نماید و به تجدید تربیت سیاسی خود پردازد، از ابن‌الوقتی خود به جرأت به دفاع پرداخته حتی از گذشته سیاسی خود منکر شده تخلص دوران انقلابی خود را به نگارگر تعویض کرده و بهتر از هر ملا و مداحی به ریش وقبای ظاهری خویش ارزش می‌دهد تا مبادا

بقیه در صفحه (۳۳)

گلبدینی و طراحی بیسابقه طراری

به مدیریت محترم مجله وزین «پیام زن»،

بعد از تقدیم سلام و احترام ضم نامه هذا یک واقعیت جالب و خواندنی را که چشمدید صدها افغان پاکدل بوده بشما تحریر کردیم. امید شما به شهامت افغانی تان آنرا نشر کنید چرا که یک تعداد جراید افغانی دیگر از نشر آن خودداری نمودند. ما فکر کردیم که آنان از ترس گلبدینی ها این واقعیت را نشر نکرده اند. در آخر احترامات مایان را به تمام کارکنان مجله وزین تان برسانید.

با احترام

فریب خوردگان افغان

یکی از موالید کثیف گلبدینی بنام عبدالظاهرناطق‌نیازی و گل‌محمدکرور، چور و چپاول و قطاع‌الطریقی با ریش و لنگی و پیراهن و تنبان، بازارش کساد گردیده بود این بار با تغییر قیافه و قبای دیگر و به کار بستن و کشف جدید اسلوب جنایتکاری، درامه رذیلانه‌ای را موفقانه سازماندهی نمود. از آنجاییکه هزاران آواره سرگشته افغانی در پاکستان با هزارویک پرابلم اقتصادی، بیکاری، فقر و مرض امرار معیشت می‌نمایند، بدست آوردن یک لقمه‌نان و موضوع کاریابی برای آنان حایز اهمیت خاص حیاتی می‌باشد. عبدالظاهر ناطق نیازی این گلبدینی مردم آزار و همدستانش که هنوز هم عطش جنایات شان با قتل دستجمعی صدها هزار انسان معصوم وطن‌ما فرونه‌نشسته، یک طرح وسیع و نوین فریبکاری را به همدستی برادران حزبی‌اش رهبری کرد و خودش رول گرداننده اصلی را به عهده داشت.

بتاریخ اکتوبر ۱۹۹۷ خبر تأسیس یک NGO (سازمان غیردولتی) بنام «مؤسسه تعلیمی و تولیدی افغان» در صادق‌آباد راولپندی توجه همه را در رابطه با توزیع هزاران قطعه کارت از طریق نانوایی‌ها جلب نمود و فوراً مطابق سناریوی تهیه شده و گماشتن مبلغین، شایع گردید که اداره مذکور به تعداد ۷۲ پروژه را برای مصروفیت های اقتصادی مهاجرین تأسیس می‌دارد و در حدود ۳۰۰۰ نفر تحصیل یافته و اشخاص مجرب اداری و مسلکی را در بدل تضمین نقدی به کار می‌گمارد. شور و هلهله و رقابت زایدالوصفی در بین مهاجرین پیدا شد. هر کس به زعم اینکه مبادا لیست ها اکمال گردد با صدها مشکل ۵۰۰۰ الی ۱۰۰۰۰ روپیه تضمین را پیدا و تحویل به اصطلاح رئیس عمومی نمودند. دفتر حاضری مرتب گردید و اولین تقاضای رئیس عمومی از کارمندان، وظیفه شناسی، صداقت و دسپلین‌پذیری بود بنابرآن همه کارمندان ساعت ۸:۴۵ به دفتر می‌رفتند. طی چند روز به تعداد ۱۵۰۰ - ۲۰۰۰ قطعه کارت اخذ نان در بدل مبلغ ۵۱۰ کلدار از طریق چندین نانوایی به مردم توزیع گردید و از هر نفر نانوا هم مبلغ ۵۰۰۰۰ تا ۱۰۰۰۰۰ کلدار جهت تضمین اخذ نمودند. در حدود ۳۰۰ نفر اعم از ذکور و اناث تحصیل یافته واجد شرایط کار با فروش لوازم منزل و قرض و وام مبلغ تضمین را به رئیس عمومی پرداختیم. نامبرده در جداول معاشات کتگوری ها را تعیین نموده بود مثلاً بعد از تضمین نقدی برای پست رئیس پروژه مبلغ ۱۰۰۰۰ کلدار، برای معاون ۷۰۰۰ کلدار، برای مدیر ۵۰۰۰ کلدار، برای مامور ۳۰۰۰ کلدار و برای کارگر فنی ۲۰۰۰ کلدار مقرر داشته بود. بعد از اخذ تضمین، کسانی از ما افراد بخت برگشته را عنوان رئیس، مدیر، معاون، مامور یا کارگر فنی نامگذاری نموده و به تعداد ده فامیل دیگر که آرزوی مقرری در نمایندگی های خارجی مؤسسه را در کشور های غربی داشتند با پرداخت پول از طریق فروش اثاثیه منزل خود به کراچی منتقل گردیدند که متأسفانه تا هنوز سرنوشت موهوم شان معلوم نیست!

اکثریت این فریب‌خوردگان که بیوه‌های تهیدست، معلمان، ماموران مصیبت‌دیده می‌باشند افسون بازی شیطانی این مکار گردیدند.

رئیس عمومی که با موتر پجیرو و تلفن موبایل، قیافه مناسب و دریشی منظم، ریش تراشیده و اکت و ادا های رؤسای فرهنگی‌مآبانه و مؤدب در بین جمع ما به اصطلاح کارمندان و مهاجران نطق‌های دلسوزانه می‌نمود و حامل پیام های خیراندیشانه اخلاقی انسانی بوده و همواره به امرونهی می‌پرداخت، طی سخنرانی اخیر خویش یک جلد رساله شعر خود را که حاوی درد و رنج روزگاران جنگ و آشوب است و «پیام غمستان غم» نامیده شده به حضار توزیع نمود که در پشتی جلد این رساله شعری فوتوی کثیفش نمایان است. موصوف همواره با هنر خاص شیادی و شیطانی لفاظی همه را سحر نموده بعد از یک ماه توانست میلیونها میلیون پول بیوه‌ها و سایر مصیبت دیدگان و ماتم‌زده‌ها را قاپیده و فرار نماید. بعد از فرارش به جهت نامعلوم، ما در صدد شناخت او برآمدیم و دریافتیم که او یکی از همکاران برجسته قلمی و فرهنگی حزب اسلامی گلبدین بوده است. ما مهاجران و مقررین این درامه به این نتیجه رسیدیم که سازماندهی این اسلوب خاینانه درحد توان یک شخص نبوده مجموعاً رهبری حزب اسلامی گلبدین در طراحی این پلان شرکت داشته زیرا منابع عایداتی این حزب خاین و مردم آزار که از طریق قطاع‌الطریقی شاهراه سروبی، تورخم و انتقال سامان‌آلات فابریکات، چپاول دارایی عامه و سرقت موزیم ملی تأمین می‌گردید، قطع گردید و یقیناً در پی منابع جدید مالی برآمده این جنایت نوین در کنار ارتکاب سایر جرایم گلبدین سفاک ثبت می‌گردد. جنایات گلبدین که از خودفروشی آغاز می‌گردد بعداً تیزاب‌پاشی، بم‌گذاری، رهزنی، قطاع‌الطریقی، جاسوسی، عقدکنفدراسیون به پاکستان و وطن‌فروشی، راکت‌پراکنی و قتل‌دستجمعی

مردم، تخریب و انهدام کلی کابل و بالاخره این طراری اخیر را در برمی‌گیرد. دیده شود که این قاتل مردم ما و باندش تا زمانی که زنده اند به چه تبهکاری‌ها و مردم آزاری‌های دیگری دست می‌یازند.

این معروضه از جانب کلیه مهاجران مقیم پندی و قسماً اسلام آباد ارسال می‌گردد. تقاضای ما اشخاص سرگشته این است تا با امکانات دست داشته در چاپ و پخش نامه ما توجه فرمایید تا از یکسو چهره گلبدینی‌های منفور افشاء گردیده باشد وازجانب دیگرمتوقع هستیم تاقضیه رابه سازمانهای حقوق‌بشر و حامی حقوق مهاجران وغیره برسانید تا این خاینان در هرکجایی که اند مورد تعقیب قرار گیرند.

مردم ما باید از این پندارهای واهی و توهمات خودفریبانه خود را فارغ نمایند که صرف خلع سلاح جنایتکاران گلبدینی بسنده و کافی نیست بلکه سرشت طبیعی این خون‌آشامان باخیانت و مردم آزاری عجین بوده و فقط و فقط با مرگ و نابودی قطعی گلبدین و باندش آسودگی شامل حال مردم می‌گردد و بس. □

محکمه: ازدواج بدون رضایت والدین، معتبر می‌باشد

صایمه وحید و ارشد احمد زن و مرد جوان پاکستانی آرزو داشتند باهم ازدواج کنند اما پدر و مادر صایمه با این امر بشدت مخالف بودند تا حدی که پدر علیه ارشداحمد دعوا کرده و او را متهم به ربودن صایمه و نکاح جعلی کرد. صایمه مجبور شد به یکی از سازمانهای دفاع از حقوق زنان در لاهور پناه برده و به خاطر احقاق ابتدایی ترین حقش یعنی حق ازدواج با مرد دلخواهش به مبارزه برخیزد. سرانجام پس از یکسال به تاریخ ۱۰ مارچ ۱۹۹۷، محکمه عالی لاهور علی‌الرغم فشارها و تهدیدهای فراوان از سوی احزاب و محافل مذهبی، رأیش را دایر بر قانونی بودن ازدواج صایمه با ارشد، اعلام داشت. این خبر در صفحات اول مطبوعات پاکستان بازتاب یافت و مورد استقبال بسیار سازمان‌های زنان و سازمانهای طرفدار حقوق بشر قرار گرفت. لیکن اغلب مطبوعات نوشتند که صدها قضیه از این نوع در نقاط دورافتاده رخ می‌دهد و قربانیان به دلیل بی‌اطلاعی از قانون یا سروصدا و بدنامی و یا مشکلات و موانع دیگر نمی‌توانند از این ابتدایی‌ترین حق خود به دفاع برخیزند. □



صایمه با وکیلش عاصمه جهانگیر، پس از رأی محکمه به نفع او

شیرنر نگارگر، شاگرد ...

کسی به او شک نماید که زمانی «مائویست» بود. ایشان در عمل هم از هر گروه ضدترقی و تمدن و از هر گروه بی‌دانش و عقب‌گرا زشت‌تر و نابخردانه‌تر به جنگ دشمنان خود یعنی «جمعیت انقلابی زنان افغانستان» می‌پردازند.

شما «استاد بزرگ» سلاح های زنگ‌زده باندهای خلق و پرچم و گروه‌های اخوانی را بدست گرفته به جنگ به‌اصطلاح مائویست‌ها می‌روید چون در مقابل منطق «جمعیت انقلابی زنان افغانستان» قادر نشده‌اید که برخورد منطقی نمایید، فقط با جمله «شما مائویست‌ها را تا به آخر نابود می‌کنم» می‌جنگید. شما بدون اینکه توضیح دهید که این «مائویستها» چه جنایت و گناهی را مرتکب شده اند به آنان فحش داده و اخطار می‌دهید که آنان را نابود خواهید کرد. زورکم و قهر بسیار! شما «شیرنر دلیر» در مدت عمر طولانی خویش علیه خلق و پرچم مردانگی از خود نشان ندادید، برای نابودی متجاوزین روسی کاری نکردید، برای کمک به مردم دربند ما از غیرت و «مردانگی» خود استفاده نکردید، کلیه جنایات خلقی‌ها و پرچمی‌ها و روسهای متجاوز و باند های اخوانی و طالبان پرورش‌یافته مکتب پاکستان شما را به وحشت نیانداخته و خشم تان را نیافروخت ولی حالا در فکر نابودی کلیه مائویست ها می‌شوید!

شما مانند آن مردکی هستید که اگر در بیرون از خانه مورد فحش و ناسزای ناحق قرار گیرد لب از لب نمی‌گشاید اما اگر درون خانه زن و یا بچه ها کوچکترین حرکت «نابجا» بکنند آنوقت مانند «شیر نر دلیر» به آنان می‌تازد و زور نشان می‌دهد.

برای آرامش خاطر شما به اطلاع تان می‌رسانم که مائویزم اصلاً وجود ندارد و وقت خود را صرف این خیالات و توهم ننمایید.

نه در خواب و نه در بیداری مرتکب شکنجه و قتل انسان ها نشوید. اگر واقعاً توانایی و امکانات دارید قدم رنجه نمایید به کشور بی‌کسان روید، فریاد زنان، دختران، اطفال و مردان جنگ‌زده را بشنوید و به آنها مصدر کمکی شوید. به عوض راکت پرانی از لندن به کویته، ادویه، لباس و پول به مهاجرین کویته و پشاور روان کنید.

امیدوارم که از آن القاب و افتخارات شرم‌آور و ننگین مردانه خود صرفنظر کنید، نامه خود را با این شعر به پایان می‌رسانم.

سنگ اگر سخت است جای شیشه سنگدان بشکند
نازم آن مشتی که بازوی زورمندان بشکند □

عصمت - پشاور

مردم ما، دزدان و کله‌خواران آثار تاریخی خود را نمی‌بخشند

پیکار حماسی نهضت مقاومت فرانسه برای حراست آثار تاریخی میهن شان و مسابقه‌ی خاینانه‌ی باند های جنایتکار جهادی برای تاراج هست و بود تاریخی کشور ما

چند روز پیش همراه با دوستانی فلمی امریکایی بنام «ترن» با شرکت برت‌لنکستر را دیدم که نبرد میهنپرستان فرانسه را در دوران جنگ با فاشیستهای آلمان نشان می‌داد. هتلر دستور داده که گنجینه‌ای عظیم از آثار نقاشی موزیم لوور پاریس باید به آلمان انتقال یابد. در مقابل، آزادیخواهان فرانسه قهرمانانه جان می‌دهند ولی اجازه نمی‌دهند فاشیست‌ها فرهنگ شان را بدزدند.

و در صحنه‌ی آخر فلم یکی از مبارزان فرانسوی سینه‌ی فرمانده هتلری را هدف می‌گیرد -این صحنه سمبولیست از شکست فاشیزم- پارتیزان با شمار یک - دو - سه دشمن را برزمین می‌اندازد. نبرد خاتمه می‌یابد. افتخارو فرهنگ فرانسه به مردمش باز می‌گردد.

آه که دیدن نبردهای حماسی مردم فرانسه برای حفظ آثار تاریخی شان، چه درد جانکاه زخمی ناسور را در اعماق استخوانهایم تازه می‌کرد.

روس‌ها ده سال سوار بر پشت چاکران پرچمی و خلقی شان بر فرق ام‌البلاد، برسینه‌ی آیخانم، سرخ کوتل بغلان، مندیگک کندهار، هده‌جلال‌آباد، کوتل خیرخانه، بگرام و بر بت‌های بامیان ریختند؛ آثار تاریخی ما را ربودند و نابود ساختند.



برت لنکستر هنرپیشه اول فلم «ترن»

اما بُعد و بوی، خیانت فاشیستهای جهادی بسیار فراتر از آن خیانتهاست. اینان با بیل و کلند و سر دادن نعره تکبیر، بر گورستان نیاکان ما پاشنه‌ی تجاوز نهاده و آنها را کاویدند؛ در پای تپه‌ها و سمچ‌های باستانی مین گذاشتند تا مگر سکه‌ای، مجسمه‌ای، کتیبه‌ای بیابند. جهادیها از امیر تا آن قومندان محل، از مولوی تا آن ملای جلمبر جهادی، همه آثار باستانی کشور ما و از همه خاینانه‌تر آثار موزیم کابل را در همان پتو و توبره‌ای که قرآن و وظیفات را می‌گردانند، بار کرده در پشاور، اسلام‌آباد، دهلی، مسکو، ترکیه و... در ازای بهای چند پاو چرس سودا کرده و یا بنام «غنیمت جهاد اسلامی» برای اربابان خود تحفه دادند. میهنفروشان مست و ملنگ از باده‌ی خیانت در زیر قبای دین، اثاث و آثار علمی و تاریخی پوهنتون کابل را پس از چور جهادی، بخاطر دریافت پول چرس و نسوار و قمار و بچه‌بازیها و رذالت‌های دیگر، به قیمت کاغذ باطله فروختند.

فاشیستهای دینی با سوزاندن کتب علمی و تاریخی و مخصوصاً کتبی بسیار را با جن‌زدگی خاصی بنام «آثار کمونیستی» سوزاندند، روی فاشیستهای هتلری را کاملاً سفید کردند. پس از نشستن دیو«دولت اسلامی» بر سینه‌ی پایتخت و مسلط شدن خاینان جهادی بر جان و ناموس کابلیان و تاریخ با افتخار آنان؛ بر سر سرقت و تصاحب‌آثار تاریخی، بین دشمنان داخلی و خارجی کشور مخصوصاً بین هند و پاکستان مسابقه سختی راه‌افتاده است.

جمعیت ربانی، شورای نظارمسعود، اتحاد اسلامی‌سیاف و... با تیره شدن رابطه غلامان با مالکان پاکستانی، آثار تاریخی، سنگها و دانه‌های



بنیادگرایان خاین حتی فقط به خاطر ویران کردن موزیم کابل، هزاران بار در دادگاه مردم محکوم به اشد مجازات اند

گرانبهای ما را به هند و مسکو می‌برند؛ گلبدین، مولوی کبار(حقانی) و سایر برادران شان، آثار را به اضافه قطعات تانک وغیره وسایل جنگی به پاکستان قاچاق می‌کنند؛ دوستمی ها گنجینه‌ها را به ازبکستان، روسیه و ترکیه انتقال می‌دهند؛ و وحدتیها آنچه را بدست می‌آورند به ایران هدیه می‌کنند. و در گرماگرم این مسابقه خیانت و رذالت، دولت پاکستان رسماً و علناً ۳۰ میلیون روپیه را برای خرید آثارزده شده توسط جهادیها اختصاص می‌دهد. روزنامه «مسلم» در ۱۷ اگست ۱۹۹۵ نوشت: «ماه گذشته کابینه هزینه اضافی به مبلغ ۳۰ میلیون روپیه را جهت بازخرید اشیای عتیقه، اجناس فلزی، شیشه‌ای و دستخط ها و نقاشی‌ها از بازار محلی و یا از نزد افراد تصویب کرد. بدنبال دستور کابینه بخش مالی موافقت کرد که مبلغ هنگفتی را برای بدست آوردن مصنوعات، کتیبه‌ها و قطعات هنری افغانستان و آسیای مرکزی از بازار محلی، برای نمایش در موزیم ملی اسلام‌آباد تخصیص دهد...»

و من آرزو می‌کنم که روزی در اماکن خالی از آثار پر ارزش تاریخی‌ما، اجساد کاه پرشده‌ی تمام خاینان بنیادگرا را ببینم که در دست هر کدام کتاب قطوری با نام «لیست خیانتهای من به تاریخ و فرهنگ افغانستان» نهاده شده باشد. من مثل بسیاری از هموطنانم تردیدی ندارم که این روز را به چشم خواهم دید.

ولی آیا آنقدر زنده خواهم ماند تا برای اولین بار ظهور فلمساز شرافتمندی را درکشور ببینم که چنانچه فلم «ترن» داستان عشق به آزادی و فرهنگ را تصویر می‌کند، او هم از قصه‌ی پر درد خیانت بی‌مثال جهادی‌هابه تاریخ و فرهنگ میهن ما، فلمی مؤثر و ماندنی بسازد؟ □

پشت طالبان کیست؟

خواننده‌ای در «فرنتیرپست» (۳۰ می ۱۹۹۷) می‌نویسد:

«طالبان در تمام افغانستان سلطه خود را مستقر ساخته‌اند. سوال اینست: قهرمان واقعی این درامه کیانند؟ کدام نیروها پشت‌سر آنان بودند؟ کی جنگ را رهبری می‌کرد؟ سوال دوم اینکه: کی خطوط ارتباطی آنان را تأمین کرد؟ سربازان خود را چگونه اعاشه، تجهیز و مسلح ساختند؟ آنان چگونه پیشرفته‌ترین اسلحه مثل راکت، تانک، توپخانه و نیروی هوایی را بکار انداختند؟ چگونه مواد جنگی شان را تهیه می‌کردند. هزینه دفاع در هنگام عملیات ده برابر بیشتر از زمان صلح می‌باشد. طالبان چگونه و از کجا آن مقادیر هنگفت پول را بدست آوردند در حالیکه دارای هیچ منبع درآمد مالیاتی آشکاری نیستند؟

برنامه ریزی، انسجام و پیاده کردن در عمل کار تخصصی است و تنها یک فرمانده بسیار ماهر و مجرب می‌توانند از عهده آنها برآید. این فرماندهان کیها بودند؟»

میجرمتقاعد سلطان‌شاه ـ پشاور،

سوالهای میجر صاحب به آسانی حل می‌شد اگر به یاد می‌آورد امریکا راکه باندهای مزدور و خاین جهادی را پروراند و مسلح ساخت و بعد که در رذالت و جنایتکاری روی پوشالیان را هم سفید کردند، آنها را از نظر انداخت، متکای مادی و معنوی طالبان می‌باشد. امریکا از آن رو به طالب بچه‌های بیسواد و پر عقده و چرکین فکر رو آورد تا میهن ما را در کشمکش‌هایش با رقیبانش (اروپا و روسیه) در این منطقه از جهان، زیر نفوذ خود داشته باشد. □

طالبان میراث خوار گلبدین

گلبدین خاین در سالهای مستی و یکه‌تازی در پاکستان، هر نشریه پاکستانی‌ای را که اشاره‌ای ولو دور به منفور بودن و جنایتها یا خیانتهای او و باندش می‌داشت، بلافاصله مورد تهدید قرار می‌داد. اکنون طالبان گویا برخورد به سبک آن جنایتکار تروریست را کارا تشخیص کرده اند که روزنامه‌ها در ۳۱ مارچ ۱۹۹۷ در ارتباط با استرداد تروریست معروف عربستانی اسامه‌بن‌لادن و انکار طالبان از موضوع نوشتند:

«سفارت (افغانستان) از روزنامه معین پاکستان خواست تا از چاپ یکچنان اخبار غلط و از کین جویی با طالبان بپرهیزند زیرا این برای آنها خطرناک تمام خواهد شد.» □

پیام زن و خوانندگان

آدرس مکاتباتی:
RAWA
P.O.Box 374
Quetta
Pakistan

پست الکترونیک: rawa@geocities.com
صفحه ما بروی شبکه جهانی اینترنت:
http://www.geocities.com/wellesley/3340

نفیسه ـ کابل،

از نامه و سوالات تان در مورد مطالب «پیام زن» متشکریم. ما قبلاً در شماره های مختلف به تک تک از سوالاتی که مطرح کرده اید پرداخته‌ایم خوبست درین مورد در همین شماره مطلب «آیا پیام زن به اسب های مرده لگد می‌زند؟» را هم مرور کنید. اگر بازهم پرسشی داشتید به ما بنویسید.

○ ○ ○

حدود اربعه کابلِ بسمل

خلیل ـ پشاور،

از مطلب تان که در همینجا می‌آوریم متشکریم. آرزومندیم همیشه از شما نامه داشته باشیم.

«شهری که از چهار طرف زیر اسارت و شکنجه دست و پا می‌زند حدود اربعه آن شرقاً به دهکده دزدان ده‌سبز و جزیره وحشت پلچرخی، غرباً به دره پر خم و پیچ خلیفه سیافِ ریش تا ناف با ملت برخلاف، شمالاً به دهکده بز شادگل مسعود چپه کاکل و جنوباً به خانه های ویران و سوخته کوفته و دهکده بیرار حزب وحدت مزاری بی‌مروت و جنگجویان پر کدورت وصل است. این مرز و بوم از مدت هفده سال به اینسو با شلیک هاوان و راکت و بم طیاره و مواد منفجره سخت قلنج‌گیری شده. از مدت یک ونیم سال بدینسو عنعنات و کلتور در این شهر عبارت است از شلاق زدن زنان در چهارراهی ها، قیچی‌زدن موهای سر مردان، نقاشی کردن صورتها با ذغال و گرداندن آنان بالای کراچی در شهر. پیداوار مهم آن تریاک، چرس، پودر، لنگی سیاه و سفید، پیراهن و تنبان پاچه کشال، سرمه مردانه، کیبل برای شکنجه.

واردات مهم آن سلاح، دالر، موترهای مدرن طالبی و جهادی و چلی بچه‌ها می‌باشد. صادرات این شهر عبارت است از چهار تراش، استخوان قبرستانها، آهن خام و پخته، آثار تاریخی، سیم ها و کیبل‌های برق، سامان آلات فابریکه‌ها و غیره.

قانون و عدالت آن منع دختران از درس و تعلیم، بسته نمودن مکاتب، شکستن تیپ، کاست، ویدیو، تلویزیون، کمره عکاسی و از بین بردن موسیقی است.

فتح مهم آن رسیدن به دوره شمع و چقمق می‌باشد. نفوس مردان لنگی‌دار آنرا ۵۰ فیصد، کلاه سفیدان ۴۰ فیصد و زنان چادری دار ۱۰ فیصد تشکیل داده که به بسیار مشقت صد دل را یکدل ساخته به خاطر رفع مشکلات روزمره از منزل خارج می‌شوند. این شهر در سال ۱۹۹۷ کپ قهرمانی را در مسابقات شلاق زدن، قیچی زدن موی سر و قانون ریش ماندن از رقبای مصری، ایرانی، الجزایری، پاکستانی و عربستانی کسب کرد.»

○ ○ ○

فضل احمد غازی ـ کویته،

ستاسو د مینی ډک لیک څخه مننه کوو. هیله ده چی تل مونږ سره خپله رابطه ټینګه وساتی.

○ ○ ○

درباره ملاعمر، سالوسی ا. نگارگر و پای‌ترقیده گفتن طالبان

شیما ـ کابل،

در قسمتی از نامه‌ی شان انتقاد می‌کنند:

«در شماره ۴۶ "پیام زن" در گزارش ملاقات ملا اسحق نگارگر با ملاعمر، به نام ملاعمر "کور" را اضافه کرده اید که صحیح نیست. او با آنکه سردسته فاشیست ترین و عقب مانده ترین بخش بنیادگرایان می‌باشد اما معیوب (کور) بودنش مسئله‌ای نیست که بتوان انتقاد کرد و به آن طعنه زد. در همین گزارش آورده اید که گپهای نگارگر خاین "با قرآن، خدا و کلمه شروع و ختم می‌شد." این هم بنظرم غلط است. آیا هموطنی که گپش با آن کلمات شروع و ختم گردد محکوم است؟ ضمناً استفاده از اصطلاح "پای ترقیده" (شماره ۴۷) در مورد طالبان از دو جهت غلط است، یکی اینکه اکثریت عظیم مردم فقیر ما به علت سال های سال استبداد و مخصوصاً تحمیل حکومت های جنایتکاران جهادی و طالبی در ۶ سال اخیر، پای ترقیده و شکم به پشت چسبیده اند ولی این با تمام دردش شرم ندارد و اگر شرمی هم هست باید روی خاینان اسلامی را سیاه سازد. دیگر اینکه برای دجالان جهادی و طالبی استفاده از "پای ترقیده" و امثالش لحن شما را با لحن

همان نشریات سازشکار و مشکوک شبیه می سازد که تبهکاران جانور صفت و بی شاخ و دم مذهبی و نظایرش را "پای ترقیده "گفته تیر می شوند.»

خواننده ارجمند، از انتقادات تان بسیار تشکر. چون ملاعمر به همین نام معروف شده است، ما هم آن را آوردیم. قصد ما هرگز طعنه و تمسخر او بخاطر نابینایی‌اش نبوده است که از نظر ما هم امری زشت و سبک است.

منظور ما از ذکر پنج وقت نماز خواندن و قلقله آن کلمات توسط فردی مشخص به نام اسحق نگارگر معروف به شیرنر بوده است و با توجه به ماهیت او که افشایش نموده‌ایم، خواسته‌ایم بگوییم که وی آن کارها را ریاکارانه و عمدتاً بخاطر جلب توجه و لطف مخدومان طالبش و نیز تثبیت خود بمثابه ایدئولوگ لایق آنان انجام می‌داده است. او و امثالش اگر دوروی و دروغگو نباشند به علت اینهمه جوش مذهبی بنیادگرایانه، باید زندگی در قندهار، کابل یا لااقل تهران، مکه و مدینه را ترجیح دهند نه لندن و پاریس. ما می‌خواستیم بگوییم که نگارگر ها فقط همانقدر که مصالح پلید سیاسی شان ایجاب کند به مسلمان‌نمایی می‌پردازند اما در زندگی واقعی و روزمره بیشتر از یک لندنی و پاریسی و امریکایی، نامتدین، لاقید و بصورت ذوقزده و بیتاب و حقیر، غرق در آن جوامع «استکباری»، «ضد اسلامی» و «پرفحشاء» اند.

اصطلاح «پای ترقیده» بر اساس ضرب المثل مشهور «خدا نادیده را چیز ندهد و پای ترقیده را موزه» آمده و نه بهیچوجه به مفهوم پای ترکیدگی ناشی از فقر و بی‌پناهی که گریبانگیر اکثریت مردم ماست.

اگر توضیحات بالا را قانع کننده نیافتید، آرزو می‌کنیم مجدداً برای ما بنویسید.

○ ○ ○

رحیمی ـ آسترالیا،

از دریافت نامه و فروش نشریات «راوا» از طریق سوپر مارکیت متشکریم. نامه جداگانه‌ای و ۲۴ نسخه از شماره ۴۷ «پیام زن» را فرستادیم. لطفاً از دریافت آنها اطمینان دهید.

○ ○ ○

روشنفکران خود فروخته و اینترنت برای دژخیمان جهادی و طالبی

نواب ـ آلمان،

از نامه و ۵۰ مارک ارسالی تان سپاسگزاریم. شماره های درخواستی «پیام زن» برایتان پست شد. قسمتی از نامه تان:

«من در شرکت خدمات اینترنت کار می کنم و اکثراً به صفحات افغانها و منجمله «راوا» رجوع می کنم و اخبار مربوط به افغانستان را تعقیب می کنم. من بنوبه خود تلاش و همت شما خواهران را می ستایم که در کنار سایر فعالیتهای پرشور و قاطع تان از طریق سایت تان در شبکه جهانی اینترنت نیز به افشای بی دریغ باند های خاین و جهالت‌پیشه پرداخته چهره های کثیف آنانرا به جهانیان معرفی کرده درد و رنج مردم ماتمدار ما را انعکاس می دهید. این بخش کار شما مخصوصاً اهمیت کسب می کند که می‌بینیم تعدادی ازین باندهای قرون وسطایی و حتی طالبان نیز به اینترنت راه یافته از طریق صفحات شان به نوع دیگری به عوامفریبی ادامه می دهند.

طالبان جاهل در ضدیت شان با هرچه از علم و فرهنگ و دانش است حتی از دوران اسکولاستیک پیشی گرفته اند و با سلاح های زنگار گرفته به جنگ تمامی نمود های جامعه معاصر می‌روند و تلویزیون و تیپ و آلات موسیقی را به دار می آویزند ولی وقتی پای منافع سیاسی در میان باشد تمامی تکنیک های جامعه مدرن و از آنجمله اینترنت را به خدمت می گیرند تا در مقابل جهانیان چهره اصلی شانرا مخفی نموده چهره امروزی و انسانی بخود گیرند.

بنیادگرایان جهادی و طالبی تنها با اجیر ساختن روشنفکران و فرهنگیان خادم شان است که می توانند به فعالیتهایی ازین قبیل پرداخته و به انتشار نشریات متنوع برای آنان دست زنند. این روشنفکران فرومایه و پودرزده شب و روز در تلاش اند که این جانوران وحشی را در چهره حور های بهشتی ترسیم نمایند.

من وقتی چند روز قبل پیام ربانی به مناسبت عید را از طریق صفحه جمعیت اسلامی در اینترنت دیدم که با چشم‌پارگی یک خاین جلاد، بخود و حزبش چهره انساندوست را می دهد اولتر از همه به روشفکران نوع بالالعن و نفرین فرستادم که خون و اشک و ماتم مردم نگونبخت شانرا به باد فراموشی سپرده در مقابل زمینه را برای سرخاینان مذکور مهیا می سازند که افکار و لاطائلات تعفن آور شانرا به خورد جهانیان دهند.»

○ ○ ○

کانون ایرانیان لندن ـ انگلستان،

از دریافت آگهی «جشن همبستگی با پناهندگان پیروزمند ایرانی در هلند» سپاسگزاریم.

○ ○ ○

سهیلا ابراهیمی ـ دنمارک،

از نامه و علاقمندی تان نسبت به «پیام زن» سپاسگزاریم. شماره های ۴۶ و ۴۷ را همراه با نامه‌ای در مورد چگونگی پرداخت قیمت و هزینه پستی آنها ارسال نمودیم. در آینده نیز نشریات ما را در بدل قیمت و مصارف پستی آنها مرتباً بدست آورده می توانید.

برای «راوا» کمک مالی جمعآوری کنید:

برای دالر امریکایی:	برای مارک آلمانی:
Mrs. T. Shams F.C.A/C No.30033-1 Habib Bank Ltd. Jinnah Road Branch Quetta, Pakistan	Mrs. T. Shams F.C.A/C No.9-9 Habib Bank Ltd. Complex Branch Quetta, Pakistan

یما هلالی رئیس «حزب اسلامی جوانان افغانستان» ـ کویته،

با تشکر از نامه‌ی تان آرزومندیم معلوماتی در مورد حزب و نشریات و علت تشابه اسمی بین شما و حزب خاین اسلامی گلبدین، برای ما بفرستید تا با نظرات شما خوبتر آشنا شده و بتوانیم درباره تصمیم همکاری با شما صحبت کنیم زیرا تشابه آشکاری بین نام حزب شما و حزب خاین گلبدین می‌بینیم. بنظر ما اگر شما واقعاً چنانکه نوشته اید خواهان مبارزه ضدبنیادگرایی هستید باید اولتر از همه از تغییر نام حزب تان آغاز کنید تا مردم نیز بر اساس کین و نفرت بی‌حد شان در مقابل حزب جنایتکار گلبدین بر شما با دیده شک و انزجار ننگرند.

بنظر ما مداخله خارجی را علت اصلی فجایع و جنایات جاری در کشور خواندن و بعد هم مبارزه علیه مداخله گران خارجی را در رأس کارها قرار دادن اشتباه است. باید تیغ اصلی مبارزه را متوجه آن خاینان و جاسوسان وطنی ساخت که با بی‌شرمی و شرفباختگی بی‌مانندی یوغ میهنفروشی را بر گردن انداخته و به سلاخی کردن مردم بینوای ما مصروف اند. فقط با افشاء و طرد آن خاینان است که می‌توانیم دستان بیرونی را از کشور خود کوتاه بسازیم.

○ ○ ○

نور سیف زاده ـ آلمان،

با سپاس فراوان از نامه و ۲۰۰ مارک ارسالی تان اطمینان می‌دهیم. نشریات و کاستهای درخواستی را برایتان پست نمودیم.

○ ○ ○

عاصم ـ اسلام آباد،

در قسمتی از نامه‌ی خود می‌نویسند:

«دوستان عزیز "راوا"، با سلامهای گرم و پرمحبت بریده‌ای از روزنامه "فرنتیرپست" را که از نظرم موضوعی جالب است، برایتان تقدیم می‌دارم تا اگر آنرا ندیده باشید، در همین شماره از آن استفاده کنید.»

افغانستان ترسناکترین فلم دنیا

با رجوع به نامه ذاکرحیات خان («فرنتیرپست»، ۲۶ اپریل) باید بگویم که با درنظرداشت وضع در افغانستان، کاملاً غیرعادلانه است که پاکستان، هند، بنگلادیش و سریلانکا را «فلم های ترسناک» نام گذاشت.

اگر قرار باشد در شرایط فعلی کشوری نهایت وحشتناک، بی‌قانون، غرق در خون و جنگل مانند در دنیا که در آن مشتی جنایتکار عقب‌مانده، تشنه قدرت، ضد دموکراسی و ضدزن قدرت را بدست دارند، مشخص گردد هیچ سرزمین دیگری نخواهد بود مگر افغانستان تیره‌بخت. بناءً مناسبتر است گفته شود که دوستداران فلمهای ترسناک خوبست یکبار سری به آن کشور بنیادگرازده بزنند.

م.یحیی کابلی ـ اسلام آباد
«فرنتیرپست»، ۱۲ می ۱۹۹۶

«فریب خوردگان افغان» ـ راولپندی،

گزارش تان در مورد عوامفریبی و رهزنی تازه حزب اسلامی گلبدین بین مهاجران مقیم راولپندی و اسلام آباد را در همین شماره آورده ایم. آرزومندیم در آینده نیز چنین گزارش هایی از شما داشته باشیم.

○ ○ ○

ضرورت همبستگی بین آزادیخواهان ایران و افغانستان

خسرو ـ اسلام آباد،

از دریافت نامه‌ی صمیمانه و اوراق منتشره واحد پاکستان «کانون زندانیان سیاسی ایران در تبعید» متشکریم.

همکاری و همسویی رزمنده و عملی با سازمانها و افراد مترقی و طرفدار دموکراسی و ضدبنیادگرایی کشور های منطقه و بخصوص ایران که دردهای مشترک فراوانی ما را باهم پیوند می‌دهد، از اساسی‌ترین خواستهای ما به شمار می‌رود. بدینوسیله ما هم دست همکاری شما را به گرمی فشرده و آرزومندیم که در آینده بتوانیم فعالیتهای هماهنگی را سازمان دهیم.

قسمتی از نامه تان:

«اما در ارتباط با "جمعیت انقلابی زنان افغانستان"، بی شک در دوران تاریکی در پی فروزان کردن مشعل آزادی و حقوق والای انسانی هستید. من مدت سه سال است که در پاکستان هستم. با خانواده های افغان در ارتباطم، مردم از شما خاطرات خوبی دارند و از شجاعت شما به وجد می آیند تا حدیکه زن و مرد به کردار شما افتخار می کنند. آنان می گویند که تشکل شما تنها سخنگوی حقه حقوق رفته آنان است.

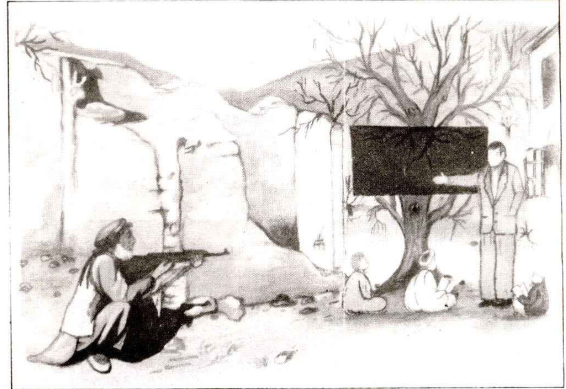
بنظر من با یک کار جمعی "راوا" می تواند به تشکلی قوی در صحنه سیاسی و اجتماعی کشور تان مبدل گردد. وجود اینهمه نیروی جوان دربین مهاجران و تشنه‌ی آموختن سرمایه ارزشمندیست. در بحث های سیاسی مهاجران افغانی تحلیل های شما حرف اول و آخر را می‌زند. من واقفم که در یکی از تاریکترین دوره های حاکمیت ارتجاع به چه کار سترگ و انقلابی دست زده اید. به شما درود می فرستم و به مینا احترام می گذارم.

تا حد توان با نوشتن مقالات برای نشریه های اپوزیسیون انقلابی میهنم همگام با شما چهره کثیف ارتجاع مذهبی را افشاء می کنم. شما می دانید که بر سرزمین من طی ۱۸ سال حکومت فاشیستی اسلامی چه گذشته. رژیم فاشیستی ایران به جنایت در داخل اکتفا نکرد و به کشور شما هم آسیبهای فراوانی زده است و چهره دایه مهربانتر از مادر را بخود گرفته است. این رژیم در تابستان ۶۷ به دستور خمینی هزاران زن و مرد آزادیخواه را به جوخه مرگ فرستاد و زندانیان سیاسی را به تنور جنگ ریخت. ما تاریخ مشترکی داریم و درد مشترک، من و دوستان من از اینکه می‌بینیم به افشای حاکمیت خونخوار ولایت فقیه می‌پردازید احساس تنهایی نمی کنیم.»

○ ○ ○

دستگیر ژرف‌نگر ـ امریکا،

از نامه، شعری تحت عنوان «به هم میهنان»، کارتون و ۱۰ دالر ارسالی تان ممنونیم. کارتون و بند هایی از شعر را در همین جا می‌آوریم.



وطنداران! هزاره، تاجک، افغان — پشه‌ای، نورستانی، هرکه هست آن
ترا از من مرا از تو بریده — دو نیروی شیاد و هر دو شیطان
نمودند آله دست پست عناصر — بنام خلق و پرچم، طالب و اخوان
ازین مزدور مردم هرچه آمد — نکردند کوتهی این خاک فروشان
نفاق انداختند در بین مردم — بجا شد مقصد بادار ایشان
شویم همدست و همصفا یک برادر — علیه دشمن این خاک باستان
شویم همدست، شویم یک مشت و بازو — عدو را بشکنانیم پوز و دندان
بگیریم حق خود با زور شمشیر — که هستیم از پدر جنگی قوماندان
گذشتن از حیات صدبار بهتر — که باشیم پیش دشمن تحت فرمان
وطن از لوث دشمن پاک سازید — بدانانید به گیتی کیست افغان؟

○ ○ ○

رضافرمند ـ دنمارک،

با تشکر از کارت ارسالی تان، «پیام زن» را به آدرس جدید تان ارسال خواهیم نمود.

○ ○ ○

«پیام زن» آشتی ناپذیر با تمام گروههای خاین و سازشکار

احمد نوری ـ پشاور،

در نامه‌ی خود می‌نویسند:

«اتفاقاً چندروز پیش حین مسافرت مجله شما را دیدم که فقط شماره صندوق پستی آن بخاطرم مانده است. در راه کمی از آن را مطالعه کردم. از اینکه با جرأت و شهامت انقلابی حقایق را نشر کرده‌اید و خلاف دیگر نشریات که سرکاری و درباری می‌باشند از هیچ جناح غدار و نوکران اجنبی دفاع و یا اعمال آن را توجیه نکرده اید تعجب کردم.

لطف نموده در صورت امکان نشریات و تاریخچه و آدرس دفتر مرکزی "راوا" را برایم ارسال دارید. اگر حساب بانکی هم موجود باشد هزینه نشریات را به شما واریز نموده خیلی مسرور خواهم شد.

من جنگ زده‌ای هستم از هرات ولی به علت اختناق و جو حاکم برجامعه مؤقتاً به پشاور آمده‌ام. اگر امکان دستیابی به نشریات شما دراینجا هم میسر است لطف نموده آدرسش را برایم بفرستید.»

○ برادر عزیز، با تشکر از نظر نیک تان، محل فروش نشریات ما در شهر های مختلف و آدرس‌های بانکی، در صفحات متعدد همین شماره درج است. اگر شماره‌های قبلی «پیام زن» را از محل فروش آن در پشاور بدست آورده نتوانستید برای ما بنویسید تا برای تان ارسال داریم. از دریافت گزارش هایی از هرات بسیار خوشحال خواهیم شد. موفق باشید.

○ ○ ○

جنبش روشنفکری ایران ـ سویدن،

با سپاس فراوان از دریافت اعلامیه های «ولایت فقیه عامل سرکوب و خفقان» و «به دفاع از تظاهرات دانشجویان در محدود کردن اختیارات ولایت فقیه و تغییر قانون اساسی برخیزیم» اطمینان می‌دهیم. آرزومندیم همیشه نشریات و اعلامیه‌های تانرا دریافت کنیم.

○ ○ ○





درباره ایران... ـ امریکا،

از دریافت متن های انگلیسی و فارسی اطلاعیه های زندانی شدن داکتر ابراهیم یزدی و اخلال سخنرانی سیمین بهبهانی بوسیله پاسداران در تهران متشکریم. متن های انگلیسی را به نشریات و سازمانهای مدافع حقوق بشر پاکستان فرستادیم.

○ ○ ○

د.م.و. ـ پشاور،

از اولین نامه و مطلب ارسالی تحت عنوان «ترقی و تنزل ملیت ها» ممنونیم. چون آنچه را مورد بحث قرار داده اید از مسایل حاد جامعه ما بشمار نمی‌رود، از نشر باز ماند. در آینده بکوشید مطالبی در افشای خاینان جهادی و طالبی ارسال دارید.

○ ○ ○

وظیفه‌نگارگر، روان‌فرهادی، نبی‌مصداق و غیره نوکران زرخرید بنیادگرایان با قافله نجس های وطنی

تورپیکی ـ مزار،

در قسمتی از نامه‌اش می‌نویسد:

«شماره ۴۷ با آنکه دیر تر بدستم رسید تمامی مطالب آنرا با ولع فراوان مطالعه نمودم. من مخصوصاً شیوه انتخاب موضوعات جلد "پیام زن" را خیلی می‌پسندم. واقعاً با ظرافت خاصی به مسایل برخورد می‌کنید و به افشای خاینان طالبی و جهادی و روشنفکران مزدبگیر شان همت می‌گمارید. می‌خواهم فقط دو نکته را در مورد روی جلد شماره فوق یادآور شوم، اینکه می‌نویسید: "... مردم ما طالبان و برادران جهادی شان را مادام‌العمر منحیث اردویی بیگار فقط برای صفایی کنارابها و طویله ها در دهات کشور موظف خواهند ساخت." اما من پیشنهاد می‌کنم که برعلاوه صفایی طویله‌ها در دهات باید صفایی شهرها نیز برای این نجس های وطنی محول شود تا قدمی باشد در جلوگیری از آلودگی محیط زیست. ولی چون طالبان و جهادیان بیسواد و جاهل اند که درآنصورت پیشنهاد می‌کنم که مفتخوارهای بالانشینی مثل ا.نگارگرها، روان فرهادی‌ها، نبی مصداقها و غیره بمثابه باشی ها و معلمان سواد آموزی آن گروه بیگار گمارده شوند.»

پیام زن
نشریه جمعیت انقلابی زنان افغانستان
شماره مسلسل ۴۷ قوس ۱۳۷۶ ـ دسامبر ۱۹۹۷
آزادی — دموکراسی
عدالت اجتماعی

کربلایی داکتر موسوی،
از انحطاط قومبازی تا ابتذال «عاصی» گری
صفحه ۲

ا.نگارگر، شیر نری که روباهی پیر شد!
صفحه ۸

«د افغانستان د طالبانو لپاره یوه عظیمه خوشخبری»
۸۲ مخ



طلبه‌ی ناکرام، شما با ناقص‌العضو ساختن هموطنان بینوای ما به نام «شریعت»، آنان را تا آخر عمر معذب و بدبخت می‌سازید. ولی فردا مردم ما به نام انسانیت، سنگسار تان نکرده، دست و پای تان را نبریده بلکه پس از یک تفباران مختصر شما و برادران خاین جهادی تان را مادام‌العمر منحیث اردویی بیگار فقط برای صفایی کناراب‌ها و طویله‌ها در دهات‌کشور موظف خواهند ساخت.

○ ○ ○

ماهان ـ سویدن،

از دریافت چند شعر تازه و یادداشت کوتاه تان سپاسگزاریم. به خاطر حساسیت تان به فاجعه جاری در افغانستان و سرودن شعر برای سنگسار زنان و مردان سیه بخت ما، درودهای ما را بپذیرید. چنانکه توجه خواهید داشت در شرایط کنونی ما به آن شاعران و نویسندگان و کلیه به‌اصطلاح «فرهنگیان»ی می‌پردازیم که اول خیانت پیشه کرده و خون شرف هنر شان را در پای تجاوزکاران روسی و میهنفروشان پرچمی و خلقی ریختند و حالا هم بیشتر از آن وقیح و چشم‌پاره اند که از جبین سایی مقابل دژخیمان بنیادگرا دست بکشند که شما با نمونه های ایرانی آن (چنگیز پهلوان، عباس کیارستمی، هوشنگ گلشیری، عباس معروفی و...) به خوبی آشنایی دارید. این «فرهنگیان» بی‌شرم می‌خواهند بمثابه ایدئولوگها و مزدوران ادبی جنایتکاران بنیادگرا نقش ایفا کنند. باید خنجر زهرآگین تسلیم‌طلبان کثیف مذکور را در چشم خودشان فرو برد. ما به این وظیفه اولویت قایلیم. و بناءً در حال حاضر بازتاب نظر ما نسبت به اشعار شما و سایر شاعران مبارز به سادگی اینست که آنها را زینت بخش «پیام زن» می‌سازیم. متاسفانه در ید توان ما نیست که بهای بزرگی را که به شعرهای رزمنده‌ی سرایندگان آگاه و

پیام زن، کاستها و سایر نشریات «جمعیت انقلابی زنان افغانستان» را از کتابفروشی‌های ذیل بدست آورده می‌توانید:

در دهلی جدید:
Singh News Agency
15, Defence Colony Market
New Delhi - 24
India

در اسلام آباد:
Mr Books
and Famous Books
Super Market
Islamabad

در پشاور:
Maktaba-e-Sarhad
Khaibar Bazar
Peshawar

در کویته:
Kabul Music Centre
Shop No.45,
Baldia Shopping Plaza
Mizan Chowk, Quetta

شریفش مبذول می‌داریم، به صورتی زیبنده‌تر و دلخواه بیان کنیم.

شعر و یادداشت تان را در همین شماره آوردیم. امیدواریم همواره با ما در ارتباط باشید.

○ ○ ○

پرنسس دیانا و بنیادگرایان

یحیی عامی ـ کویته،

در مورد شهزاده دیانا آنچه در نامه‌ی یکی از خوانندگان در شماره قبلی «پیام‌زن» در حقیقت زبان حال ما هم بشمار می‌رود. اما با شما موافق نیستیم که وی بعلت وجود فاشیزم احزاب بنیادگرا نمی‌توانست در کمپ‌های مهاجران سر زند. احزاب خاین بنیادگرا هیچگاه جرأت ندارند که فاشیزم شان را بر کسانی چون دیانا اعمال کنند زیرا اینکار در حقیقت پریدن بروی بادار است که می‌دانند نتایج وخیمی برایشان به بار می‌آورد و با همان سرنوشتی که همتای پانامایی شان نوریگا گرفتار آمد دچار خواهند شد. بنیادگرایان تنها به کمک و همکاری مستقیم باداران ایرانی، پاکستانی، امریکایی و... است که بی‌محابا به ترور و به زندان افکندن مخصوصاً روشنفکران ضدبنیادگرا در پاکستان پرداخته و جنایات خاینانه‌ای را مرتکب می‌شوند.

«پیام‌زن» شماره ۴۶ را در صورتیکه آدرس دقیق تان را بفرستید، می‌توانیم برایتان پست کنیم و الا از کتابفروشی های آنجا باید تهیه کنید.

○ ○ ○

مهریه کوشن ـ امریکا،

از نامه پرمحبت و حواله ۲۰ دالر سپاسگزاریم. تلاش تان برای توزیع و معرفی نشریات ما در آن دیار قابل قدر است. ما قبلاً نشریه انگلیسی را به سازمانهای زنان و مدافع حقوق‌بشر کشورهای مختلف پست نموده‌ایم. بنابر غنی بودن نشریه انگلیسی‌ما از گزارشهایی از پامال شدن حقوق‌بشر در افغانستان، سازمان عفوبین‌الملل نیز ما را در پخش وسیع آن یاری رسانید.

○ ○ ○

چند سوال از «پیام زن»

دهاتی ـ ترکیه،

با تشکر از نامه تان، نشریات درخواستی را با نامه‌ای فرستادیم. آرزومندیم چنانچه نوشته‌اید گزارشی از وضع افغانهای مقیم ترکیه برای ما بفرستید.

مختصراً جواب سوالات تان:

۱) پول نشریات ما از طریق فروش آنها و کمک های دوستان و هواداران ما تامین می‌شود. از عوامل عمده تاخیر در انتشار «پیام زن» همین مشکل مالی است. ما وابستگی به نیرویی خارجی را ننگ می‌دانیم.

۲) لطفاً واضح بنویسید که از کدام مطلب و یا سطر نشریه ما بوی «پشتونیزم» و شونیزم ملی بالاست؟ ما با لحن قاطع افراد و گروههایی را افشا می‌کنیم که با پرچم ملیت گرایی ارتجاعی می‌خواهند سیاستی عوامفریبانه و خاینانه را ادامه دهند. مطلب «مسئله ملی و بدمستی های شونیستی و قومپرستانه‌ی محلی» که در شماره های ۴۰ و ۴۱ «پیام زن» آمده دقیقاً به همین مسئله اشاره داشته و در دفاع از اتحاد کلیه ملیت های کشور ما بر ضد بنیادگرایی و رد قومپرستی متمرکز است.

۳) افواه بیرون رانده شدن عده‌ای مربوط ملیت هزاره از «راوا» نیز از جمله تبلیغات زهرآگین ومسخره‌ایست که دشمنان مابراه انداخته‌اند. البته در جریان مبارزه سخت و طولانی خواهی نخواهی عده‌ای ناامید شده و چه پشتون و چه هزاره و یا از هر ملیتی دیگر به مبارزه پشت می‌کنند. ولی آنچه شما نوشته اید بهیچوجه واقعیت ندارد. لطفاً بنویسید از چه طریقی این شایعه پوچ را شنیده اید.

○ ○ ○

تجلیل ۸ مارچ با سیاستی سازش‌ناپذیر علیه رژیمهای ایران و افغانستان

کمیته هشت مارس ـ آلمان،

با سپاس فراوان از دریافت اعلامیه فراخوان «کمیته برگزارکننده ۸ مارس ۱۹۹۸» اطمینان می‌دهیم. برای ما بنویسید چه کار مشخصی که در حد توان ما باشد برای تان انجام داده می‌توانیم. پیروز باشید.

قسمتی از متحدالمال و متن کامل فراخوان را در همینجا می‌آوریم.

«این کمیته معتقد است که زنان ایرانی و افغانی با یک سرکوب مشترک روبرو هستند و بنابراین می توانند برنامه های متحدی داشته باشند. این کمیته تلاش دارد که با تشکلات زنان ایرانی و افغانی و همینطور ترک تماس بگیرد و حمایت و همکاری آنها را جلب کند و بیشتر از آن بتوانند باهم برنامه های مشترکی داشته باشند. علاوه بر اینها این کمیته تلاش دارد با شخصیت های ادبی ـ هنری و سیاسی و فعالین جنبش بخصوص جنبش زنان نیز تماس حاصل کند و حمایت و همکاری آنها را جلب کند که بشکل امضاء فراخوان و یا انجام کارهای مشترک می‌باشد. خلاصه کنیم کمیته دست همکاری همه کسانی را که با این فراخوان موافق هستند می فشارد و از آنها می خواهد که برای تحقق اهداف پلاتفرم کمیته هرگامی را که می توانند بردارند و بدینطریق هم جامه عمل بپوشانند. اعتبار فراخوان کمیته با جلب حمایت هرچه وسیعتر فعالین و شخصیت ها و غیره فراهم می شود چراکه اعتبار خود را از اینکه حرف دل بسیاری است کسب می کند و اینکه فراخوان اتحاد حول یک پلاتفرم به خواست ذهنی افرادی یا دسته‌ای بر نمی گردد بلکه اتحادی است که شرایط عینی جنبش زنان از ما طلب می کند. این کمیته یک شماره تلفن و فاکس دارد که پیشنهاد ها و انتقادها و همکاری ها و حمایت ها را از طریق آن میتوانید به ما ارسال دارید. اگر می توانید

خبر ایجاد این کمیته را در شهر خود اگر هشت مارس را برگزار می‌کنند بعنوان خبر بدهید. ما دست اتحاد بسوی تمامی زنان و مردانی که بر علیه زن ستیزی جمهوری اسلامی و نیروهای طالبان به مبارزه برخاسته اند به هرشکلی و هر اندازه که توانائیش را دارند دراز می‌کنیم. ما را یاری دهید تابتوانیم باهم صف جنبش زنان ایرانی و افغانی را متحدتر و رزمنده‌تر به پیش ببریم.

گسترده تر باد جنبش رزمنده زنان ایرانی و افغانی.»

○ ○ ○

فراخوان «کمیته برگزار کننده ۸ مارس ۱۹۹۸»

هشتم مارس فرا میرسد. وکمتر از دو سال به آغاز قرن بیست و یکم مانده است. آیا در آستانه قرن جدید ما زنان به رژیمهای اسلامی حاکم در ایران و افغانستان اجازه خواهیم داد که زنان را در موقعیت بردگی و نیمه بردگی کنونی نگاه دارند؛ یا اینکه با مقاومت و مبارزه خود آنان را وادار خواهیم کرد که این آرزو را به گور ببرند؟

در افغانستان و ایران برگزاری مراسم در روز جهانی زن غیر قانونی است. همانطور که مقاومت زنان علیه این موقعیت اسارتبار، امری غیر قانونی و در خور شدیدترین تنبیهات است. در این کشورها برگزاری مراسم هشت مارس یعنی به استقبال خطر شتافتن. با این وصف زنان دلیری یافت میشوند که قبول خطر میکنند و راهگشای دیگران می‌شوند.

تبعیض علیه زنان توسط قانون، سنت و مذهب در کلیه عرصه های زندگی اجتماعی و اقتصادی، برقراری آپارتاید جنسی و حجاب اجباری، تقویت ارزش ها و باورها و قوانین عقب مانده و خرافی ضد زن، گسترش خرید و فروش دختران نوجوان، برقراری قانون ضد بشری سنگسار، محکمتر شدن قید و بند های خانوادگی بر دست و پای زنان و محرومیت آنان از فعالیتهای آزادانه در خارج از خانه، ضرب و شتم روزمره زنان و دختران توسط اوباشان حکومتی، تجاوز به زنان زندانی سیاسی. اینها شمه‌ای است از رهاوردهای رژیم اسلامی برای زنان.

زنان افغانستان از ستمهای مشابه و حتی شنیع‌تر در رنجند. حکام اسلامی در افغانستان زنان را حتی از امکان مراجعه به درمانگاهها و پزشک محروم کرده اند. تجاوز به زنان و به غنیمت گرفتن آنان عملکرد رایج جنگ سالاران اسلامی است.

در ایران مبارزه زنان برای پاره کردن قیدهای اسارت در همه جاو بطور مستمر ادامه دارد: در خانه، در خیابان، در مراکز کار، در مراکز کسب علم، در عرصه هنر و ادبیات در «دادگاههای» جمهوری اسلامی و بالاخره در زندانها توسط زندانیان سیاسی قهرمان. این مبارزه‌ایست که از همان فردای روی کار آمدن این حکومت آغاز شده است. در برابر این تضاد حاد و رشدیابنده، رژیم جمهوری اسلامی جریانی بنام «فمینیسم اسلامی» علم کرده تا جنبش مقاومت زنان را مسخ و منحرف کند.

در افغانستان زنان بطور روزمره برای حق کار، حق حیات به عنوان یک انسان، حق برخورداری از آموزش و بهداشت مبارزه میکنند. زنان مبارز مخفیانه و با قبول خطر کردن برای زنانی که مورد تجاوز طالبان و مجاهدین وابسته به احزاب اسلامی قرارگرفته اند وسائل سقط جنین فراهم میکنند. زنان افغانی بارها گلوی افراد طالبان و مجاهدین متجاوز را با خنجر دریده اند. زنان مبارز افغانی در تبعید، بدون آنکه از تهدیدات احزاب اسلامی هراسی به دل راه دهند، به تظاهرات و افشاگری علیه آنها پرداخته اند.

رشته های پیوندمیان کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری بارژیمهای ارتجاعی درایران وافغانستان، کاملاً روشن است. دولتمردان این‌کشورها هرروز برای حقوق زنان افغانی و ایرانی اشک تمساح میریزند و در شب نقشه تحکیم روابط سودجویانه خود با رژیمهای این دو کشور را به اجرا میگذارند. اینها حامی عقب‌مانده ترین و زن‌ستیزترین حکومتهای جهانند. آنان برای پاکیزه نشان دادن رژیمهای تحت‌الحمایه خود میگویند که چادر وختنه زنان از «ویژگیهای فرهنگی» این ملل است وجامعه بین‌المللی بایدبه این وحشیگریها احترام بگذارد. در خود این کشورهای «متمدن» و پیشرفته‌زن‌ستیزی دراشکال گوناگون تقویت میشود. امروزه تجارت‌زنان بعنوان‌بردگان جنسی ازسودآورترین‌سوداگریهای سرمایه‌داری جهانی‌است.

زنان در این کشورها هنوز در چنبره سلطه مردان و نظامهای سیاسی مردسالار باقی مانده اند؛ و علیه تبعیض در محیط کار و آموزش، ضرب و جرح توسط شرهران، تجاوز، و برای آزادی سقط جنین مبارزه میکنند.

زنان در سراسر جهان مبارزه میکنند و سرنوشتشان بهم گره خورده است. هشت مارس، روز بزرگداشت مبارزات زنان، روز بستن عهد و پیمان برای متشکل‌تر و رزمنده‌تر کردن این مبارزات است. برگزاری متحدانه هشت مارس گامی است در جهت پیوند دادن جویبارهای مقاومت و تبدیل آن به جریانی متشکل تر و بنابراین قدرتمندتر. هشت مارس را با سیاستی رزمنده و سازش ناپذیر علیه رژیمهای زن‌ستیز در ایران و افغانستان و حامیان بین‌المللی آنان پیش ببریم و با خروش مبارزات زنان موجودیت این رژیمهای ضد زن را به مصاف بطلبیم.

شخصیتها و تشکلاتی که تاکنون از این فراخوان حمایت نموده اند: شهرزاد مجاب، مینا اسدی، لیلاقرائی، هایده درآگاهی، ندا آگاه و ...

لطفاً از طریق فاکس و تلفن با ما تماس حاصل کنید:

شماره فاکس در آلمان: ۰۲۲۱-۸۳۰۵۵۷۶

شماره تلفن در آلمان: عصرها از ساعت ۷الی ۱۰: ۰۲۲۱-۸۳۰۵۵۷۶

پست الکترونیک: zan_dem_iran@hotmail.com

«جمعیت انقلابی زنان افغانستان» بروی شبکه جهانی اینترنت



از صفحه «راوا» بروی شبکه اینترنت دیدن کنید و آنرا مخصوصاً به دوستان خارجی تان معرفی کنید تا با دیدن گزارشها، تصاویر و اسنادی از جنایات بنیادگرایان جهادی و طالبی، بدانند که مردم ما در پنجالهای کثیف چه نوع جانورانی اسیر اند. تا بدانند که مقاومت زنده است و مردم ما به هیچ صورتی سلطه نوکران حقیر بیگانه را نخواهند پذیرفت.

از صفحه «راوا» دیدن کنید و گزیده‌ای از مطالب «پیام زن» را به فارسی بخوانید.

اگر امکانات استفاده از کامپیوتر و اینترنت را دارید پیامهای تانرا از طریق پست الکترونیک این ساده‌ترین، سریعترین و ارزانترین شیوه تبادله اطلاعات، ارسال کنید.

صفحه ما بروی شبکه جهانی اینترنت:

http://www.geocities.com/wellesley/3340

پست الکترونیک: rawa@geocities.com

محمدطاهر - کویته،

د رالیږل شوی لیک، شعر او ۳۵ روپی څخه مننه. هغه خپرونی مو چی غوښتی وو د یوی لیک سره درواستول شو. هیله ده چی د ترلاسه کولو څخه یی اطمینان راکړی.

ستاسو شعر:

د شیخ په قبا کی شیطان

دادی کومه مدرسه کی درس ویلی

دا استاد دی کومه سیمه کی موندلی

دا له کومی شیطانی کتابخانی نه

دا دچل او فریب کتاب تا راایستلی

ظاهری قبادی ډیره ښکلی ښکاری

خو باطن دی تور دیگدان دی شرمولی

په یو ساعت کی شل رنگه اختیار کړی

ډیر په بیړه بیا پر بله لاری تللی

خدای دی خوار کړه جامعی ته لوی خطر یی

سی رسوا لکه چی مایی پیژندلی.

○ ○ ○

زلمی زمانی عبدالرحیم‌زی - پشاور،

از نامه و حسن نظرتان نسبت به «پیام‌زن» متشکریم. هرچند ما در وضع مالی نامساعدی قرار داریم و چنانکه می‌دانید سعی می‌کنیم هزینه چاپ هر شماره نشریه را از قبل درآمد فروش آن تأمین کنیم و بناءً بدبختانه به خواست بسیاری از خوانندگان ارجمند مبنی برارسال رایگان نشریه برای آنان پاسخ مثبت داده نمی‌توانیم، معهذا با توجه به محصل بودن شما و دوستان تان، تا مدتی محدود «پیام‌زن» را بطور مجانی به آدرس تان پست خواهیم کرد و امیدواریم هر زمان که برای تان مقدور شد از کمک مالی به ما دریغ نورزید.

○ ○ ○

شهاب - پشاور،

از نامه صمیمانه و شعر ارسالی تان متشکریم. ما هم متقابلاً به شما و ملت مبارز کُرد در نبرد شان بخاطر آزادی و دموکراسی موفقیت‌های بزرگی آرزو می‌کنیم. آدرس‌های مورد نیاز تان را فرستادیم. هر مقدار عکس بیانگر جنایت و خیانت این دژخیمان که بدست ما می‌رسد به چاپ می‌رسانیم ولی چنانچه می‌دانید برداشتن عکس از مناطق تحت تسلط مزدوران طالبی و جهادی خود جرم بشمار می‌آید و باید ریسک های فراوانی را پذیرفت.

شعر تان:

هیچ می‌دانی چرا چون موج

در گریز از خویشتن

پیوسته می‌کاهم؟

زآنکه براین پرده‌ی تاریک این خاموشی نزدیک

آنچه می‌خواهم نمی‌بینم

و آنچه می‌بینم نمی‌خواهم...

○ ○ ○

رئیس پیشین «سیا»: امریکا شوروی را به دام افغانستان کشید

هیئت تحریر شورای دفاع از مبارزات خلق‌های ایران - وین (اتریش)،

از نامه گرم و پر محبت تان و بریده «کیهان» چاپ لندن در باره افشاگری رئیس پیشین «سیا»، سپاسگزاریم. آن را در همین صفحه ملاحظه می‌کنید. جزوه «خیرخواهی مردم افغانستان یا مشاطه‌گری رژیم ایران؟»، شماره دوم «ترکیدن پوقانه "حکومت اسلامی" در افغانستان» و پاره‌ای نشریات دیگر به زبان انگلیسی را با ذکر بهای آن ها برایتان فرستادیم. ضمن آرزوی موفقیت‌های تان امیدواریم همواره با ما در تماس باشید.

○ ○ ○

داکتر حبیب غمین - آلمان،

از نامه و علاقمندی شما و خانم‌تان نسبت به «جمعیت انقلابی زنان افغانستان» ممنونیم. خیلی مایلیم از نزدیک با شما ملاقات کنیم. نامه‌ای از طریق فاکس در مورد چگونگی دیدار از نزدیک، به شما ارسال نمودیم.

○ ○ ○

احمدجواد همایون - پشاور،

متقابلاً سلام گرم ما را بپذیرید. نامه‌ی شما را از طریق فروشندگان «پیام‌زن» در حیات‌آباد پشاور بدست آوردیم.

دوست گرامی، تمامی توده‌های بخون خفته‌ی ما هم چنانچه شما متذکر شده اید ندا سرمی‌دهند که بالاخره دور نیست روزی که کسانی که به هر لباس و فکری بخاطر بدنامی و بربادی افغانستان و مردمش کار می‌کنند، به دست توانای مردم به جزای اعمال خود برسند.

○ ○ ○



افشاگری رئیس پیشین «سیا»:

آمریکا شوروی را به دام افغانستان کشید

● برژینسکی: بلی، آمریکا پیش از شوروی وارد افغانستان شد

● ۶ ماه پیش از حملهٔ شوروی، آمریکا کمک هایش را به «مجاهدین» افغان شروع کرد

رابرت گیتس، رئیس پیشین سازمان «سیا» در کتاب خاطرات خود به نام "From the Shadows" (از درون سایه‌ها) فاش کرده است که سازمان «سیا» ۶ ماه پیش از حمله شوروی به افغانستان کمک به گروه های افغان مخالف شوروی را آغاز کرده بود. «زبیگنیو برژینسکی» که در آن زمان مشاور امنیت ملی جیمی کارتر رئیس جمهوری آمریکا بود، در مصاحبه‌ای با مجله «نوول ابسرواتور» چاپ پاریس این افشاگری حیرت‌انگیز را تأیید کرد و آن را دامی دانست برای از هم پاشاندن امپراتوری شوروی. برگردان این مصاحبه را در زیر می‌خوانید:

● «رابرت گیتس» رئیس اسبق سازمان «سیا» در کتاب خاطرات خود نوشته است که سازمان های مخفی آمریکایی ۶ ماه قبل از حمله شوروی به افغانستان کمک به «مجاهدین» افغان را شروع کردند. شما در آن زمان مشاور امنیت ملی پرزیدنت کارتر بودید و لاجرم نقشی کلیدی در این جریان بر عهده داشتید. آیا این اظهارات را تأیید می‌کنید؟

- بلی. بر اساس روایات رسمی، کمک «سیا» به مجاهدین افغان در سال ۱۹۸۰ شروع شد یعنی بعد از ۲۴ دسامبر ۱۹۷۹ که شوروی به افغانستان حمله کرد. ولی واقعیت، که تا به حال پوشیده نگاه داشته شده بود، اینست که پرزیدنت کارتر در سوم ژوئیه ۱۹۷۹ نخستین رهنمود کمک محرمانه به مخالفان رژیم افغانستان را، که طرفدار شوروی بود، امضا کرد. من در همان روز یادداشتی برای پرزیدنت کارتر فرستادم به این مضمون که: «معتقدم این اقدام، حمله نظامی شوروی را به دنبال خواهد داشت.»

● با وجود خطراتی که چنین اقدامی در پی داشت شما طرفدار آن بودید. نکند می‌خواستید شوروی را تحریک کنید که وارد جنگ شود؟

- دقیقاً به این شکل نیست. ما روس ها را وادار به حمله نکردیم بلکه عمداً احتمال اینکه دست به چنین کاری را بزنند افزایش دادیم.

● وقتی روس ها می‌گفتند که برای مبارزه با مداخلات مخفی آمریکا به افغانستان نیرو فرستاده اند هیچکس حرفشان را باور نمی‌کرد، حال آنکه این چندان هم خالی از حقیقت نبوده است... امروز پشیمان نیستنید؟

- از چه پشیمان باشم؟ این عملیات مخفی واقعاً فکری درخشان بود. پای روسها را به دام افغانستان کشید آن وقت می‌خواهید پشیمان باشم؟ روزی که شوروی ها رسما از مرز گذشتند من به پرزیدنت کارتر نوشتم: «اکنون فرصتی است تا شوروی را گرفتار جنگی چون جنگ ویتنام کنیم». حمله به افغانستان دولت مسکو را به مدت ده سال درگیر جنگی توانفرسا کرد، روحیه شوروی را درهم شکست و در نهایت به متلاشی شدن امپراتوری شوروی انجامید.

● هیچ پشیمان نیستید که به بنیادگرایی اسلامی کمک کردید و کمک و مشورت در اختیار تروریست های آینده گذاشتید؟

- از دیدگاه تاریخ کدامیک مهمتر است؟ طالبان یا سقوط امپراتوری شوروی؟ چند اسلامگرای هیجان زده یا آزادی اروپای شرقی و پایان گرفتن جنگ سرد؟

● «چند اسلامگرای هیجان زده»؟ در حالی که همه جا مرتبا می‌گویند و تکرار می‌کنند که بنیادگرایی اسلامی خطری برای جهان است...؟

- این حرف ها یاوه است! می‌گویند که غرب باید در مقابل اسلامگرایی، سیاستی یکپارچه و فراگیر داشته باشد. این حرف احمقانه است چون اسلام یکپارچه وجود ندارد. بیایید اسلام را عقلانی بنگریم نه عوامفریبانه و احساساتی. اسلام با ۱/۵ میلیارد پیرو بزرگترین دین جهان است. ولی بین عربستان سعودی بنیادگرا و مراکش میانه‌رو، بین پاکستان نظامی و مصر طرفدار غرب یا آسیای میانه لائیک چه شباهتی وجود دارد؟ وجوه تشابه آنها هیچ بیشتر از وجوه تشابه کشور های مسیحی نیست...

کیهان چاپ لندن

(شماره ۶۹۲، ۲۹ جنوری ۱۹۹۸)

بلال ـ اسلام‌آباد،

ضمن تشکر از نامه و تذکر غلط چاپی در توضیح عکسی در شماره قبلی «پیام زن» به همین وسیله از شما و سایر خوانندگان پوزش خواسته آنرا ذیلاً تصحیح می‌نماییم:



گویا فیصدی «مسلمانی» غفورزی هم چندان با معیار های بعضی «برادران» جور نبود. این عکس را نشریه «دعوت» آورده با شرح ذیل:
شاغلی غفورزی با سکرتر شان
اگر این مسجد باشد این ملا — حال مردم بیچاره ماکه هویداست

○ ○ ○

لیزا ـ راولپندی،

از نامه و مطلب تان تحت عنوان «ای زنان چرا» که قسمت‌هایی از آنرا همینجا می‌خوانید سپاسگزاریم. آرزومندیم بازهم از شما نامه بگیریم.

«شما زنان صرفاً بر جنازه های اطفال تان گریسته اید و از صبر تان در راه غلط استفاده کرده اید. ولی آه و صدای تانرا بلند نکرده‌اید که چرا این ظلم و ستم در حق ما صورت می‌گیرد. چرا این اژدهای جنگ بنام های ملیت پرستی و قوم‌پرستی با کمک سیاستی خاینانه پناهگاه های ما را ویران و جگرگوشه های ما را به خون می‌نشاند؟ این سوال را اگر با زبان هم کرده اید ولی با عمل نشان نداده اید. این سوال را انقلاب و مبارزه شما بر ضد همه پستی ها و سیاست های میهنفروشانه و ضد مردمی حل می تواند و بس.»

○ ○ ○

ی. س. ـ آلمان،

از نامه و پول ارسالی تان ممنونیم. پول را تاکنون نگرفته‌ایم لطفاً رسید بانک را برای ما بفرستید. شماره های درخواستی «پیام‌زن» و کاستهای «خون‌کابل» و «کابل انتقام‌شو» را برایتان خواهیم فرستاد.

○ ○ ○

گریه یا پیکاری قاطع علیه جنایتکاران بنیادگرا؟

عاقله روشن ـ اسلام‌آباد،

از نامه و شعر ارسالی تان متشکریم. شعر تان را متأسفانه قابل نشر نیافتیم. شما در شعر به مردم سوگوار ما توصیه می‌کنید که در برابر همه‌ی سختی‌ها و ستم‌ها و جنایات فقط زار زار گریه کنند. ولی چه خوب بود اگر به آنان ندا سر می‌دادید که بجای گریه‌ای که احتمالاً در برابر خاینان جهادی و طالبی می‌کنند، برای حصول آزادی و دموکراسی به پاخیزند. این تنها راه رهیدن از بند ستم‌پیشگان مذهبی است و بس.

○ ○ ○

صبور زمانی ـ آلمان،

از دریافت دو نامه و مطلبی در رد نامه ا.نگارگر که با اندک اختصاری در همین شماره بچاپ رسیده و از دعوت شما بخاطر سفر یکتن از اعضای «راوا» به آلمان سپاسگزاریم. متأسفانه فعلاً بعلت گرفتاریهای زیاد نمی‌توانیم به این دعوت پاسخ مثبت دهیم. ولی در آینده حتماً موضوع را در نظر خواهیم داشت.

○ ○ ○

ع. عمر ـ پشاور،

مطلب شما تحت عنوان «حتی زنان پرچمی و فاحشه‌ها نیز بر نبی‌مصداق‌ها شرف دارند» را بطور کامل در همین شماره آوردیم. آرزومندیم همیشه مطلبی از شما داشته باشیم.

برایتان سلامتی و امید و استواری تمنا می‌کنیم. □

○ ○ ○

انعکاس نامه‌های ذیل در شماره بعدی

اسد کورگانی ـ امریکا **(در رد بنیادگرایی و دفاع از حزب خلیلی!)**،
پ.رتبیل ـ کانادا **(شعر «تصاویر» خنجری برحنجره‌ی واصف باختری)**،
جبار زمانی **(در پاسخ به نامه زریر قدوس)**،
شبیر ـ پشاور **(موضع‌گیری ما در باره انتخابات ایران)**،
قیام ـ غزنی **(در دفاع از «فرهنگیان» تسلیم‌طلب)**،
م.اخگر ـ اسلام آباد **(خواهران عزیز، صدایتان آشناست)**،
نوریه ـ اسلام‌آباد **(موضع ما در موردکشاکش امریکا با عراق)**،
د افغانستان دملی یوالی اسلامی جرگه ـ آلمان، غ.ج. باختر ـ هالند، ن.حسین ـ جهلم پاکستان، و سهیلا ابراهیمی ـ دنمارک،

از دوستان ذیل که گزارشهای ارسالی شانرا در همین شماره گنجاندیم، سپاسگزاریم. آرزومند دریافت مرتب گزارش ازین دوستان خویش می‌باشیم.

آذرنوش ـ کابل، آریا «رهپو» ـ کابل، احمد ـ ننگرهار، ایمل یمگانی ـ کابل، جاوید ـ ننگرهار، حبیبه ـ غزنی، خالده ـ فراه، خالدهوشمند ـ کابل، خیراندیش ـ بامیان، ذبیح ـ ننگرهار، رابعه لطیف ـ کابل، رحیمه ـ کابل، زرلشت ـ کابل، زمری ـ کابل، ستاره ـ کابل، س. حبیبی. ـ فراه، سحر ـ کابل، سلمان ـ کابل، سمندر ـ کابل، سیمین ـ کابل، شکیلا ـ کابل، شیما ـ کابل، صمد ـ کابل، عبداله ـ کابل، علی فریاد ـ بامیان، غ.ک. ـ بامیان، فاخره ـ مزار، فرهاد ـ نجراب، کریم ـ کابل، لطیفه‌یمگانی ـ کابل، ماری ـ هلمند، محجوبه خواهانی ـ کابل، محمد اسلم ـ کابل، مختار ـ کویته، مرغلره ـ کابل، ن. شجر ـ کابل، ن.م. ـ کابل، واحد ـ کابل، وژمه سبا ـ کابل و هـ. ت. ـ کابل.

تقاضای کتاب

«جمعیت انقلابی زنان افغانستان» جهت استفاده اعضاء و غنای کتابخانه‌اش از نویسندگان ارجمند منیژه برادران (م. رها)، ف. آزاد و پروانه علیزاده متمنی است تا نسخه‌هایی از نوشته‌های ارزنده شان به ترتیب «حقیقت ساده» (در سه دفتر)، «یادهای زندان» و «خوب نگاه کنید، راستکی است» را برای ما بفرستند. از سایر دوستان نیز خواهشمندیم ما را در تهیه آثار بالاکمک کنند. ما به صدها نسخه از آن‌ها نیاز داریم.

لطفاً قبل یا همزمان با ارسال هوایی یا زمینی کتاب‌ها ما را در جریان بگذارید.

آدرس پستی:

RAWA, P.O.Box 374, Quetta, Pakistan

با تشکر از کلیه دوستان کمک کننده.

درحالیکه اکثریت‌مردم بینوای ما از دسترسی به حتی سه وقت نان محروم اند، کمکهای خوانندگان ما از داخل کشور بی‌نهایت ارزشمند است و امیدواریم به همین وسیله درود و تشکر قلبی ما را بپذیرند.

آرام	۵۰۰۰	افغانی	سعید	۱۱۰۰۰	رر
ابراهیم	۱۰۰۰	رر	سپوژمی	۸۰۰۰	رر
افشین	۱۱۰۰۰	رر	سعیده	۵۰۰۰	رر
اکمل	۱۰۰۰۰	رر	سلیمان	۱۰۰۰۰	رر
انجنیر تواب	۱۲۰۰۰۰	رر	سودابه	۲۵۰۰۰	رر
انجنیرهوشمند	۲۰۰۰۰	رر	سهیلا	۸۰۰۰	رر
تمنا	۲۹۰۰۰	رر	سیمین	۹۵۰۰	رر
ثریا	۱۱۰۰۰	رر	صفورا	۱۰۰۰۰	رر
جاوید	۶۰۰۰	رر	عارفه	۹۰۰۰	رر
جمشید	۲۵۰۰۰	رر	فاروق	۲۰۰۰	رر
جمشید کامل	۱۰۰۰۰	رر	فتاح	۱۰۰۰۰	رر
حمیرا	۱۰۰۰۰	رر	فریما	۱۰۰۰۰	رر
خالد	۱۱۰۰۰	رر	قادر	۵۰۰۰	رر
خلیل	۱۱۰۰۰	رر	ماریا	۱۰۰۰۰	رر
خورشید	۱۰۰۰۰	رر	مینا	۱۰۰۰۰	رر
ذکیه	۵۰۰۰	رر	وژمه	۲۰۰۰۰	رر
رامش	۳۰۰۰	رر	هما	۵۰۰۰	رر
رحیمه	۳۰۰۰۰	رر	یوسف	۲۹۰۰۰	رر
رسول	۲۰۰۰	رر	یما	۲۵۰۰۰	رر
زرلشت	۸۰۰۰	رر	زحل	۵۰۰۰	کلدار
زرمینه	۱۵۰۰۰	رر	میترا	۱۰۰	دالر
ژیلا	۱۹۰۰۰	رر	Jane O'Reilly	۱۰۰	دالر

با تشکر از مراجع فرستنده

نشریات رسیده

آوای زن - نشریه زنان ایرانی، شماره ۳۰، پاییز ۱۳۷۶
آن - خبرنامه، عورت ایسوسی ایشن کا ترجمان، شماره های ۷ و ۸ اکتبر و دسامبر ۱۹۹۷، جنوری ۱۹۹۸
آیینه افغانستان - شماره مسلسل ۶۶، عقرب ۱۳۷۶
اتحادکار - ارگان مرکزی سازمان اتحاد فداییان خلق ایران، شماره‌های ۴۴ و ۴۵، ۱۳۷۶
افغانستان - دافغان اطلاعاتی مرکز خپرونه، د ۱۹۹۷ کال د نوامبر میاشتی ۱۳ گنه
افغان ملت - په اروپا کی د افغان تولنپال ولسواک گوند خپرونه، د ۱۳۷۶ کال ۷۰ او ۷۱ گنی
انترناسیونال - نشریه حزب کمونیست کارگری ایران، شماره ۲۶ دی ۱۳۷۶
انگار - نشریه ای به زبان اردو، نوامبر ۱۹۹۷
انقلاب اسلامی در هجرت - شماره های ۴۲۵ الی ۴۳۰، ۱۹۹۷
بلوچی - ماهنامه‌ای به زبان بلوچی، شماره ۱۳۷، جنوری ۱۹۹۸
بولتن شورای ملی مقاومت ایران - شماره های ۱ و ۲، آذر و دی ۱۳۷۶
بولتن نظرات - ازانتشارات حزب رنجبران ایران، شماره‌های ۹ و ۱۰، اسد و سنبله ۱۳۷۶
پَر - از انتشارات بنیاد فرهنگی پر، شماره ۱۴۳، آذر ۱۳۷۶
پگاه - نشریه اجتماعی، فرهنگی و ادبی، شماره‌های ۳۰ الی ۳۴، ۱۹۹۷
پلوشه - دکراچی نه پښتو میاشتنی ادبی خپرونه، د ۱۹۹۷ کال ۹۱ او ۹۲ گنه
پیام فدایی - ارگان چریکهای فدایی خلق ایران، شماره‌های ۱۵ و ۱۶، شهریور و مهر ۱۳۷۶
پیوند آزادی - نشریه جامعه زنان ایرانی برای دموکراسی، شماره ۹، بهار ۱۳۷۶
توفان - ارگان سیاسی مشترک جهت تدارک کنگره مؤسس حزب واحد طبقه کارگر ایران، شماره های ۳۶ الی ۳۹، ۱۳۷۶
جفاکش ماهنامه‌ای به زبان اردو - انسانی حقوق اور مزدوروں کا ترجمان، شماره‌های ۱۲، ۱۹۹۷ و ۱ و ۲، ۱۹۹۸
جهان امروز - نشریه حزب کمونیست ایران، شماره ۲۶، مهر ۱۳۷۶
خپلواکی (آزادی) - نشریه مرکزی سازمان ملی دموکراتیک آوارگان افغانی، شماره ۳۱، دسمبر ۱۹۹۷
درد دل افغان - نشریه آزاد و علاقمند به دیموکراسی و حکومت مردمی، شماره ۱، نوامبر ۱۹۹۷
راه آینده - در دفاع از مارکسیسم و سوسیالیسم، شماره‌های ۳۷ الی ۳۹، ۱۳۷۶
روزگار نو - نشریه‌ای در خدمت آزادی و حق حاکمیت ملت ایران، شماره‌های ۱۸۸، ۱۳۷۶
کار - نشریه سازمان فدائیان (اقلیت)، شماره‌های ۳۰۷ الی ۳۰۹، ۱۹۹۷
کارگر سوسیالیست - نشریه اتحادیه سوسیالیستهای انقلابی ایران، شماره‌های ۴۸ و ۴۹، ۱۹۹۷ و ۱۹۹۸
کمون - ارگان سیاسی - تئوریک شورای کار، شماره ۱۲، آذر ۱۳۷۶
گاهنامه - گاهنامه همایش زنان ایرانی، شماره ۷، اکتبر ۱۹۹۷
گزارش - شورای دفاع از مبارزات خلقهای ایران، شماره ۱۱، دی ۱۳۷۶
سروه - نشریه ای به زبان کُردی، شماره ۱۳۶، ۱۳۷۶
لیکوال - میاشتنی خپرونه، د ۱۹۹۷ کال ۱۲ گنه او د فبروری میاشتی ۲ گنه
مجاهد - نشریه مجاهدین خلق ایران، شماره ۳۶۶ آذر ۱۳۷۶
مزدور جد و جهد - نشریه‌ای بزبان اردو، هفت روزه، تریدیونین اور سوشلسٹ تحریک کی آواز، جنوری و فبروری ۱۹۹۸
نبرد خلق - ارگان سازمان چریکهای فدایی خلق ایران، شماره‌های ۱۵۰ الی ۱۵۲، ۱۳۷۶
هماهنگ - در راه سازمان یابی فمنیستی، شماره ۴، ۱۳۷۶

About Iran... - Disruption of speech by renowned dissident poet, Ms Simin Behbahani in Tehran, oct. 1997
ACBAR - News Summary, Nov. 1997 and Jan. 1998
Afghanistan: Continuing atrocities against civilians, Amnesty International, Sep. 1997
Afghanistan: Reports of mass graves of Taliban militia, Amnesty International, Nov. 1997
Afghanistan - First publication of Australian Relief committee for Afghanistan
ARIC BULLETIN- ACBAR Resource and Information Center, No. VIII/11, 12, Nov.and Dec.1997
As - Salamu' Alykum - Muslim Peace Fellowship, No. 7 Sep. 1997
CCA Newsletter - Department of human rights, Vol. IV, No.5 and 6, Oct., Dec. 1997
COLORS - A magazine about the rest of the world, Nov. Dec. 1997
Islam, Their Belifs and practice - No. 60, Dec.1997
News and Views - Women's environment and Development Organization, Vol. 10, No. 2, Sep. 1997
PUCL Bulletin - People's Union for Civil Liberties, India, No.1 and 2, Jan, Feb 19987
Women in Action -Isis International, No.3, 1997
The concept of Ijtihad in Islam - Vol. 7, 1997
The Warlord A.R. Dostum: A blood stained chapter in the history of Afghaistan, Wrriten by A.Q. Mahger
20 Years service to the community 1977 - 1997

سایر اسناد

فصلنامه بنیاد مطالعات آسیایی (شرق میانه) - سال اول، تابستان و پاییز ۱۳۷۶
اعلامیه انجمن استادان و معلمان افغانستان - ۱۶ اسد ۱۳۷۶
اعتراض به سرکوب و خفقان:
آقای ابراهیم یزدی رهبر نهضت آزادی را آزاد کنید - آذر ۱۳۷۶
نامه‌ی سرگشاده سازمان عفو بین‌الملل به حضور محترم حجت‌الاسلام والمسلمین سیدمحمد خاتمی در آستانه‌ی آغاز ریاست جمهوری ایشان - اگوست ۱۹۹۷
«اوضاع سیاسی ایران و دورنمای آن» متن کامل سخنرانی هواداران اتحادیه کمونیست‌های ایران (سربداران)، نوامبر ۱۹۹۷
دستان خونبار جلادان جمهوری اسلامی از کردستان کوتاه باد! - (سربداران) آذر ۱۳۷۶
صادرات فیلم از طرف جمهوری اسلامی در خدمت چه اهدافی است؟ - شورای دفاع از مبارزات خلقهای ایران، اکتبر ۱۹۹۷

از دوستان «اتحادیه سوسیالیست های انقلابی ایران» بخاطر ارسال آثار ذیل سپاسگزاریم:

حدود و امکانات عمل اتحادیهٔ صنفی - از انتشارات مارکسیستی (۲) - پری اندرسون
تزهایی دربارهٔ اخلاق کمونیستی درروابط زناشویی - از کولنتای
وحدت مادی عالم هستی - از انتشارات مارکسیستی (۲) - د. گریبانف
نهضت های انقلابی در آمریکای لاتین ازبولیوار تا گوارا - از انتشارات مارکسیستی (۲) - کوندرادترز
بیانیهٔ کمونیست - کارل مارکس و فردریک انگلس - انتشارات فانوس

گزارش‌هایی از سرزمین ●●●

مرغلره

فساد و جنایتکاری اسحق نظامی

«پروفیسر»اسحق‌نظامی رئیس رادیو تلویزیون این قلقله‌گر «رادیو صدای شریعت» که به گفته مردم کابل وی در رادیو بستر انداخته، زن سوم می‌گیرد.

طالبان که از به قدرت رسیدن در کابل کیف می‌کنندازرده‌های بالا تا پایین درهوس وصلت به دختران کابل می‌سوزند. نظامی این ژیگولوی چشم‌چران، وقتی چشمش به دختر همسایه می‌افتد، «گرفتار» او می‌شود و با تهدید و تطمیع پدر دختر را وامی‌دارد و این وصلت صورت می‌گیرد.

این دختر خیاشنه یاسین چادری فروش است که قبلاً با جوانی نامزد بود.وقتی‌یاسین از این امر مطلع می‌شود، آن را خلاف قوانین اسلامی و اخلاقی خوانده می‌گوید: «من نمی‌توانم گردنم را بسته کنم. این دختر نامزد دارد. چون نامزدش در دوره ربانی شغلی داشت، از شر طالبان فرار نموده و از همه مهمتر که مراسم نامزدی فلمبرداری هم شده است.»

آقای «پروفیسر» صاحب برای آنکه هم دختر از دستش نرود و هم تعفن این جنایت بالا نشود، یاسین چادری فروش را به زندان‌می‌اندازد. وی تا حال در زندان بسر برده و تحت شکنجه قرار دارد.

آریا«رهپو»

رشوه‌گیری طالبی «اصول» هم نمی‌شناسد!

داکتر عبدالهادی یکی از کارمندان بانک خون ملالی زیژنتون بوسیله طالبان به جرم «شمالی‌وال» بودن زندانی می‌شود. شهناز خانمش بعد از سرگردانی زیاد توانست رد او را بیابدکه درپلچرخی زندانی است و روزگار بی‌نهایت دشواری را می‌گذراند.

خانم داکتر وقتی متوجه شد که زندانیان بی‌گناه یکی پی دیگری با پرداخت پول معینی می‌توانند آزاد شوند، با یکی از طالبان قندهاری درمورد صحبت می‌کند. طالب در بدل آزادی داکتر مبلغ ۳۰لک افغانی رشوه می‌طلبد و زن هم مجبور می‌شود پول را قرض گرفته بپردازد. ماههای‌گذرد ولی زندانی آزاد نمی‌شود. بالاخره طالب دیگری وارد معامله می‌شود و تضمین می‌کند که در بدل پرداخت صد لک افغانی زندانی را آزاد سازد. اینبار فامیل زندانی با هزارمشکل و قرض و فروش دار و ندارش در شمالی، مبلغ مذکور راتهیه و به طالب می‌دهد تا زندانی را که یگانه نان‌آور خانه‌بود، آزاد سازد. ولی طالب این‌بار هم پول را می‌گیرد اما زندانی هنوز در زندان بسر می‌برد. فرزندان شهناز در شمالی زندگی می‌کنند. شهناز آنقدر پول ندارد تا خود را آنجا نزد آنان برساند.

واحد

جنایت و بی‌ناموسی طالبان

به تاریخ ۱۴ میزان ساعت ۹ بجه یک تعداد طالب‌ها که در کوچه‌های تایمنی گردش می‌کردند یکی از آنان به دیگرش گفت: «ملاصاحب، آن خانه را دیدید که چقدر مقبول است. شاید که مال لوکس هم داشته باشد.» بعدها مطلع شدم که طالبان به همان خانه هجوم برده بودند. اینان ساعت ۲ شب وارد خانه می‌شوند و تمام اعضای خانواده را در یک اتاق انداخته و طالبان به جان دختران جوانی که در اتاق دیگری بودند می‌روند. ابتدا یکی از این وحشی‌ها به اتاق آنان داخل می‌شود و دو نفر دیگر را با اشاره سر می‌خواهد. جانیان مذهبی دختر صاحب خانه را که پشتون نام داشت و یک ماه قبل با پسر خاله‌اش نامزد شده بود مورد تجاوز قرار می‌دهند. این مدعیان شریعت محمدی در بی‌ناموسی شان به حدی جانورمنشی می‌کنند که دختر جوان در چنگال ددمنش شان جان می‌بازد. بعد قاتلان بدذات تمام اموال خانه را نیز با خود می‌برند.

خون محصلان برای خیانتکاران

به تاریخ ۸ اسد ۷۶ روز پنجشنبه ساعت ۱۰:۳۰ صبح که تمام محصلان چهارده‌گانه پوهنتون مصروف پیشبرد دروس خویش بودند، به تعداد هفتاد الی صد نفر از طالبان، پوهنتون کابل را محاصره کرده و به شکل دزدانه وارد می‌شوند.

نخست به پوهنځی حقوق و علوم سیاسی داخل شده بدون اجازه از ریاست یا معاونت پوهنځی وارد صنف می‌شوند. این در حالیست که سه نفر طالب همراه با دو نفر داکتر که بکس‌های بسیار بزرگ به دست داشتند بلادرنگ مصروف توزیع یک قوطی آب میوه به هر محصل می‌شوند. محصلان که هیچ آگاهی از توزیع آب میوه و وارد شدن آنان بدون اجازه استاد ندارند حیران مانده و به جوس‌ها نگاه‌می‌کنند. در این اثنا یکی از این طالب‌ها که ریش بسیار دراز داشت مانند یک حیوان درنده با دندان‌های بسیار کثیف و دهن بسیار کلان خنده‌کنان می‌گوید: «ای مال‌های چاق و فربه زود زود بخورید که ما وقت نداریم.» و به داکتر می‌گوید که مقدمات کار را فراهم سازد. داکتر هم بدون اینکه حرفی بزند بکسش را باز کرده و از هر محصل ۵۰۰ سی‌سی خون‌می‌گیرد.

رحیمه

محتسب در وزارت معارف

رئیس اداری وزارت معارف دفتر کار خود را دقیقاً به شعبه محتسبین بدل نموده است. وقتی مراجعین عرایض خود را به وی پیش می‌نمایند قبل از اجرای کار، آنان را زیر بازخواست سوالات عقیدتی قرار می‌دهد که مثلاً فرایض وضو و نماز را بگوید، دعای قنوت را بخوانـد و... اگر درست جواب داد خوب در غیر آن مورد تحقیر و توهین قرار می‌گیرد و کارش اجرا نمی‌شود.

مراجعین اکثراً می‌کوشند از اجرای کار خود بگذرند ولی با این دژخیم مواجه نشوند.

به هر رنگ خواهی جامه میپوش
من از طرز خرامت می‌شناسم



به اصطلاح معاون وزارت خارجه افغانستان عبداله با سرمنشی ملل متحد کوفی‌عنان در ملل متحد، سپتامبر ۱۹۹۷

آقای داکتر عبدالله،

در ادعانامه علیه تو لازم نیست فقره‌های بی شماری از خیانتها و جنایتهایت را درج کرد، فقط کافی است در آن بیاید که: یادت هست که درملل‌متحد چگونه خود را آراسته و با گرانترین وآخرین مود دریشی لیس کرده بودی‌وبه مردم سوگوار ماپوزخند می‌زدی؟آیا با آن فیشن عروسک مانند و مضحک می‌خواستی چهره‌ای «لیبرال»، «انسانی»، «متمدن» و «بافرهنگ» را به خود بگیری و به جهانیان بگویی که چون دریشی و نکتایی را «حرام» نمیدانید، پس میزان خیانتکاری و جنایت پیشگی شماگنگسترهای جهادی کمتر از طلبه ناکرام بوده و پشت کف و کالرت هیچ شمشیر خونباری پنهان نیست؟

تو «بچه فلم» جهادی صرفاً به همین جهت به اشد مجازات محکوم هستی.

عبداله

چرا طالبان از آهن‌پاره‌ها می‌ترسند؟

ساعت ۵ عصر ۱۴ قوس از جوار سینمای بریکوت می‌گذشتم. متوجه شدم که دو طالب مسلح فضل‌احمد باشنده دهمزنگ، کارگر جمع‌آوری کثافات مربوط ملل متحد را چنان وحشیانه لت و کوب می‌کنند که بیننده را وحشت می‌گرفت. فریادهای فضل‌احمد بلند بود و عذرخواهی می‌کرد. ولی طالبان رحم نکرده با کیبل و مشت و لگد به جانش افتیده بودند و سرانجام وی را کشان کشان به حوزه امنیتی بردند.

فضل‌احمد فردای آن روز با پاهای پندیده و به کمک چوب لنگان لنگان‌به طرف محل‌کارش‌روان بود. وقتی از وی جریان را پرسیدم گفت: «جرمم چیزی نبود. فقط در ختم کار با یک توته آهن که از میان کثافات یافته بودم به طرف خانه می‌رفتم‌که دو نفر طالب مراگرفتند که چرا آهن را می‌بری؟ گفتم از دولت و یا از خانه کسی نگرفته‌ام از میان کثافات پیدا کردم. طالبان لعنتی مرا لت و کوب کردند و به حوزه امنیتی بردند و در آنجا نیز به شدت کیبل‌کاری شدم.» بعد گفت: «چند لحظه پیشتر از من دو بچه خرد سن را نیز به جرم دزدی آهن بدتر از من لت و کوب کردند. از خدا نمی ترسند مردم را بدون گناه لت و کوب می‌کنند. جرم و گناه خود را اصلاً نمی‌بینند.»

با خود گفتم شاید طالبان می‌ترسند که مبادا مردم از این آهن‌پاره‌ها تانک و توپ ساخته و گلیم «امارت اسلامی» شان را به هوا بپرانند!

رذالت ذکریا وکیل‌گذر نوآباد دهمزنگ

به تاریخ ۱۲ قوس ۷۶ محمدبشیر از اهل پنجشیر باشنده نوآباد دهمزنگ به وکیل گذر ذکریاخان که قبلاً یکی از سرگروپ‌های ربانی بود و فعلاً به صفت وکیل گذر نوآباد دهمزنگ و به مثابه اجنت طالبان درمؤسسه ملل متحد اجرای وظیفه می‌نماید مراجعه نموده و از وی می‌خواهد تا اسمش را در لست کارگران جمع‌آوری کثافات مربوط مؤسسه مذکور ثبت نماید. ذکریا جهت ثبت نام از بشیر پول طلب می‌نماید. محمدبشیر حاضر به دادن رشوه نمی‌شود. سپس وکیل گذر وی را دشنام داده و به مأموریت طالبان در دهمزنگ راپورش را می‌دهد. طالبان محمدبشیر را به مأموریت احضار کرده بعد از لت و کوب مفصل موی سرش را تراشیده

ادامه در صفحه

خنجری بر حنجره‌ی دژخیمان

به «فرهنگیان» خاین و تسلیم طلب

شاعر مبارز م.آزرم سالها قبل «پیشواز» را برای پ.ن. (پرویز نیکخواه) که با وصف مقاومت طولانی زیر شکنجه رژیم ستمشاهی ایران، سرانجام ترسید و لرزید و به ساواک تسلیم شد، سروده بود. اکنون ما این شعر را به پرویز نیکخواه های وطنی، رازق روئین، واصف باختری، صبوراله سیاهسنگ، لطیف ناظمی، فاروق فارانی، ا.نگارگر، بیرنگ کوهدامنی، رهنورد زریاب، داکتر عسکر موسوی، اکرم عثمان، نبی‌مصداق و سایر «دلقکان، دریوزگان "شاعران"» پیشکش می‌کنیم که اغلب بدون تجربه حتی مشت و لگدی از دشمن، نخست جمع شدن دور دسترخوان روسها و میهنفروشان پرچمی و خلقی را پذیرفتند و بعد هم از ٦ سال به اینسو «اسلامی» شده، سر بر درگاه خون و خیانت و رذالت جلادان بنیادگرا نهاده و افغانستان اسیر کرکسان و کل کائنات را از منشور «شعر و ادب ناب و غیر سیاسی» نظاره می‌کنند!

پیشواز

از شهربند فاجعه می‌آید
آنک فجیع،
زشت،
تماشائی
آلوده جان فاجعهٔ سودا.
یاران من!
مشورید!
او را امان دهید، تماشائی ست!

از شهربند فاجعه می‌آید
مردی که پشتوارهٔ ایمانش را
در منزل دوراهی سودا و استقامت
از شانهٔ تحمل هشته
وینک چو سالکان سمج
در کوچه‌های باور مردم، می‌گردد
- با شکلکی به چهره ز توجیه
بر بویهٔ گشایش یک در
بر بویهٔ پذیرش یک آشنا،

مگر
مشتی که،
پیک خویشتنش باید
بر خانه‌های
اعتماد
مردم
می‌کوبد
غافل که هیچ دری دیگر
درگاه بوس را
پذیره نخواهد بود
یاران من!
مشورید!
او را امان دهید، تماشائی ست!
بیهوده پرسه می‌زند این سائل
این سمج

در کوچه‌های باور مردم،
- دیری ست -
درها به هر زجیر عبث، بسته ست
در کوچه‌های باور مردم
بیداری،
اعتماد به دشمن را،
بر دار بست تجربه مصلوب کرده است
در کوچه‌های باور مردم،
خونهای تازهٔ شهدا
خورشیدهای روشن برهانند
او را امان دهید!
یاران من!
چقدر تماشائی ست!
مردی که در محلهٔ شهدا
دژخیم را فرشته بخواند...

ای سامری!
تنهائی عظیم،
عذابت بس!
در هیچ آستان اجابت
با سائل زجیر تو رحمت نیست
ای،
در درون خویشتن خویش،
دربدر
جز مرگ،
هیچکسی،
پاسخت نخواهد گفت.

تهران - مرداد ۴۹

کانتینر زندانی می‌کنند که روز بعد با چندین بار توبه کشیدنها رها می‌شود.

ستاره

جنایت طالبی

مادری با دو دخترش توسط طالبان ربوده می‌شود. او بعد از یک شب با دختر کوچکش رها می‌گردد اما دختر بزرگ در چنگ طالبان می‌ماند. داستان تلخ این اختطاف را گزارشگر «پیام زن» از زبان مادر آن دختر چنین حکایه می‌کند:

«روز پنجشنبه به تاریخ ۵ قوس ۷۶ من بی‌بی‌شیرین با دو دخترم عادله بیست ساله و عابده دوازده ساله ساعت ۶ شام برای پختن نان به نانوایی نزدیک هوتل زرافشان واقع خواجه بغرا خیرخانه روان بودیم که ناگهان موتر داتسن طالبان نزدیک ما توقف نموده و می‌پرسد که شما "سیاه سران" در این شام به کجا می‌روید. گفتیم که ما برای خمیر کردن به نانوایی می‌رویم. اما طالبان فاسد و جنایتکار که از قبل نقشه اختطاف را داشتند ادعای ما را قبول نمی‌کنند. هرچند گفتیم که ما بیچاره هستیم و هیچ مدرک دیگر برای بدست آوردن پول ونان نداریم ومجبورهستیم‌که درنانوایی کارکنیم‌تا از گرسنگی نمیریم. درندگان طالب نپذیرفته و ما را به زور و تهدید به داخل موتر انداخته و گفتند که ما را به حوزه امنیتی می‌برند تا بدانند که واقعاً نانوا هستیم یا نه.

بعد از مدتی که موتر حامل ما از کنار حوزه می‌گذرد ما فهمیدیم که طالبان دروغ گفته و در حقیقت اختطاف شده ایم. فریاد کشیدیم و گفتیم ای بی‌ناموس‌ها ما را به کجا می‌برید. اما طالبان ما را با سلاح تهدید نموده و خاموش ساختند. موتر برای چند ساعت در قسمت‌های مختلف شهر گردش می‌کند تا بالاخره شب به دشت قصبه می‌رسد و طالبان در آنجا پیاده می‌شوند. نیمه‌های شب مردی که پشتو صحبت می‌کرد نزد ما آمد و خود را قومندان طالبان معرفی کرد. وقتی او می‌بیند که ما زیاد گریه و زاری می‌کنیم از طالبان زیر دستش می‌پرسد که من به شما چه گفته بودم؟ بلافاصله دستور می‌دهد که اینها را صبح به خانه شان ببرید. طالبان ظاهراً قبول می‌کنند اما صبح یکی از آنان قرآن را آورده برایم می‌گوید: "بخاطر قرآن حرف مرا قبول کن و دخترت را برایم بده . من دخترت را به خانه کاکایم می‌برم و نزد پدر دختر به خواستگاری می‌آیم." من قبول نکردم. طالب وقتی می‌بیند که دیگر چاره‌ای ندارد هر سه ما را به موتر انداخته و به محلی که ربوده شده بودیم می‌آورد. من ودخترکوچکم رااز موترپایین انداخته عادله را با خود می‌برد.

بعد از جستجو و تلاش زیاد، بالاخره شوهرم توانست طالب مذکور را پیدا کند. او ضمن تهدید با سلاحش به شوهرم گفت: "من با چند دوست دیگر طالبم می‌آیم و تو شیرینی دخترت را به من بده و از جریان ربودن دخترت هم به کسی چیزی نگو." شوهر بیچاره‌ام از ترس به او جواب مثبت داده و شیرینی دختر مظلومم را برایش می‌دهد.»

طالبان خود را نسبت به برادران‌کثیف جهادی شان مسلمان‌تر می‌تراشند و به این طریق طالب مذکور حاضر می‌شود که عادله را به عقد نکاح «شرعی» خود درآورد وجنایتی راکه مرتکب شده است، رنگ و لعاب شرعی و اسلامی دهد.

سیمین

جانور صفتی طالبی

حسن نام یکی از طالبان ولایت زابل که در کابل آمده بود بعد از چند روز با خواهر خواجه نام که از شمالی بود نامزد شده و خواجه را که به جرم داشتن تفنگ، زندانی شده بود آزاد می‌سازد. حسن به خط اول شمالی فرستاده می‌شود ولی از آنجا فرار نموده با خیاشنه کلان خود رابطه برقرار می‌سازد و این بار می‌خواهد او را به زنی بگیرد. اما با مخالفت تمام وطنداران جمیله روبرو می‌شود و بناءً به کویته پاکستان می‌رود تا شاید از آنجا با پلان دیگری قصدش را عملی سازد.

شکیلا

وقتی طالب دزد گیر می‌افتد

به تاریخ ۱۰ قوس ۷۶ طالبی در ساحه فروشگاه در یکی از دکانهای خوراکه فروشی بالا شده و از دکاندار چیزی می‌خواهد. دکاندار که مصروف حساب‌کردن پولهایش بود،آن رابالای میز می‌گذارد تا به طالب سوداِبدهد. دراین‌اثناطالب‌فرصت راغنیمت دانسته‌پول‌راگرفته و خونسرد از دکان خارج می‌شود. دکاندار متوجه شده فریاد زنان می‌دود و طالب را محکم می‌گیرد.از سروصدای دکاندار همه مردم جمع شده و وی با صدای بلند به مردم می‌گوید که «این طالب پول هایم را دزدی کرده» و خطاب به دزد شریعتی چیغ می‌زندکه «ای نامرد، مال تمام ملت راخوردی و جیبهای خودراازدالر پرکردی چراپول مراکه سال‌ها جان کنده وبه خون جگر بدست آوردم دزدی می‌کنی؟» طالبان دیگر آهسته آهسته به جمع پیوسته و هیچگونه عکس‌العمل‌ازخودنشان نمی‌دادند و صرف تماشا می‌کردند. ناگهان‌ازمیان جمعیت زنی‌باصدای بلند گفت: «مردم از درماندگی و بیچارگی دست به دزدی می‌زنند و دستهای شان قطع می‌شود. طالبی که دالروکلدار در جیب دارد کی دستش را قطع خواهد کرد. شما دشمن ملت هستید.» طالبان تماشاگر فقط از سر خجالت بود که به زن گفتند «خاموش باش و صدایت را نکش» و او را به بادکیبل‌کاری و فحاشی نگرفتند.

مرغلره

«لشکریان اسلام» عامل خودکشی زنان

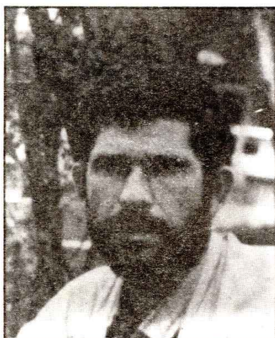
طالبی به نام عبدالقیوم که وظیفه‌اش نامعلوم بود ۴۰ روز متواتر خواستگاری من (شبنم) آمد. او را زوجی (بریالی و کریمه) به خانه ما رهنمایی‌کرده وازطالب مذکورهم‌فراوان‌تعریف وتمجیدمی‌نمودند. یک روز شام‌کریمه که‌زن چاپلوس و پستی است به مادرم گفت شیرینی بیآورد. مادرم قبول نکرده بالاخره خودش به آشپزخانه ما رفته شیرینی و چای را آورده‌درپیشروی پدرم‌می‌گذارد. پدرم که در این مدت جز از طریق بریالی و کریمه شناختی از قیوم طالب بدست نیآورده بود در دو راهی مانده و نمی‌دانست چه‌کند.اومی‌دانست‌که‌اگربه رضا نشود به زور بالایش خواهند قبولاند. هنوز در فکر عمیق فرو رفته بود که کریمه شیرینی را بر سر قیوم پاشید. درآن‌لحظه‌احساس کردم که تمام بدبختی‌ها به استقبالم آمده است. شب را تا صبح بیدار بودم. من، پدر و مادرم هرسه دیوانه شده بودیم.

فردا صبح وقتی خانه بریالی رفتیم قیوم طالب نیز آنجا حضور داشت. من با جرأت خطاب به طالب گفتم که «من با تو زندگی نمی‌توانم.» پدرم نیز پیش‌پای بریالی افتاده عذرکنان گفت: «دخترم خوش نیست. از این مسئله بگذرید.» وی در مقابل گفت: «شب قبل شیرینی داده شد و همه خبر شدند که ما شیرینی گرفتیم.» بعداً کریمه گفت که شبنم را کسی جادو کرده باید از ملایی برایش تعویذ گرفته شود. نزد ملا رفتیم ولی دادن تعویزها هیچ تأثیری بالایم نکرد.

چند روز بعد خانه‌ی کاکایم رفتیم. بریالی و کریمه می‌خواستند تا از کاکایم‌نیزشیرینی‌بگیرند. دراین هنگام‌برایم‌شوک عصبی‌پیدا شده و ضعف کردم. کاکایم برایشان گفت که از این مسئله بگذرند ولی آنان با حرف‌های تهدیدآمیز از او شیرینی گرفتند. بالاخره به شمالی رفته و از کاکای بزرگم نیزبه زورشیرینی‌گرفتند.روزشیرینی‌خوری خرد ۲۵۰لک افغانی به بشقاب گذاشتند و مصرف شیرینی خوری بزرگ را به روز بعدی گذاشتند. قیوم طالب گفت باید در این خانه (خانه بریالی) برایم جا بدهید زیرا در کابل کسی ندارم. ما باید مثل زن و شوهر باشیم در غیر آن داتسن را آورده ترا به قندهار می‌برم. پدرم عروسی مرا که یگانه فرزندش بودم قبول کرد. به تاریخ ۷ جوزای ۷۶ محفل عروسی برپا شد و پدرم به این گمان که مصارف را طالب به عهده می‌گیرد، پول را از جیب خود می‌پردازد.

س.حبیبی ـ فراه

جان باختن جوانی مبارز زیر شکنجه‌ی طالبی



به سلسله بگیر و ببندهای طالبان در شهر فراه و آزار و اذیت مردم آن ولایت، به تاریخ ۱۷ دلو ۱۳۷۶ عده‌ای به اتهام داشتن سلاح دستگیر شده و تحت شکنجه‌های شدید و حیوانی قرار می‌گیرند که از آن میان دهقانی موسوم به عبدالکریم ۲۷ ساله ولد محمدامین از قریه گجگین در همان اولین ساعات شکنجه به شهادت می‌رسد. قرار معلوم سایر دستگیرشدگان هم در اثر شکنجه‌های وحشیانه زخمهای عمیق برداشته اند واین موجب شده است که طالبان رهایی آنان را به تعویق اندازند تا آثار شکنجه تا حدودی زایل شوند. طبق گزارش، جریان دستگیری، شکنجه و سرانجام شهادت یک تن موجب‌ایجاداختلاف و دودستگی بین جلادان طالبی در فراه‌گردیده‌است.

عبدالکریم که سال‌ها خود را وقف جنگ ضدروسی و میهنفروشان کرده بود، پس از پی بردن به ماهیت جهادیهای خاین، افتخار مبارزه برضد آنان را نیز داشت. دو برادر او معلم حبیب‌اله و انجنیرشهباز توسط روسها و غلامان شان به شهادت رسیده بودند.

از او زن و سه فرزند بجا مانده است. عبدالکریم با شهامت و مردمداری‌ایکه داشت بین همه اهالی گجگین و بسیاری از مناطق دیگر فراه از احترام و محبوبیت فراوان برخوردار بود. شهادت او خشم و انزجار شدید مردم فراه را علیه طالبان برانگیخته است.

که گل بی‌بی بود در فغانستان ...

در خبرها آمده است که طالبان کرام زنی را بجرم زنا سنگسار کردند. عجب است. ظالمانه‌تر آنکه پسر نوجوان زن محکوم را واداشتند تا سنگ آخر را بر پیکر نیمه جان مادر بزند. این قطعه حاصل این خبر است. تا شما چه بپسندید. بسیار خوشحال خواهم شد نظرتان را در مورد این قطعه و سایر اشعار بدانم. حوصله‌اش را داشتید متن خبر را [illegible] خواهم کرد.

[امضا]

۹۷/۷/۲۸

-کیست میان سنگها؟

چه نا سبز در باغچه سار سنگ

دو گل مهتاب، پژمرده، پستانهاش

بی ریشه به خاک، رانهاش.

خرۀ عشق

بر سنگ

سرخ باشد.

-کیست میان سنگها؟

- او در وبای این سال

تندیس سترگ سلامت بوده

او ز سیاهی شبح تن زده

او به سپیدای تنش نور گشته

او به میان توپها خرابه ها

ترس و نفرت و خون

عشق باخته

او جان باخته.

-کیست که سنگ می زند؟

جمع و بازده.

در حلقۀ تب

هذیان آیات

سنگ باشد.

-سنگ نخست را که برزده؟

-آماس جنایت به گناهی ترکیده

بیمار جماعت به طبیبی رسیده!

- واپسین سنگ را که؟

بگیانم در اشک

نوجوانم فرزند...

زمستان ۱۹۹۷



سنگسار یک زن و دو مرد هموطن ما («پیام زن»، شماره ۲۵ و ۲۶)

پس از دو سه روز از خانه بریالی به خانه خود آمدیم. بعد از یکماه طالب به پدر و مادرم گفت که مرا به قندهار می‌برد که مادر و پدرم نیز هوس و ارمان دیدن او را دارند و در آنجا دوباره محفل عروسی را با شکوه بیشتر می‌گیرم. من با مادرم و طالب به قندهار رفتیم. آنجا به خانواده‌ای برخوردیم که آثاری از تمدن در آن وجود نداشت. ابتداء با زن فیشنی‌ای که دو طفل داشت روبرو شدیم که قیوم او را خواهرش معرفی کرد. اما خود زن گفت که خانم قیوم می‌باشد و دو طفل هم از اوست. آن لحظات پر وحشت مانند گرزی بر سرم بود. بهرحال مدت ۶ روز را با نهایت رنج و عذاب سپری نمودیم و دوباره به کابل آمدیم. وقتی پدرم از موضوع اطلاع یافت گفت من خواب بدبختی‌هایت را همان روز اول دیده بودم.

زمانی که نیروی طالبان در مقابل دولت ضعیف گردید و مؤسسات خارجی کارمندان خود را از شهر کابل اخراج کردند، قیوم طالب نیز از ترس می‌خواست به قندهار فرار کند. بناءً به پدر و مادرم گفت که مرا به قندهار ببرد پدرم التماس کرد: «هزار مرمی به جان من فیر کن ولی چنین نکن. من و مادرش را بکش بعد جگرگوشه ما را که یگانه امید زندگی ماست، از ما جدا بساز.» طالب بی‌شرم به قهر شده سیلی‌ای به روی پدرم حواله کرد. وقتی این عمل را دیدم دیگر تحمل نتوانسته به اتاق دیگری رفتم و دواهایی را که در آنجا موجود بود خوردم. متوجه شدم که کلکین خانه باز است. از منزل سوم خود را به پایین انداختم تا با این زندگی وحشتناک وداع گویم و مادر و پدرم را نیز از شر آن برهانم. در همان لحظه قیوم بی‌ناموس از ترس سلاحش را گرفته و فرار کرد تا مردم بر سر او نریزند. در نتیجه کمر و پای چپم شکست و خون از دهن و گوشهایم جاری گشت. فعلاً در منزل دوم اتاق ۵۰ در شفاخانه وزیراکبرخان بستر هستم. درد اصلی من اینست که نمردم.

ایمل یمگانی

عاقبت تهیه فلم ویدیویی

به تاریخ ۹ عقرب سال روان محفل عروسی پسران حاجی در منزلش واقع سرک ۷ تایمنی‌وات برگزار گردیده بود. محفل از ساعت ۱۰ صبح تا ۴ بعد از ظهر ادامه یافت ولی در ساعت ۴:۳۰ که عروس‌ها را از منزل پدرشان به خانه خود آوردند، فردیکه همیشه خوشخدمتی طالبان را می‌نمود به نزدیکترین پوسته اطلاع داد که در این محفل فلم‌برداری صورت گرفته است. چند لحظه بعد موتر داتسن مملو از طالبان اطراف خانه را محاصره نموده و به صدای بلند و به زبان پشتو می‌گفتند کامره و فلم را بیاورید که آن را به مسکو روان می‌کنیم و حاجی موصوف را که در یکی از لیسه‌های شهر معلم است با قنداق تفنگ مورد لت و کوب قرار داده به زندان بردند. بعد از یک هفته حبس وی را در بدل ۵۰ لک افغانی رشوه آزاد ساختند.

لطیفه یمگانی

خودسوزی یا جهادی و طالبی سوزی؟

به تاریخ ۸ عقرب ۷۶ غوث‌الدین مسکونه بلاک چهار مکروریان سوم که در زمان طالبان بی‌کار مانده بود ناگزیر از پسرش که در پاکستان با فامیل خود زندگی می‌کرد طلب کمک نمود. ولی او هم نمی‌توانست به پدرش کمک کند. پدر سرخورده ناامید به کابل برگشت و نمی‌دانست که دخترش را چگونه اعاشه نماید تا آنکه در سحرگاه ۸ عقرب هنگامی که هنوز دختر جوانش در خواب بود یک گیلن تیل پترول را بر سرش انداخته و خود را آتش زد. وقتی دخترش از خواب بیدار شد سر و صدا راه انداخت تا همسایگان به دادش برسند. متأسفانه وقتی همسایه‌ها رسیدند و آتش را خاموش نمودند، پدر آخرین نفس‌هایش را می‌کشید. او در راه انتقال به شفاخانه جان داد. وقتی طالبان از موضوع باخبر شدند با بی‌تفاوتی گفتند: «او یک کمونیست بود، حرام شد.»

و برخی مردم و همسایه‌ها می‌گفتند: «او که از زندگی به سیر آمده بود باید چندین طالب و جهادی را از خود پیش می‌کرد.»

وضع مریضان در شفاخانه زنانه طالبان

زنی به نام خاله حبیبه دختر محمدابراهیم عضو پرسونل خدماتی ریاست دارالتادیب مدتی قبل به خانه بنده آمده و گفت سه شبانه روز

کریم

بچه‌بازی طالبان

فامیلی در شهر کابل با پسر ۱۶ ساله‌ای خود زندگی شباروزی شان را با تمام جنجال‌ها و مشکلات سپری می‌نمود. طالبان در ماه میزان ۷۶ چند بار نزد پدر او مراجعه کرده و گفته بودند «ما می‌خواهیم پسرت را نزد خود داشته باشیم.» فامیل بیچاره از ترس پامال شدن عزت شان خانه و زندگی را ترک کرده و به پاکستان فرار نمودند. مادر پسرک مالک آرایشگاه الماس بود که از عایدش زندگی شباروزی خود را می‌گذشتاندند. طالبان با این هوس ننگین و شرم‌آور خود آن‌هم زیر چتر مذهب، شیرازه زندگی خانواده نگونبخت را گسستند.

می‌شود که اطفالم از نداشتن نان و مواد خوراکی در عذاب می‌باشند. هرآنچه در توان داشتم برایش کمک نموده و ضمناً وی را به یکی از دوستانم که عروسی داشت معرفی کردم تا از مواد غذایی که در عروسی می‌ماند به وی کمک شود و هم او را به فامیلی آشنا ساختم تا هفته یک بار جهت رخت‌شویی به آنجا رفته و چیزی برایش بدهند. به تاریخ ۲۲ عقرب ۷۶ ساعت ۱۰ قبل از ظهر برایم خبر دادند که خاله حبیبه ضعف کرده است. چیزی که می‌دانستم تا ساعت ۱۲ بجه انجام دادم نتیجه نداد. بالاخره او را به شفاخانه وزیراکبرخان و سپس به علی‌آباد بردم ولی هیچکدام از شفاخانه ها وی را نپذیرفتند وگفتند طالبان دستور داده اند که مریضان زن در شفاخانه‌های «مردانه» تداوی نشوند بروید به شفاخانه زنانه. وی را به شفاخانه زنانه «رابعه بلخی» بردیم ولی هیچ تذکره‌ای پیدا نشد تا وی را بوسیله آن انتقال می‌دادیم. بالاخره مجبور شدیم که یکی از پایوازان مریضان را به کمک بخواهیم تا او را به منزل دوم انتقال دهیم. ساعت ۱۲:۳۰ روز بود و وقت رخصتی. داکتران با چادری خود بالای سر مریض می‌آمدند و می‌گفتند: «وای، بیچاره را چه شده؟ خوب کردی که او را به شفاخانه آوردی، باش تا فلان داکتر بیاید و معاینه‌اش کند.» تا ساعت ۲ بعد از ظهر سرگردان بودیم تا داکتری آمد و مریض را دید و گفت چرا او را به اتاق عاجل نبردید و علاوه کرد که اگر مریض پایواز ندارد از پذیرفتنش معذور هستیم.مجبور شدم بگویم که پایوازش من هستم. به بسیار مشکلات او رابه اتاق مراقبت جدی برد. داکتر گفت که مریض در اثر فشارخون بلند فلج شده، ما دوا نداریم برایش دوا بیاورید. بعداً نسخه را گرفته‌وچون من هم پول نداشتم‌ساعت پسر خودرادر دواخانه به‌گرو مانده و برایش دوا خریدیم. داکتر نوکریوال گفت تا ساعت ۵ بعد از ظهر اگر یکی از اقارب مریض را پیدا نکردید او را از شفاخانه خارج می‌نمایم.

این است شرایط زندگی مردم کابل در دوران طالبان. رژیمی که برای مردان ریش و برای زنان چادری را فرض ساخته ولی شفاخانه هایش نه مریض می‌پذیرند و نه سهولت های لازم را دارند.

سحر

ریش اگر تا بینی نرسد

بتاریخ ۱۹ میزان طالبان جهت اندازه‌گیری ریش مردم در چهارراهی صدارت کمین کرده بودند. این بار شیوه اندازه‌گیری جالب و آسانتر بود. طالب از نوک ریش مردم می‌گرفت و آن را به طرف بینی بالا می‌برد. اگر به بینی میرسید صدا می‌کردند «شریعت سره برابر دی» و اگر ریش به بینی نمی‌رسید می‌گفتند «وهه‌یی چی فاسق دی». به دستهای ریش به بینی نرسیده‌ها ده دره حواله می‌کردند.

- ساعت ۵ عصر ۱۷ سنبله در چهارراهی سره‌مینه خیرخانه طالب مستی از موتر پایین شده‌سیب فروشی را به جرم اینکه کراچی‌اش جاده را بند انداخته مورد لت وکوب قرار می‌دهد. طالب مذکور به این اکتفا نکرده می‌خواهد ترازوی او را نیز با خود ببرد. یک طرف ترازو بدست طالب و طرف دیگر آن بدست دکاندار و به اینصورت کش و گیر ادامه می‌یابد تا آنکه تفنگ‌بدست دیگری آمده و با قنداق به سر دکاندار می‌کوبد.

بستن درب ریاست انسجام اکادمیک

با منفک شدن پوهاند فتاح‌نذیر، پوهاند عبدالجلیل یوسفی و پوهندوی داکتر رضاخان و دیگر استادان اکادمیک از قبیل جاهدی و محمد نضیم تنها یک ملازم در ریاست مذکور باقیمانده که بااینصورت دروازه ریاست انسجام اکادمیک عملاً بسته شد.

«اساسگذارِ مکتب فرعون است»

ملاخیراله که می‌خواست خود را نسبت به دیگر هم‌آخورانش بی‌آلایش‌تر نشان دهد سخنانش را در مورد انفکاک استادان و مأموران چنین بیان نمود: «من مانند دیگران موضوع را پنهان نکرده بلکه علنی مطرح می‌کنم و از کسی ترس هم ندارم. چون اساسگذار مکتب فرعون است بناًء کسی که با دریشی مکتب و پوهنتون را خوانده باشد ما اینطور اشخاص را کار نداریم و به این اساس کسانیکه تاحال منفک نشده اند عنقریب بالاثر تحقیقاتی که جریان دارد منفک خواهند شد.»

محجوبه خواهانی

ارمغان «انقلاب» ۷ و ۸ ثور

کارکنان مجله «پیام زن»، سرگذشت زنی را می‌نویسم که همکار بنده بود و زندگی فلاکتباری داشته است. وی که اسمش فرنگیس است و در شعبه همکارم بود در اواخر سال ۱۳۵۷ شوهرش را که پیلوت طیاره‌های جت بود در ضدیت با حفیظ‌الله‌امین از دست داد. زن مجبور می‌شود روزانه کار کند و شبانه مکتب بخواند. بعد از ختم مکتب در یکی از وزارتخانه‌ها شامل کار می‌گردد و یگانه پسرش را شامل مکتب می‌نماید. پسرش بعد از اتمام مکتب شامل پوهنحی طب می‌گردد. وقتی در سال ۷۵ طالبان زمام امور را بدست می‌گیرند مادر مجبور به ترک وظیفه می‌شود. این فامیل دو نفری یگانه عاید شان یعنی معاش همین بیوه زن را از دست می‌دهد. بالاخره مادر و پسر تنها خانه شان را گرو کرده جهت بدست آوردن لقمه نانی به طرف پاکستان حرکت می‌کنند. و اینک پسری که باید داکتر می‌شد زندگیش با روزمزدی تباه می‌شود.

حبیبه

سهیلا در لب پرتگاه

نامزد سهیلا قبل از عقد نکاح برای چهار سال ناپدید می‌شود. بعد از چهار سال انتظار، سهیلا در حضور وکیل گذر به عقد نکاح فردی به نام شفیع از غوربند در می‌آید و بعد از مدتی هم دختری به دنیا می‌آورد به نام نگینه. زمانیکه نامزد قبلی سهیلا در لباس طالب پیدا می‌شود، بعد از عریضه و عریضه بازی سهیلا همراه با شوهر، برادر شوهر و طفلش به زندان می‌افتند.

دوسیه که اصلاً باید به حارنوالی مرافعه ولایت کابل راجع می‌شد بدلیل واسطه‌دار بودن نامزد قبلی به حارنوال جمال کندهاری محول گردیده است و مدت سه ماه می‌شود که سهیلا در زندان بسر می‌برد و هیچ اطمینانی به آینده خود ندارد.

دزدی طالبان

شب ۳۰ عقرب دکان خوراکه فروشی قاری واقع چهارراهی حصه دوم کارته پروان باز شده پول نقد، سگرت و روغن به سرقت رفته است. حوزه امنیتی حدود ۲۰۰ متر از محل واقعه فاصله دارد. دکانداران همه معتقد اند که دزدی کار خود طالبان است چون دزد دیگری در وقت قیود شب‌گردی جرأت چنین کاری را ندارد. یکی از طالبان حوزه امنیتی اعتراف کرده است که در این جا طالبان دزد هم کم نیست.

طاهره در انتظار مرگ با سنگسار و یا بدون سنگسار

مدت هشت ماه می‌شود که طاهره به جرم فرار از منزل شوهر در زندان به سر می‌برد. داستان از این قرار است که فردی به نام وکیل خانمش طاهره را نزد وکیل گذر کارته سه، خواهر زاده خود قلمداد می‌نماید که گویا شوهرش فوت کرده است و بدین صورت کارت بیوگی حاصل می‌نماید. طاهره که از ستم‌های شوهرش به تنگ آمده بود خانه را ترک می‌گوید. وکیل بعد از هشت ماه جستجو موفق می‌شود درک طاهره را پیدا کند. او در این جریان با مردی دیگری ازدواج نموده است. شوهر جدید طاهره از شوهر قبلی او اطلاعی نمی‌داشته باشد. وکیل با وسایل گوناگونی می‌کوشد که طاهره را دوباره به چنگ آورده و از بین ببرد. وی زمینه‌چینی می‌کند و طاهره را وادار می‌سازد که خود را به دیوانگی بزند در غیر آن سنگسار می‌شود. طاهره قبول می‌نماید. در جریان حضور نزد قاضی، طاهره از طرف فرزند ۱۲ ساله‌اش با ضرب تفنگچه مجروح و عصب یک طرف روی وی مدتی فلج می‌شود.

طاهره درک می‌نماید که نجات وی از شوهر سابقش ممکن نیست لذا دوباره نزد قاضی اعتراف می‌نماید که دیوانه نیست و بخاطر نجات از سنگسار طرح وکیل را قبول نموده بود. به تاریخ ۱۲ قوس ۷۶ چهارمین بار دوسیه طاهره در محکمه به دوران خواهد افتاد. اگر محکمه حکم صادر نماید که طاهره دیوانه است تسلیم شوهر سابقش خواهد شد که مرگ وی حتمی است و اگر تأیید نماید که وی نورمال است، در آن صورت محکوم به سنگسار خواهد بود.

شوهر دومی نیز زندانی می باشد است که از سرنوشت وی اطلاعی دردست نیست.

لت و کوب یک مرد بی‌پا

به تاریخ ۶ قوس ۷۶ روز پنجشنبه ساعت ۱۲:۴۰ ظهر شاهد واقعه دردناکی بودم. موتری حامل گروپ امر به معروف و نهی از منکر (که نزد مردم به نام عبدالمعروف بی‌نیکر هم مشهور شده است) در پایین چوک توقف کرد. آمر گروپ یکی از طالبان را دستور داد که آن دکاندار را شلاق کاری کن چون وقت نماز است ولی وی چهار زانو در دکان نشسته است. «طلبه‌ی کرام» امر را بجا کرده بدون پرسان اسماعیل استالفی را در دکان شیشه فروشی‌اش کیبل کاری می‌نمایند. در این جریان صدای فریاد اسماعیل بلند شده ضارب را متوجه ساخت که به لحاظ خدا من پا ندارم که مسجد بروم. وقتی دژخیم متوجه شد، بی‌شرمانه و با نگاه‌های خشمناک منطقه را ترک گفت.

عابرین که شاهد این واقعه بودند همه نفرت خود را از این وحشیگری طالبان اظهار می‌نمودند.

اسماعیل استالفی گاهگاهی جهت کمک با برادرش سیدحبیب استالفی به دکان شیشه فروشی می‌آید تا حداقل نانی را که می‌خورد به اصطلاح حلال کرده و باری بالای حتی برادر خود نباشد.

آذرنوش

و حالا استفاده طالبان از ورزش

طالبان ورزش و ورزشکاران را نیز به سلاح تبلیغاتی خود مبدل ساخته اند. در این اواخر طالبان «جشنواره» هایی را در رشته‌های مختلف ورزشی براه می‌اندازند تا جهانیان نگویند که اینان با افکار قرون وسطایی شان در ضدیت با هرچه تمدن است قرار دارند.

اما مردم افغانستان و جهانیان فریب این تاریک‌اندیشان تا مغز استخوان جاهل را نمی‌خورند زیرا طالبان ورزش را هم نه بر اساس مقررات قبول شده بین‌المللی، بلکه مطابق شریعت طالبی خود عیار می‌سازند و فقط قصد دارند ورزش و ورزشکاران را مورد استهزا و تمسخر جهانیان قرار دهند. چنانچه به تاریخ ۲۴ اسد اعلامیه‌ای از طرف کمیته ملی المپیک به این مضمون از رادیو «صدای شریعت» نشر گردید:

۱- تمام ورزشکاران باید لباس مطابق دین مبین اسلام به تن کنند و بدن شان پوشیده باشد.

۲- تمام ورزشکاران مکلف اند یک قبضه ریش بگذارند.

۳- تماشاچیان نه حق دارند کف بزنند و نه نعره‌های دیگر. به عوض آن اگر احساساتی می‌شوند باید الله‌اکبر بگویند.

۴- اگر ورزش با ادای نماز مصادف بود در آنصورت ورزش تعطیل و نماز ادا گردد.

۵- ورزشکاران و ورزش دوستان باید نظم، امنیت، اخوت و بردباری را پیشه کنند.

دراین‌اعلامیه طبعاً جایی‌برای ورزش زنان وجودندارد زیرازن‌نباید از چادری بیرون بیاید و روشن است که باچادری نمی‌شود ورزش کرد و اما معلوم‌نیست طالبان‌برای ورزش‌های پهلوانی‌باچوته،آببازی بامایو، زیبایی اندام‌بااندام‌های‌برهنه و سایر ورزش‌ها چه تجاویز شرعی خواهند داشت.

ملت ما واقعاً سیاهروز است که تحت حاکمیت ارتجاعی‌ای بسر می‌برد که گردانندگان آن می‌خواهند چهار نعل به سوی زندگی ماقبل قرون وسطایی بتازند در حالیکه جهانیان به سوی رفاه، آسایش، تمدن و خوشبختی گامزن هستند.

آمار یونیسف نمودار فاجعه واقعی بر کودکان ما نیست

یونیسف در ماه میزان نتایج تحقیقات خود را که روی ۳۰۰ کودک کابل بین سنین ۸-۱۸ سال انجام داده بود چنین اعلام داشت:

٪ ۹۵ کودکان افغان مستقیماً شاهد اجرای عمل خشونت‌آمیز بوده‌اند؛ ٪ ۷۲ آنان یکی از اعضای نزدیک خانواده خود را در جنگ از دست داده‌اند؛ $\frac{2}{3}$ کودکان جسد و یا قطع اعضای بدن انسان را دیده‌اند؛ $\frac{1}{2}$ آنان شاهد مردن دیگران بوده‌اند؛ ٪۹۰ آنان فکر می‌کنند قبل از آنکه بزرگ شوند طی منازعه‌ای کشته خواهند شد؛ همه‌ی این کودکان گفته اند که آینده شان بی‌معنی است؛ همه‌ی شان تمرکز حواس ندارند و اکثر آنان در خواب می‌ترسند و همیشه احساس خطر می‌کنند و....

آمار و ارقام فوق واقعاً تکاندهنده و دردناک است و اما این تحقیقات صرفاً به جنبه روانی کودکان پرداخته کجا می‌تواند تصویرگر واقعی وضع کودکان افغان باشد. آنان در وضعیت فاجعه‌بارتری قرار دارند:

کودکان افغان بعلت ناامنی و فقر اقتصادی همه از تعلیم و تربیه سالم محروم اند؛ زندگی اکثریت مطلق آنان تأمین نیست و باید نان‌آور خانه باشند؛ اینان محروم از هر گونه تسهیلات طبی هستند از اینکه غذای کافی ندارند بیماری چون سایه به دنبال آنان است که نه پول دارند به داکتر بدهند نه توان آن را دارند که دوا خریداری کنند؛ برای کودکان افغان پرداختن به تفریح به افسانه می‌ماند؛ اینان عوض چشیدن محبت و لبخند و خوشبختی در خانواده هر شب ناظر خشونت و بگومگوهای والدین خود روی مسایل اقتصادی و ناشی از فقر اقتصادی می‌باشند؛ تعدادی از کودکانی که شامل کار اند، کارشان طاقت‌فرساست که جسماً آنان را از پا در می‌آورد و آنانی که کار ندارند و مشغول گدایی هستند روحاً ذوب می‌شوند؛ تعدادی از کودکانی که پول ندارند گاهگاهی دست به دزدی می‌زنند و آن کودکان خرده‌فروشی که با پول سر و کار دارند از لحاظ تربیتی بشدت آسیب‌پذیر اند؛ برخورداری کودکان از موسیقی، تلویزیون، کتاب، مجله،



دو کودک مهاجر ما که با فروش شانه‌های چوبی بخورونمیری برای خانواده‌ی گرسنه شان پیدا می‌کنند.

فقط زمانی زندگی به معنی واقعی کلمه شرافتمندانه میشود که در کنار امرار معاش انسانی به بازوی خود، کودکان و جوانان خود را برای مبارزه‌ای حیاتی و مماتی علیه خاینان بنیادگرا تشویق و تربیت کنیم.

روزنامه، کودکستان، شیرخوارگاه، سیر علمی و ... در مقایسه با تن برهنه و شکم‌های گرسنه آنان خواست های آسمانی بنظر می‌آیند؛ رقم عمده قربانیان ماین در افغانستان را بیشتر کودکان تشکیل می‌دهند. تنها در کابل ظرف ۶ ماه ۱۷۲ حادثه ماین و ۱۶۰ حادثه سایر مواد انفجاری کودکان را از پا در آورده اند. جنگهای ۲۰ ساله در افغانستان جان ۴۰۰۰۰۰ کودک را گرفته، ۵۰۰۰۰۰ آنان را بدون سرپرست ساخته است که تنها ۶۰۰ تن آنان در کابل و احتمالاً هم تعدادی در ولایات تحت به اصطلاح سرپرستی قرار گرفته اند و....

اینست تصویر اجمالی وضع کودکان ما که ستم بر آنان در تاریخ نظیر ندارد و این همه از برکت حاکمیت فاشیست‌های مذهبی است که جسم و روان کودکان ما را خسته و فرسوده ساخته است.

ستردن اشک و خون کودکان ما و زدودن فقر وحشتناک آنان فقط با طرد کامل حاکمیت وطنفروشان خاین و فاشیست مذهبی و کوتاه ساختن دست باداران شان از افغانستان میسر است. تنها با حاکمیت رژیم مبتنی بر ارزش‌های دموکراتیک است که کودکان ما شاد و بیدار و خوشبخت خواهند بود.

عبدالستار پکتیس ۲۰ بوجی گندم دزدید

عبدالستار پکتیس معین وزارت صحت عامه و چنانچه گفته می‌شود از جمله افغان ملتی‌هاست، به جرم دزدی ۲۰ بوجی گندم از وظیفه برکنار گردید. وی با رئیس شفاخانه جمهوریت نیز که از طالبان قابل اعتماد است در دستبرد و حیف و میل کمک‌های کمیته‌های خارجی دست داشته است.

برای پکتیس وقتی سبکدوش می‌شد گفتند: «نه تو سر و صدا کن و نه ما بخاطر دزدی ترا تشهیر می‌سازیم. زیرا در هر دو صورت بدنامی به طالبان و بخصوص به پشتون‌هاست.»

سؤالی که مطرح می‌شود این است که دست تمام طالبان سطح بالا و پایین به دزدی‌هایی از این نوع آلوده است ولی چرا در جنگ قوچ‌ها پای میشی بنام پکتیس می‌شکند؟

پکتیس قربانی رقابت‌ها و تضادهای طالبان شده، نه اینکه طالبان جامه سفید، سیاهکار نیستند و تحمل دزدی همدستان خود را ندارند.

سگ‌جنگی ملاحسن و ملا منان نیازی

پسر ملاحسن معاون شورای سرپرست با عبدالمنان نیازی (مشهور به پروسه) والی کابل روی موضوعی در جدال می‌افتد. بالاخره پسر معاون صاحب سیلی محکمی به روی والی کابل حواله می‌کند.

طالبان برای فروکش غایله‌ی طرفداران والی، پسر ملاحسن را مدتی زندانی می‌سازند. وقتی او از زندان آزاد می‌شد ۱۸ نفر دیگر زندانیان را که به ادعای او بی‌گناه بودند، نیز از زندان آزاد ساخت.

این واقعه دستاویزی می‌شود تا سران طالب ملاحسن را که هیچگاهی با رئیس خود ملاربانی نساخت، از وظیفه برکنار نمایند.

اما ملاحسن هم بیکار ننشسته و بالاخره سرپرستی وزارت خارجه را به چنگ می‌آورد.

شیوه جدید جزیه گیری

مقامات بالایی طالبان در این اواخر برای تشویق زیر دستان خود و بخاطر خلع سلاح وسیع و عمومی مردم فیصله نموده اند تا هر طالبی هرچه سلاح و مهمات بدست آورد مال خودش است.

طالبان حوزه‌های امنیتی در کابل به تاسی از این فیصله‌ی سران خودبه جان مردم افتاده‌اند و هر کسی را که شوق شان شد دستگیر نموده و با لت و کوب وحشیانه و تا سرحد مرگ از آنان تحریری اعتراف می‌گیرندکه گویا تفنگ را حاضر سازند و یا پول آن را نقد بپردازند.

اکثر قربانیان این شیوه جدید جزیه گرفتن، مردم شمالی، هزاره‌ها، کابل و ندرتاً افراد متمول سایر اقوام هستند. بطور مثال:

- یکی از کارگران فنی ریاست آبرسانی پنجصد فامیلی خیرخانه به اتهام داشتن دو میل سلاح، ۵ روز به سختی شکنجه می‌شود. طالبان از وی ۵۰ لک افغانی پول می‌خواهند. کارگر مذکور چون پول نداشت در بدل پرداخت چند خاده نل آب، آزاد می‌گردد. طالبان پیشکش یگانه قالین کهنه این کارگر را رد کرده بودند.
- یکی از کارمندان ریاست آبرسانی هم به عین اتهام دستگیر می‌شود. او با پرداخت ۵۰ لک افغانی از چنگ طالبان رها می‌گردد.
- سلیم و حبیب‌اله دو نوجوان را ساعت‌ها در کانتینر زندانی می‌سازند. آنان با پرداخت یک حلقه انگشتر طلا و یک قاب ساعت موجود از نزد شان آزاد می‌گردند. جرم آنان: فارسی حرف زدن!

پیلوت‌های خلقی و پرچمی در خدمت طالبان

طالبان چون کوچکترین مهارتی در مسایل تخنیکی و فنی طیارات ندارند اکثراً افراد رژیم پوشالی را در بدل دستمزد کافی استخدام می‌نمایند. بطور مثال در بدل هر پرواز طیاره ترانسپورتی مبلغ صد لک افغانی برای چهار نفر عمله آن پرداخته می‌شود. ضمناً مبلغ یازده لک افغانی را به پیلوت‌ها به عنوان امتیاز می‌دهند. این مبالغ درست قبل از پرواز به عمله طیارات پرداخت می‌شود.

ضمناً از ۴ بال طیاره ترانسپورتی یکی آن در میدان هوایی کندز سقوط نموده و دیگرش از رنوی میدان هوایی خواجه رواش انحراف نموده و غیر فعال گردیده است.

پروازها معمولاً از طرف شب صورت می‌گیرد و مسیر زمینی طیاره را بوسیله چراغ‌های موتر از فاصله دور روشن می‌سازند.

این پروازها اکثراً به کندز و بخاطر انتقال پرسونل جنگی، سلاح، مهمات و پول می‌باشند.

هجوم دانشوران کابل برای گندم در بدل کار

مؤسسه پاملرنه (CARE) که عموماً به جر کنی در نقاط مختلف شهر کابل مشغول است برای کارگران خود یک سیر گندم در برابر یک روز کار می‌پردازد.

در کابل از یکطرف امکان کاریابی بشدت محدود است و از جانب دیگر مزدها فوق‌العاده پایین می‌باشد، لذا یک سیر گندم در برابر یک روز کار، نعمت بزرگی برای مردم گرسنه کابل بحساب می‌رود و هر که می‌کوشد به آن دست یابد.

مراجعین این پروژه بحدی زیاد هستند که مسئولین آن فیصله نموده

زمری ـ کابل

جان باختن زیر شکنجه‌ی طالبی

در اوایل ماه جدی ۷۶ جنگی بین طالبانِ «رنج و عذاب» (مردم به طالبان لشکریان رنج و عذاب می‌گویند) و وحدتیهای خلیلی در قره‌باغ غزنی درگرفت که در نتیجه طالبان شکست خورده و وحدتی‌ها خانه‌های منطقه را تاراج کردند. طالبان جهت تلافی شکست خود، به دشت‌برچی حمله و بعد از محاصره منطقه، صدها نفر را از خانه‌ها، دکانها و کوچه‌ها دستگیر نموده با خود به پلچرخی آوردند. بعد از ۱۰ الی ۱۵ روز شکنجه، بستگان شان جهت احوال‌گیری بندی‌های خود به زندان پلچرخی می‌روند، اطلاع می‌یابند که طالب شاه پسر جوانی از منطقه لولنج و سیدان که در دشت‌برچی دواخانه‌ای بنام عرب شاه دارد، در اثر شکنجه‌های حیوانی طالبان به شهادت رسیده و او را در ساحه پلچرخی زیر ریگ دفن کرده بودند. طالبان به وارثین او می‌گویند: پسر شما در فلان جای مدفون است. بروید او را کشیده با خود ببرید. اما حق ندارید به‌کسی چیزی بگویید. و یا اینکه مراسم عزاداری برپانمایید. در صورت تخلف شما هم به سرنوشت پسر تان مواجه خواهید شد.

فامیل درمانده و سوگوار، جسد عزیزشان را آورده و مخفیانه دفن می‌کنند. اما با آن هم اقارب شان با خبر شده و با احتیاط به خانه آنان میروند و فاتحه می‌دهند. یکی از اقارب طالب شاه که در سرک چهل متره قلعه‌نجارهای خیرخانه زندگی می‌کند حادثه را افشاء نموده و متذکر شد که طالب‌شاه چنان دره خورده بود که جسدش چندان قابل تشخیص نبود.

اند کارگران را صرفاً یکبار و آنهم برای ۱۵ روز استخدام نمایند تا همه بتوانند از آن بهره‌مند گردند.

قابل توجه است که اکثر کارگران این پروژه را افراد تحصیلکرده سطح عالی و کارمندان عالیرتبه دولتی تشکیل می‌دهند.

تنها در شاخه کانال کشی رحمن‌مینه از جمله ۲۰۰۰ کارگری که شامل کار اند ۱۰٪ آن را دگروال‌ها و جنرال‌ها، ۲۰٪ را ماموران عالیرتبه دولتی و استادان پوهنتون، ۲۰٪ را ماموران پایین رتبه و معلمان، ۳۰٪ را کارگران قبلی صنعتی و ۲۰٪ را مردم عادی و بیکار شهر کابل تشکیل می‌دهد.

استادان پولی‌تخنیک هر کدام اسرارالدین، محراب‌الدین و شاه‌محمد از جمله افرادی اند که هم در این پروژه کار می‌کنند و هم در پولی‌تخنیک به تدریس می‌پردازند.

در کشوری که اولاً بیشتر از یک میلیون نیروی کار فعالش در ایران و به همین تعداد در پاکستان بسر می‌برد، ثانیاً بیشتر از ۹۰٪ روشنفکران، متخصصان و دانشمندانش در سراسر جهان سرگردان اند، ثالثاً حاکمان فاشیست مذهبی نصف نفوس کشور را در چهاردیواری و چادری محبوس ساخته اند، رابعاً سران دسته‌های خاین مذهبی برای تأمین منافع خود و باداران نه به تأمین صلح و عمران کشور، بلکه به جنگ‌افروزی و ویرانی آن مشغول اند، نه نهاد تولیدی‌ای به ملت ما گذاشته اند و نه دستگاهی بنام ادارات دولتی، پس جای تعجب نیست که روشنفکران و کارمندان متخصص این کشور که هنوز به ترک وطن مجبور نشده برای بدست آوردن بیشتر گندم در بدل کار جسمی هشت ساعته سر و دست بشکنند و حتی آن هم آرزویی شود که نتوانند به آن دست یابند.

عقده‌های حقارت وانشدنی طالبی

بتاریخ ۱۰ عقرب حوالی ۸ صبح، گروپ های سیار امر به معروف جاده عمومی وزیراکبرخان را مسدود نموده ، کسانی را که موهای سر شان با «شریعت» برابر نبود متوقف ساخته و به منزلی در همان ناحیه هدایت می‌کردند.

فردی که بخاطر خریداری نان به مهمانانش از منزل بیرون شده بود نیز به چنگ «نهی بی‌نیکر» می‌افتد و به همان منزل فرستاده می‌شود. در آنجا حدود ۵۰ نفر صف بسته بودند تا موهایشان کوتاه گردد. به این تعداد هرلحظه‌افزود می‌گردید. فرد مهماندار وقتی متوجه می‌شود که شاید یکی دو ساعت بعد نوبت سر تراشی اش برسد بامسئول امربه معروف مشکل مهمانانش را مطرح می‌سازد و از او خواهش می‌کند تا اگر معامله سر او را زودتررویِ‌دست‌گیرند. طالب از صله رحم کار گرفته عذرش را می‌پذیرد.

سر هر فردی وقتی تراش می‌شد، مکلف به پرداخت ۲۰۰۰ افغانی به سلمان مذکور بود.

این تحقیر و خرد نمودن شخصیت مردم کابل بیشتر از ده روز ادامه داشت و در نواحی مختلف این شهر صدها تن باینصورت «ارشاد شرعی» گردیدند.

انعکاس عقده‌های طالبی اشکال مختلفی دارد و این تراشیدن موی یکی از آنهاست.

مصایب رانده‌شدگان از شمالی

حدود ۱۸۰ فامیل از مصیبت رسیده‌های مناطق شمالی در ماه رمضان سال گذشته که جبراً بوسیله طالبان از منازل شان رانده شده بودند در مکتب خلیل‌اله‌خلیلی خیرخانه جابجا می‌شوند.

در اواسط ماه میزان سال جاری طالبان به این فامیل‌ها دو روز مهلت می‌دهند تا مکتب را تخلیه نمایند. بعد از دو روز تمام فامیل‌ها جبراً از مکتب مذکور اخراج می‌گردند. از جمله ۱۸۰ فامیل ۱۳۰ فامیل توانستند اینجا و آنجا برای خود سرپناهی بیابند ولی ۵۰ فامیل تیره‌بخت چون جایی برای رهایش نداشتند ناگزیر در فضای آزاد پارک حصه اول خیرخانه جابجا می‌شوند و از روجایی، چادر و تکه‌پاره‌های کهنه برای خود سرپناهی می‌سازند.

این فامیل‌ها نه خیمه‌ای دارند و نه مواد سوخت تا از سرما و بارندگی‌های پیهم در امان باشند. بی‌پولی، گرسنگی و سرما فامیل‌های مذکور را بشدت تحت فشار قرار داده است.

پارک حصه اول خیرخانه مسیر تردد تعداد قابل توجهی از مردم است که زنان و دختران جوان این فامیل‌ها در معرض دید روزانه هزاران نفر از این عابرین قرار دارند. در اینجاست که غرش شریعت طالبان می‌خوابد. اینان اگر نه بخاطر بشر دوستی و انسانیت که یقیناً در سرشت شان نیست، لااقل بخاطر حفظ ظاهر تطبیق اسلام طالبی شان زیر پرچم سفید کذایی شریعت هم که شده به این فامیل‌ها باندیشند که بشدت «حجاب» شان پامال می‌گردد.

این فامیل‌ها غرق در کابوس آینده نامعلوم خود می‌باشند که سرمای گزنده زمستان کابل را که چون شبح هولناکی روی سر شان ایستاده، چگونه سپری نمایند.

از کینه، کینه خیزد!

به تاریخ ۲۷ میزان در سرک لیسه مریم خیرخانه، موترسایکلی از کنترول خارج شده و راننده آن بشدت به زمین می‌خورد. عابرین بخاطر ابراز همدردی با عجله بطرف او می‌دوند.

وقتی مردم متوجه می‌شوند راننده موترسایکل یک طالب است همه با سردی و تنفر و بدون هیچگونه کمک متفرق می‌شوند و طالب زخمی را به حال خود می‌گذارند.

این حادثه بیانگر دقیق احساس مردم کابل نسبت به طالبان است.

شکنجه زن ۵۵ ساله و احتمال سنگسار شدن دخترش

ماه‌جهان زن ۵۵ ساله از خدمه‌های شفاخانه علی‌آباد دو ماه را در زندان طالبان بسر برده و بشدت شکنجه دیده است.

اوکه روز شنبه ۲۴ عقرب به ضمانت از زندان آزاد گردید، تمام بدنش کبود بود و آثار شکنجه هنوز هم به وضاحت در دستهایش دیده می‌شد.

این زن زحمتکش بجرم دخترش که با یکی از صاحبان فلاینگ‌کوچ رابطه داشت از طرف طالبان دستگیر می‌شود.

دختر ماه‌جهان که صاحب هفت طفل است و در شفاخانه ملالی زیژنتون بحیث خدمه کار می‌کرد، مدت بیش از شش ماه معاش خود را دریافت نکرده بود. شوهرش نیز از چندین سال به اینسو برای غریبکاری به خارج از افغانستان رفته است.

ماه‌جهان می‌گوید از مناسبات دخترش با دیگران کوچکترین اطلاعی نداشته و طالبان بی‌جهت وی را به جرم دخترش مورد شکنجه قرار داده اند. همچنان او در دو ماهی که در زندان زنانه بسر برده نتوانسته دخترش را ملاقات نماید.

ماه‌جهان نگران است که طالبان برایش گفته اند دخترش با آن فرد دیگر یکجا سنگسار خواهد شد.

طالبان با سبکدوش ساختن هزاران زن زحمتکش مثل ماه‌جهان و دخترش و ربودن آخرین لقمه نان از دهان آنان و فرزندانشان همه را به گدایی و فحشا می‌کشانند.

خیانتکاری بخاطر سومین زن

آمر حوزه دوازدهم کابل، دختری به نام سهیلا متعلم صنف دوازدهم، دختر وکیل ظاهر را به عنوان سومین زن خود نکاح می‌کند. وکیل ظاهر کسی بود که در اثر اختلافات شخصی اقدام به قتل حارنوال عبدالرحمان می‌کند و وی را زخمی می‌سازد. چون دعوا مربوط حوزه بود آمر حوزه با استفاده از این وضعیت تقاضای تصاحب دختر متهم را نمود تا در مقابل دعوا را به نفع او پایان دهد.

ضمناً مصرف ماهانه حوزه دوازدهم مبلغ ۱۲۰ لک افغانی است و آمر صاحب یکدهم آن را هم به مصرف نمی‌رساند. گفته می‌شود این خیانتکار چهارمین نکاهش را به زور پول‌های گردآورده انجام خواهد داد.

شکل پوهنتون هم طالبی می‌شود

قبل از آنکه رخصتی زمستانی محصلان پوهنتون آغاز گردد از طرف پولیس مذهبی از اله منکرات این ابلاغیه به اطلاع رسانده شد:

۱ـ تمام محصلان سر از سال نو با لباس سفید، کلاه و یا لنگی سیاه به «مدرسه» حاضر شوند.

۲ـ هیچ محصلی حق ندارد به کار سیاسی بپردازد.

۳ـ هیچ محصلی حق ندارد کاست بشنود.

۴ـ تمام محصلین مطابق فیصله شورای پوهنتون عمل خواهند کرد.

۵ـ تمام محصلین باید در اوقات نماز به جماعت بروند.

۶ـ تمام محصلین آن سؤالات علوم دینی را که از طرف اداره برایش داده شده باید یاد بگیرد. در غیر آن از حق تحصیل محروم می‌شوند. (۹۹سؤال در پنج صفحه)

این پروسه طالبی ساختن پوهنتون است که نه شکل آن به یک مرکز علمی می‌ماند و نه مضامین آن.

فحشای سران طالبی

سران برجسته طالبان با آنکه بسیار خوددار اند تا هرزگیها و عیاشیهای شان برملا نگردد ولی این موجودات ضعیف‌النفس و جاه‌طلب وقتی به بوجی‌های پول و چوکی سوار می‌شوند کجا می‌توانند جلو شهوت غیر نورمال و حیوانی خود را بگیرند. بسیاری از اینان با وصف اینکه به چهار زن شرعی هم دست یافته اند، بی‌شرمانه مشغول فحشا هستند.

در کابل چندین مورد دیده شده که طالبان رده‌های بالایی در نواحی شهرنو روسپیان حرفه‌ای را از موترهایشان پایین و خود با دستپاچگی محل را ترک نموده اند.

در چندین مورد دیده شده که این علمای دین و وارثین انبیاء به علت مصاب‌بودن به‌امراض ناشی‌ازمقاربت جنسی‌به داکتران مراجعه نموده اند.

دشمنی با پوهنتون زیر نام پرچمی و خلقی

طالبان کمر همت بسته اند تا مراکز تعلیمی در افغانستان را به انحلال بکشانند. آنان زیر نام «تصفیه عناصر ناباب» ۱۳۷ تن از استادان وکارمندان تعلیمات عالی در کابل را از وظایف شان سبکدوش ساخته اند. طالبان این حقیقت را بخوبی درک کرده اند که سیاست های جاهلانه، مستبدانه و قرون وسطایی آنان برای مردم قابل قبول نیست و به این واقعیت نیز پی برده اند که مراکز تعلیمی بخصوص پوهنتون تاریخ درخشانی در برافروختن آتش مبارزه در برابر استبداد را داشته است بناءً برای خاموش ساختن کوچکترین صدای اعتراض زیر نام اینکه این افراد همه خلقی و پرچمی بوده، به تصفیه وسیعی دست زده اند.

مردم ما از این ریاکاران می‌پرسند که چطور می‌توانید جنرال‌ها، پیلوت‌ها، تانکیست‌ها، خادیست‌ها و سایر جنایتکاران خلق و پرچم را در بغل بفشارید ولی این استادان را نمی‌توانید تحمل نمایید؟

مجموعه استادان و مامورینی که از وزارت تحصیلات عالی منفک شده اند:

پوهنتون	۴۶ نفر
پولی‌تخنیک	۲۹ نفر
انستیتوت طب	۷ نفر
انستیتوت پیداگوژی	۲۶ نفر
وزارت تحصیلات عالی	۲۹ نفر
مجموعاً	۱۳۷ نفر

اسامی پوهاندها:

۱- پوهاند عبدالفتاح نذیر استاد فاکولته ساینس
۲- پوهاند عبدالجلیل یوسفی استاد فاکولته شرعیات
۳- پوهاند سید امیر شاه‌حسن‌یار استاد فاکولته زراعت
۴- پوهاند حقایقی استاد فاکولته اقتصاد
۵- پوهاند گل رحمان حلیم استاد فاکولته تعلیم و تربیه
۶- پوهاند محمد انورشمس استاد فاکولته پولی‌تخنیک
۷- پوهاند غلام محمد استاد فاکولته پولی تخنیک
۸- پوهاند غنی‌تنیوال استاد فاکولته پولی تخنیک
۹- پوهاند همایون استاد فاکولته ادبیات
۱۰- پوهاند هاشم سهاک استاد فاکولته زراعت
۱۱- پوهاند افضلی استاد فاکولته ویترنری
۱۲- پوهاند عبیداله اکبری استاد فاکولته زراعت

سایر استادان:

- کوهستانی پوهیالی
- افضل پوهنوال
- پنجشیری پوهنیار
- قادر پوهیالی
- ناصر پوهیالی
- سلیمان پوهنوال
- شکیب پوهیالی
- گل رسول پوهاند
- افضل‌انور شف دپارتمنت هستولوژی
- داکتر محمد رفیع‌رحمانی استاد فارمکولوژی
- داکتر محمد امان استاد اناتومی

استادانی که طی مکتوب رسمی ۷۳۹ مورخ ۷ قوس ۷۶ ریاست انستیتوت طب کابل از وظیفه منفک شده اند:

- عبدالغفار فرزند خان محمد
- سخی مرجان فرزند مه‌خان
- عبدالخالق فرزند عبدالباقی
- غلام فاروق فرزند غلام صدیق
- محمد مزمل فرزند محمد حبیب
- عبدالستار فرزند محمد ایوب
- محمد سلیم فرزند محمد سالم
- عتیق‌اله فرزند حیات‌اله
- محمدسلیم فرزند عبدالستار

تاراج آثار عتیقه و گرانبهای دکانها

وقتی طالبان در اواخر ماه میزان اطلاعیه‌ای مبنی بر محو تمام تصاویر و بازیچه‌های موجودات ذیروح را از رادیو «صدای شریعت» نشر نمودند، فردای آن گروپ های مسلح طالبان به تمام هوتل‌ها و دکان های شهر کابل هجوم برده و به لت و کوب دکانداران و تخریب وسایل آنان پرداختند.

و اما گروپ مسلح دیگری از طالبان که در انتظار چنین دستوری بودند، طبق نقشه به انتیک فروشی‌های کوچه مرغ‌ها و نواحی چهارراهی توره‌بازخان و شهرنو هجوم برده و تمام مجسمه‌های نقره‌ای، برنجی، چوبی و سایر اشیای عتیقه و تاریخی را تاراج نمودند که قیمت هر کدام به میلیون‌ها افغانی می‌رسید. آنعده از مغازه‌ها که مالکین شان فرصت یافتند دکان خود را قفل نموده و فرار کنند از این غارت مصون ماندند.

اطلاعیه، ریاست عمومی امر به معروف و نهی از منکر

خواندگان محترم ! ریاست عمومي امر به معروف و نهي از منکر توجه هموطنان مسلمان و متدين کشور را به مراتب و نکات آتي جلب ميدارد :

۱- محو تمام تصاوير و عکسهاي ذيروح و آرم صليب که در موتر ها ، منازل، دکاکين و يا هر جاي ديگر نصب باشد .

۲- تمامي رنگمالان محترم که عراده جات و يا تعميرات را رنگ مي نمايند از کشيدن تصاوير فوق جداً خود داري نمايند .

۳- تمام دکاکين پرزه فروشي، و ساير دکاکين شهر کابل و ولايات از نصب و فروش تصاوير کاغذي و بازيچه هاي پلاستيکي که براي اطفال تهيه ميگردد و در آن شکل و تصوير ذيروح باشد ، جداً خود داري ورزند . در صورت تخلف با متخلفين برخورد شرعي و قانوني صورت گرفته و مورد مجازات قرار خواهند گرفت .

شریعت

«دموکراسی خلاف شریعت است»

در محفلی بمناسبت تقبیح کشتار جمعی ۲۰۰۰ نفر طالبان که در ماه قوس در هوتل انترکانتیننتال برگزار شده بود، یکی از ملایان ضمن چرندیات دیگر گفت: «ما دموکراسی نمی‌خواهیم. این خلاف شریعت است. هر که دموکراسی بخواهد خلاف شریعت عمل کرده است. دموکراسی چیست؟ دموکراسی حکومت مردم بر مردم است، در حالیکه ما حکومت خدا بر مردم را می‌خواهیم.»

ترافیک شرعی طالبان

روزی با شوهرم یکجا می‌خواستم از خیرخانه به تایمنی بروم. در ایستگاه خیرخانه برایم گفتند اگر محرم با خود داری بالا شو در غیر آن حق بالا شدن نداری. خوشبختانه با خود «محرم» داشتم، سوار بس شدیم و به ایستگاه تایمنی رسیدیم. آنجا وقتی همراه با شوهرم می‌خواستم سوار بس شویم اینبار مانع شوهرم شدند و گفتند موتر زنانه است و شوهرت حق ندارد بالا شود. شوهرم بلاتکلیف و حیران ماند و از کلینر پرسید چه کند. کلینر با خونسردی اشاره به جنگله موتر شهری کرد و گفت تمام شوهرها را در جنگله موتر جابجا کرده‌ایم، خودت هم آنجا بالا شو.

کلینر چون تردید شوهرم را دید گفت: «اگر راضی نیستی خودت برو و بگو که خانمت را در کجا پایین کنیم.» وقتی این مقررات احمقانه را دیدم عمیقتر درک کردم که وحشت بنیادگرایی کشور آفت‌رسیده‌ی ما را به کجا خواهد برد.

ن. شجر

کیفر ندانستن زبان پشتو

شب ۱۹ میزان ۷۶ در بلاک ۱۶ آپارتمان ۵۳ مکروریان چهارم منزل شاه‌نورخان دزدی می‌شود. دو روز قبل از این حادثه، در همین بلاک، دهلیز اول منزل چهارم دزدی گردیده بود. شاه‌نور جریان را به وکیل بلاک اطلاع می‌دهد. وی از ترس حوزه نرفته و هارون پسر شاه‌نور را وادار می‌سازد تا به حوزه اطلاع دهد. بعد از یک ساعت خود به دنبال او به حوزه رفته پسران بی‌گناه مردم را که تقریباً به ده نفر می‌رسیدند به طالبان لست می‌دهد. از آنجمله دو نفر قندهاری، یک نفر وردکی و یک نفر مسکونه ده‌سبز رها و متباقی امراله، سردار، فرید، متین، شریف به شمول هارون که پشتو زبان نبودند زندانی می‌شوند. ساعت نه و نیم شب آمر حوزه با افرادش آمده هر اسیر را به حدی لت و کوب می‌کنند که آنان مجبور می‌شوند به ناحق اعتراف نمایند که دزد بوده‌اند. این جوانان بعد از دادن رشوه و تعدادی هم با آوردن سفارش‌نامه، از زندان آزاد می‌گردند و به این صورت از عذاب بیشتر بخاطر ندانستن زبان پشتو موقتاً نجات می‌یابند.

نرخ سیاه کردن روی

طالبان درسرطان۷۶ عیدی‌محمد نانوارابه‌اتهام‌اینکه‌وزن‌نان کم است، مبلغ پانزده‌لک‌افغانی جریمه می‌کنندوبرایش می‌گویند: «یارویت‌را سیاه می‌کنیم و در شهر کابل می‌گردانیمت و یا پانزده لک را نقد به ما بپرداز.» شخص مذکور پانزده‌لک‌افغانی‌به طالبان پرداخت وآبروی خود را خرید.

ستم و زورگویی

در مکروریان ۴بلاک ۱۳، آپارتمانی را که وارث آن کمال‌الدین اسحق‌زی می‌باشد فامیل دیگری به گرو گرفته است. طالبان وقتی از قضیه آگاه می‌شوند فوراً دست به کار شده و می‌خواهند خانه را به زور بگیرند. با کسی که خانه را گرو گرفته بگومگوی شان بلند می‌شود. یکتن از طالبان در خطاب به یکی از زنان خانواده می‌گوید: «اگر کسی با من زبان بازی

کند وی را به حوزه می‌برم، وقتی با من حرف می‌زنی رویت را پت کن.» در مقابل خانم جواب می‌دهد: «ما زنان کابل شریف و پاک دامن هستیم ولی چون شما همه فاسد و چشم چران هستید، خوبست تو طرف من سیل نکنی.» بالاخره طالب مذکور اثاثیه فامیل بیچاره را در ناوقت شب از خانه بیرون کرده و دستور می‌دهد تا فردا خانه کاملاً تخلیه باشد.

نتیجه مقاومت قاطع

به تاریخ ۱۷ میزان ۷۶ در حالی که صنف‌های لیسه غازی خالی از میز و چوکی بودند، امتحانات جریان داشت و شاگردان امتحان شان را با نشستن به روی زمین می‌دادند.

در این حال طالبان، خواستند تا جریان امتحانات را از نزدیک ببینند. آنان بدون توجه به کمبود و نبودن میز و چوکی و مشکلات شاگردان بخصوص که در آن هوای سرد به روی زمین نشسته بودند، معلم مضمون را در حضور شاگردان به جرم اینکه به شاگردان نقل می‌دهد تحقیر نموده کشان کشان به دروازه مکتب می‌برند اما مداخله شاگردان به دفاع از معلم شان بحدی قاطع بود که طالبان نتوانستند او را ببرند.

فاشیزم دینی طالبی

در بلاک هوایی واقع قلعه وکیل نماز خواندن بالای مردم تحمیل می‌شود. طالبان همه روزه در مسجد حاضری می‌گیرند و اگر کسی به نماز حاضر نشودرویش راسیاه می‌کنند.یکی‌ازروز ها در وقت نماز خفتن چند نفر حاضر نبود. وقتی طالبان از قضیه خبر می‌شوند برای دستگیری آنان دست بکار می‌شوند. سه ریش سفید و یک پسر جوان را دستگیر کرده اما پسر جوان که وارث نام دارد، از گیر شان فرار می‌کند. و سه نفر ریش سفید که رویشان سیاه شده بود در اطراف بلاک‌ها نمایش داده می‌شوند.

دزدان طالبی، حقیر تر یا حرامزاده‌تر از دزدان جهادی؟

به تاریخ ۹ میزان ۷۶ در مارکیت مکروریان سوم طالبان رهگذران را متوقف ساخته و چله و انگشتر کسانی را که به دست داشتند کشیده و تهدید می‌کردند که پوشیدن آن در اسلام منع است. این نوع دزدی در روز روشن در دوران جهادی‌ها هم کم سابقه بود.

جزای چادر لغزیدن در شرع طالبی

در سرک میدان هوایی کابل نانوایی زنانه‌ای است که در آن زنی به نام پشتون به توزیع نان می‌پردازد. در سنبله ۱۳۷۶ در جریان توزیع نان چادر پشتون از سرش افتید. طالبان وی را آنقدر لت نمودند که استخوان دستش شکست و بستری شد.

زمری

۹۰ نفر «نامطلوب» در وزارت معادن

در این روزها که «امارت اسلامی» تصمیم اخراج ماموران و کارمندان دولت را تحت عناوین مختلف دارد، در آخر حاضریها در مقابل نام افراد فقط می‌نویسند «نامطلوب منفک گردید.» از آن جمله در وزارت معادن و صنایع به تعداد ۹۰ نفر را «نامطلوب» تشخیص کرده و جواب دادند که به تعداد ۱۴ نفر آنان از ریاست سروی معادن می‌باشند.

دزدی لشکریان اسلام

در اوایل اسد در یکی از روزها فردی در نزدیک مسجد پل‌خشتی سوار بر بایسکل می‌آید. آنجا طالبی که کلاشنکوف بدست دارد، امر توقف داده می‌گوید که بایسکل خود را بگذارد و بخاطر ادای نماز به مسجد برود. فرد مذکور مجبور به اجرای دستور می‌گردد. بعد از ادای نماز متوجه می‌شود که نه طالب وجود دارد و نه بایسکل. داد و فریادش به جایی نمی‌رسد و دست خالی به خانه بر می‌گردد.

«خیر است وحشی اند...»

به تاریخ ۸ سنبله ۷۶ ساعت ۵ عصر در سرک پنج تایمنی موتری که حدود ۵ تا ۶ نفر مسلح با بازوبند های امربالمعروف برآن سوار بودند می‌ایستند و کسانی را که ریش شان کوتاه بود و یا کلاه به سر نداشتند دره می‌زدند. از جمله مینی بسی را توقف داده و دو زن را که جوراب گوشتی به پا داشتند پایین نموده و با دره رابری لت و کوب می‌نمایند که چرا این جوراب‌ها را پوشیده‌اند. این حالت را که مردم می‌دیدند کوشش می‌کردند تا از ساحه دید آنان خود را دور سازند. وقتی موتر آنان رفت زنانی که دره خورده بودند می‌گفتند: «خیر است آنان وحشی اند و روز حاکمیت شان زودتر پایان خواهد یافت.»

دفاع از ناموس در قاموس طالبی

بتاریخ ۵ سنبله ساعت ۱۲شب «طلبه کرام»مجهزباتانک و کلاشنکوف به محاصره منطقه ده‌افغانان پرداخته، و اریکین بدست داخل خانه‌هاشده وپرسان پنجشیری‌هارامی‌نمودند.همان شب حدود ۴۰۰ جوان را به نام پنجشیری با خود به جای نامعلومی بردند. بعداً از آن جمله صرف ۴۰ نفر را رها کردند اما از سرنوشت سایرین تا حال اطلاعی در دست نیست.

وقتیکه طالبان وحشت اهالی ده‌افغانان را دیدند: «خواهران نترسید، ما بخاطر حفظ و نگهبانی شما آمده‌ایم و از ناموس شما دفاع می‌کنیم.» در مکتب بی‌ناموسان طالبی دور کردن شوهران، پدران و برادران زنان به معنی دفاع از ناموس است!

صمد

وضع تعلیم و تربیه در مکاتب شهر کابل

موجودیت بحران سیاسی و اقتصادی در جامعه، ناگزیر موجب بحران های اجتماعی و فرهنگی نیز می‌شود.

با به قدرت رسیدن نیروهای بنیادگرا، بخصوص طالبان، عموم فعالیت های تعلیمی و تربیتی، سیر قهقرایی را طی نموده است. لیسه استاد خلیل‌اله‌خلیلی واقع حصه اول خیرخانه‌مینه کابل، نمونه‌ای از مکاتب کابل است.

لیسه خیرخانه بر وفق مراد خلقی‌ها و بعداً جهادی ها تا کنون به دو نام (حبیب‌اله شهید) و (استاد خلیل‌اله‌خلیلی) مسما گردیده است.

در لیسه استاد خلیل‌اله خلیلی سالهای قبل یک صدوپنجاه معلم و سه‌هزار شاگرد در سه تایم درسی مشغول فعالیت بودند که شصت در صد آنان را اعم از معلمان و متعلمان، ذکور و بقیه را اناث تشکیل می‌داد. با ظهور طالبان، تشکیل اداری، تدریسی و پرسونل خدماتی به شصت در صد تنقیص یافت.

طی یکسال تعلیمی ۹۵٪ ساختمان فیزیکی و امکانات تخنیکی لیسه استاد خلیلی، مورد استفاده مهاجران قرار داشت که از اثر جنگهای خانمانسوز جهادی‌ها عموم شعب درسی و اداری مکتب را اشغال نموده بودند. هویداست که با جابجا شدن مهاجرین به کدام پیمانه شرایط آموزش و پرورش محدود گردید. شاگردان و معلمان فقط هفت ماه کامل را در صورتی که وضع جوی مساعدت می‌کرد در فضای آزاد بروی خاک نشستند و به اصطلاح درس خواندند. درسی که معیاری نداشت، به اصطلاح مره پوره کردن بود.

در آغاز سال تعلیمی کودکان زیادی از شمولیت به مکتب باز ماندند زیرا به خاطر کمبود جا، از پذیرفتن اطفال خودداری می‌شد. عدم موجودیت نظم و دسپلین لازم، انعکاس وسیع داشت که اهالی محل را دلسرد و نگران آینده فرزندان شان ساخته بود. همچنان محیط فاسد بیرون از مکتب نیز عامل دیگریست که وضع تعلیم و تربیت را در داخل مکتب مغشوش می‌سازد.

معلمان به انجام وظیفه خیلی‌ها بی‌علاقه بوده و در آشفته فکری و افسردگی بسر می‌برند، زیرا فشارهای اقتصادی و زندگی نابسامان و روزگار نکبت‌بار، ایشان را چنان خورد و خمیر ساخته است که روان سالم یک مربی را ندارند. دهها تن از معلمان ترک وظیفه کرده راهی دیار غربت شده‌اند و عده‌ای که موجود بودند، گاه‌گاهی از کارهای طاقت‌فرسای جسمانی یعنی مزدوری‌های روز مزد، خود را فارغ ساخته به مکتب می‌آمدند بعضی‌ها حتی کراچی‌های شان را در بیرون از مکتب «پارک» می‌کردند و به مجرد فراغت از تدریس در کوچه ها به فروش وسایل و مواد مورد نیاز مردم می پرداختند. مسئولان اداری و تدریسی مکتب جهت جلوگیری از غیابت‌های بیش از حد معلمان، موافق بودند که حداقل هفته دو تا سه روز حاضر وظیفه شوند. علاوتاً شش ساعت درسی روزمره را به چهار ساعت و سی دقیقه، اختصار کرده بودند.

از شروع الی ختم سال تعلیمی به شاگردان کتب درسی توزیع نشد، لوازم درسی در اختیار شان قرار نداشت و مواد ممد درسی نیز موجود نبود. تمامی سامان آلات لابراتوار های سه‌گانه فزیک، کیمیا و بیولوژی که در گذشته قسماً فعال بود، در دوران جهادی‌ها به سرقت برده شد. از مواد سمعی و بصری نیز اثری نیست. چارتهای مطبوع؛ و نقشه‌های جغرافیایی و به صدها متر مربع چوب نجاری شده ساختمان مکتب نیز دزدی و حریق گردیده است. از شبکه برق، تلفن و آب نل، هم خبری نیست.

> **زمونږ خلک د طالبي او جهادي بنسټپالو د ټولو ظلمونو، خیانتونو او بی‌ناموسیو پای یواځې د سیاسي ډګر څخه د هغوی په له مینځه وړلو کې وینی!**

اکثریت شاگردانی که غیرحاضری دایمی و پی هم داشتند، علت آنرا در مصروفیت بازار بیان می‌دارند. بازاری شدن شاگرد که از روی جبر و مشقت روزگار است، کرکتر و شخصیت وی را تغییر منفی می‌دهد. تربیت بد شاگردان برمشکلات می‌افزاید.

برای شاگردان در محیط مکتب، شرایط و زمینه رشد تربیت بدنی وجود ندارد. انواع انحرافات متأسفانه دامنگیر شاگردان بوده که تجدید تربیت ایشان با این شرایط که طالبان فراهم ساخته اند خواب است و خیال. عموم شاگردان از نگاه روانی احساس امن و آرامش ندارند. زیرا در شرایط مخوف پلیسی طالبان همگان به شدت مشوش اند که مبادا در چنگال ددمنشانه نهی از منکر وغیره گرفتار شوند شاگردان عملاً دیده اند که بعضی از معلمان و همصنفان شان را چطور در وقت درس از مکتب برده و تاکنون ناپدید می باشند. یکی از علل غیر حاضری معلمان و

صدها تن از شاگردان همین است که طالبان مفکوره برتری طلبی‌های قومی، لسانی ومنطقوی را در اذهان معلم و شاگرد تلقین کرده و تفرقه افکنی را گسترده تر ساخته اند.

در حال حاضر چند تن از معلمان و دهها شاگرد در بازداشت طالبی بسر می‌برند. طالبان حتی شاگردان نابالغ دوره ثانوی را به حیله و نیرنگ های گوناگون بازداشت و مورد فجیع‌ترین آزار و اذیت جنسی و جسمانی قرار داده اند.

معلمان معاش، ماه جوزای سال روان را به قیمت دادن چندین لک افغانی رشوه در اخیر ماه عقرب اخذ نموده اند. ازین به بعد معلمان مکلف اند برای بدست آوردن معاش ماههای قبل خود باید در فی صدهزار افغانی معاش، از مبلغ پنج‌هزار افغانی خود بگذرند.

مولوی عبدالسلام «جواد» به اصطلاح مدیر این مدرسه از طالبان جدید بوده که در عین حال به سه چهار وظیفه دیگر هم اشتغال داشته و هرگز به وظیفه اداری مکتب رسیدگی نمی‌تواند. او در مسجد پنجصد فامیلی ملاامام و دریکی از جزوتام‌های قطعات نظامی طالبان قومندان و در اوقات فراغت و خلوت مشغول توزیع تومار و تعویذ برای زنانِ نیازمند است. مولوی مدیر صرف یکی دو ساعت به مدیریت حاضر می‌شود و فقط از موهای سر شاگردان، داشتن و نداشتن دستار، کلاه طالبی و ریش پرسونل وارسی و توصیه‌های لازم شرعی عنایت می‌فرماید.

پرسونل خدماتی نسبت معاش ناچیز که آنهم عندالموقع اجرا نمی‌گردد ٪۹۰ کاهش یافته و حاضر به اجرای خدمت نیستند. صرف دو نفر باقی مانده اند.

خلاصه طی سالهای اخیر دوران جهادی‌ها و بخصوص به هنگام آمدن طالبان، از مدرسه استاد خلیل‌اله‌خلیلی چیزی به جا نمانده و اینکه مکتب جریان داشته و سال تعلیمی به پایان رسید، چیزی بوده به نام. طالبان از باز بودن مکاتب بی کیفیت، صرف بهره سیاسی می‌گیرند و زمینه‌ای می‌شود تا کمک های مؤسسات خارجی را به ببلعند.

شیما

از پاسداران مرگ و تاریکی

به تاریخ ۲۳ میزان ۷۶ در محفل عروسی راضیه در مکروریان سوم، در حالی که تمامی اعضای خانواده سرگرم رقص و آواز خوانی بودند طالب بچه‌های مزدور با شنیدن صدای رادیو کاست بی‌اختیار داخل خانه شده و بلافاصله رادیو کاست را تکه‌تکه می‌کنند و به زنان دو و دشنام‌های غلیظ می‌دهند. اوباشان وقتی برادر داماد معشوق نام را به چنگ می‌آورند وی را بیرون از خانه برده آنقدر لت و کوب می‌کنند که از حرکت می‌ماند. بعداً او را با خود به حوزه می‌برند. از سرنوشت معشوق هنوز هیچ اطلاعی در دست نیست. با آن که فاشیست های مذهبی دایره زدن و رقص و آواز خوانی در محافل عروسی را منع کرده‌اند ولی مردم به آن وقعی نمی‌گذارند.

دین‌فروشی و اخلاق‌نمایی طالبان

به تاریخ ۹ سرطان ۷۶ در مکروریان ۴ حوالی ۱۱ شب جوان ۲۲ ساله‌ای که از شدت گرمی و مریضی به بالکن برآمده بود مورد غضب طالبان گزمه‌گرد قرار گرفت. سردسته گزمه به شتاب خود را به جوان می‌رساند و بلافاصله وی را زیر لت و کوب می‌گیرد. جوان فریاد کشیده می‌پرسد که گناه من چیست؟ طالب وحشی‌صفت می‌گوید: «لعین مرتد، هم زنکه‌بازی می‌کنی و هم گپ می‌زنی». جوان مذکور التماس کنان می‌گوید: «من بسیار مریض هستم و از ناآرامی زیاد به بالکن برآمده‌ام. آیا در این وقت شب کدام فامیل بیدار است و در این تاریکی چیزی دیده می‌شود؟» از سر و صدای زیاد تمام اهالی بلاک بیدار شده بودند و به بی‌شرافتی و مردم‌آزاری طالبان نفرین می‌فرستادند.

طالبان وحشی بعد از لت و کوب جوان بدون هیچگونه اعتناء به اعتراض و عکس‌العمل مردم از بلاک مذکور بیرون رفتند تا حادثه دیگری برای رفع عقده‌های حقارت خویش خلق کنند.

وژمه سبا

وحشت در شفاخانه

شفاخانه ۵۲ بستر خیرخانه‌مینه به همکاری و مساعدت وسیع یکی از مؤسسات خارجی فعالیت می‌کند. این شفاخانه بعد از تصرف کابل توسط طالبان بوسیله یک دیوار چوبی به دو بخش زنانه و مردانه تقسیم شده است. به تاریخ ۲۲ عقرب ۷۶ موتر سیاهی مقابل در شفاخانه توقف کرد و چهار مرد بلند قد با ریش‌های بلند، لباس و لنگی‌های سیاه از آن پیاده و بی‌درنگ داخل شفاخانه شدند. بعدها معلوم گردید که این‌ها افراد امربالمعروف و نهی‌از منکر بودند. اینان به اتاق داکتران زن سر زدند. دو نفر داکتران که با چپن و کلاه سفید ملبس بودند به نسبت اینکه یکی از آنها لبسرین زده بود و دیگری شلوار به تن داشت شدیداً سرزنش شده و اسم شان یادداشت گردید و برایشان اخطار داده شد که شوهران شان مجازات خواهند شد. در اثنای خارج شدن از دهلیز داخله دو نفر داکتر مرد که به طرف دهلیز داخله روان بودند نیز سرزنش و تهدید شدند زیرا آنها قصد رفتن به بخش زنانه را داشتند. افراد مذکور می‌خواستند داخل سرویس نسایی ولادی شوند. داکتران آن سرویس که قبلا از آمدن امربالمعروف آگاه بودند خود را در یک اتاق پنهان کرده و چادری‌های شان را به سر کردند تا مبادا مورد سرزنش قرار گیرند. خوشبختانه کارگر مؤظف دروازه سرویس با ترس و لرز به طالبان گفته بود که اینجا صرف زنان مریض و حامله دیده می‌شوند و رفتن شما ضرور نیست. امربالمعروف از

خویشاوندان مریضان که پشت دروازه سرویس منتظر بودند خواست تا حقیقت را بگویند که آیا اینجا مردها رفت و آمد دارند یا خیر.

چند روز بعد ساعت ۱۱ بجه قبل از ظهر داکتران در اتاق خود در حال صحبت بودند و چند مریض نیز در اتاق ولادت تحت مشاهده و معاینه قرار داشتند. ناگهان دروازه سرویس باز شد و یک طالب سراپا سیاه پوش با بوت‌های کثیف خود خلاف مقررات شفاخانه و بدون اخذ اجازه وارد سرویس نسایی ولادی گردید. داکتران که اکثراً کلاه بسر نداشتند وحشت‌زده شده و دو نفر فوراً از اتاق خارج شده خود را پنهان کردند. بقیه چادری‌های خود را گرفته و خود را پوشاندند. طالب بعداً کتاب اتاق ولادت را ورق زد و گفت کتاب تعیینات کجاست؟ بی‌چاره نمی‌دانست که کتاب تعیینات کجا باید باشد. او همه داکتران را با نگاههای خاصی از زیر نظر گذرانده خارج گردید.

محمداسلم

سینما زینب سوخت و طالبان رقصیدند

بتاریخ ۱۱ جدی ۱۳۷۶، ساعت ۸ صبح که به طرف مرکز شهر می‌رفتم، در مسیر راه متوجه شدم که از سینما زینب شعله های آتش بلند است و صدها نفر ایستاده و سوختن آن را تماشا می‌کنند. هر کس نظری داشت. یکی می‌گفت «چرا طالبان سینما را سوختاندند؟» مرد سال خورده‌ای بود که می‌نالید: «همه چیز از دست ما رفت، باز کی خواهد آمد و سینما درست خواهد کرد.» طالبان که از سرک مقابل سینما زینب عبور می‌کردند بعد از یک توقف کوتاه می‌خندیدند و از سوختن سینما خوشحالی می‌نمودند و به پشتو می‌گفتند: «خوب شد، مرکز فساد باید بسوزد».

من که اشک از چشمانم سرازیر شده بود و گلویم را عقده گرفته بود به این فکر افتادم که این ها چقدر بی‌وجدان اند که از ویرانی کشور و سوختن سرمایه‌های ملی خوشحال می‌شوند.

جنایت هولناک به سبک طالبی

به تاریخ ۲۰ میزان ۷۶ روز یکشنبه ساعت دو و پانزده دقیقه در کارته سه شخصی بنام احسان‌اله بعد از هشت سال با مقداری پول می‌آید. چون خانه آنان نزدیک مأموریت سمت بود سه تن طالب او را می‌بینند و فوراً به مولوی شان یعنی قومندان آن مأموریت اطلاع می‌دهند که امروز یک شکار چاق و بسیار خوب پیدا کرده ایم. ساعت دوازده شب شخص مولوی شکم کلان همراه با سه نفر دیگر با پوزهای بسته داخل آن خانه می‌شوند و می‌گویند که چه کردی سلاح‌هایت را که به ما راپور رسیده. احسان‌اله که ۵۵ سال دارد برای آنان می‌گوید که برادران شما فردا صبح از مردم پرسان کنید که آیا من سلاح دارم یا خیر. من خود یک کارگر سیلو هستم. اما جلادان خون‌آشام بدون کدام پرسان او را مانند یک گوسفند با کارد حلال می‌کنند. وقتی که خانم، شوهر خود را غرق در خون می‌بیند، سکته می‌کند و برادر وی را با یک مرمی تفنگچه از بین می‌برند. دزدان جنایتکار تمام پول و دارایی خانه را غارت می‌کنند. از فامیل مذکور فقط یک طفلک سه ماهه و یک دخترک پنجساله باقی مانده است.

حبیبه

از فساد و خیانت‌های طالبان

ارگانهای دولتی در کابل چون در مطابقت کامل با «امارت اسلامی» قرون وسطایی طالبان قرار ندارد باید تا سرحد انحلال تصفیه گردد.

وضع بانکها در کابل نمونه خوبی از این رفتار طالبان است:

از ۱۴۰۰ نفر پرسونل مرکز «د افغانستان بانک» که ۶۰٪ آنان را کارمندان زن تشکیل می‌دادند تنها ۵۰۰ نفر باقیمانده اند و ۱۴ شعبه شهری این بانک که در هر کدام بین ۲۰ ـ ۱۵ نفر کار می‌کرد اکثراً تعطیل و غیر فعال اند.

پنج الی شش ماه می‌شود این بانک قادر نشده معاش مأمورین ادارات را بپردازد. اما در مقابل اکثر قراردادهای دولتی و آنانی که سالها قبل بانک مقروض شان بوده با پرداخت ۵۰ ـ ۲۰ فیصد مجموع پول خود بعنوان رشوه می‌توانند قروض خود را حصول نمایند.

بطور مثال قادر فلز در تابستان سال جاری، با جور آمد با سلاح‌خان مدیر عمومی خزانه، معاون او خدامحمد و همچنان با خزانه‌دار پادشاه‌زال‌الدین و معاونش دل‌آقا توانست تمام پول های گذشته قراردادی خود را از بانک بکشد و ۲۰٪ آن را به عنوان رشوه به افراد فوق‌الذکر پرداخت نماید.

همچنان زالف‌خان تیکه‌دار چوب هم توانست با وارد معامله شدن با طالبان و پرداخت رشوه قرض‌های خود را از بانک حصول نماید.

این در حالی است که وقتی مأمورین دولتی بخاطر معاش های شش ماه قبل خود به بانک مراجعه می‌نمایند، طالبان بانگ می‌زنند که بانک پول ندارد.

طالبان همانند برادران جهادی شان رهزن و تبهکار اند

ساعت ۸:۱۵ شب، ۶ مرد مسلح در منزل حاجی‌بسم‌الله واقع در ایستگاه دانش حصه سوم خیر خانه را می‌کوبند. چون حاجی مشغول ادای نماز بود خانمش به در رفته می‌پرسد کی هست. جواب می‌شنود: «من ملا عبیدالله هستم، در را باز کن». وقتی خانم در را باز می‌کند، شش مرد مسلح به خانه هجوم برده و با دو مرد مسلحی که قبلاً از راه دیوار

داخل حویلی شده بودند یکجا تمام اعضای خانواده را در منزل دوم در اتاقی زندانی می‌سازند. دزدان در تفتیش خانه به قیمت ۳۰۰ لک افغانی زیورات، ۲ لک افغانی پول نقد و ده هزار روپیه پاکستانی را بدست آورده منزل را ترک می‌کنند. این دزدی مسلحانه که بتاریخ اول عقرب صورت گرفت ۴۵ دقیقه طول می‌کشد.

فردای آن صاحب منزل قضیه را به حوزه امنیتی اطلاع می‌دهد. آمر حوزه از وی می‌پرسد که با کی دشمنی داشتی. چون حاجی با کسی دشمنی نداشت، آمر حوزه بعد از پافشاری و استدلال زیاد وی را متقاعد می‌سازد تا یکی از خویشاوندانش را که ۳ سال قبل با وی جدال لفظی داشته، قلمداد نماید. حوزه امر دستگیری آن افراد بی‌گناه را داده و همه را زندانی می‌سازد تا باینصورت جلو بالا شدن بوی غارتگری طالبان را گرفته باشد. اما مردم بخوبی می‌دانند که بمجرد تاریک شدن هوا شهریان کابل عادت کرده اند که با توجه به نجات از شر طالبان قیود شبگردی را خود رعایت نمایند و هیچ فرد نمی‌تواند در شب گشت و گذار نماید، پس چطور ممکن است که ۸ نفر دزد مسلح منزلی را بدزدند ولی به چنگ طالبان نیفتند.

میهنفروشان خلقی در خدمت خاینان طالبی

لست خلقی‌هایی که در رژیم پوشالی وظایفی داشتند و فعلاً در رژیم طالبان موقعیت‌های برجسته را احراز نموده اند:

۱ـ دگروال کریم معاون اول غند ۳۳۵ در شیندند در سال های ۱۳۶۴ـ۷۰ از ولایت هلمند، فعلاً رئیس ارکان قوای هوایی و مدافع هوایی.

۲ـ جگرن غنی‌کوهی از ارزگان معتمد روغنیات در شیندند فعلاً رئیس لوژستیک قوای هوایی و مدافع هوایی.

۳ـ سلیمان‌شاه از قندهار داماد مرج‌آغا قندهاری پیلوت در شیندند. در رژیم طالبان زمانیکه بگرام را در دست داشتند سرپرست گارنیزیون بگرام بود.

قابل یادآوریست که تعداد قابل توجهی از خلقی‌های مربوط بخش کریم‌زرغون در رژیم طالبان مقام‌های حساسی را صاحب شده اند. همچنان افراد مربوط به مسلم مشهور که بعداً با گلبدین خاین پیوستند نیز در نوکری طالبان قرار گرفته اند.

۴ـ دگروال ظریف پیلوت از وردک معاون سیاسی غند ۳۳۵ که فعلاً رئیس سیاسی قوای هوایی و مدافع هوایی می‌باشد.

۵ ـ بهلول از غزنی منشی کمیته ولایتی غزنی در سال‌های ۵۹ و ۶۰ و مدیر اداری ولایت غزنی فعلاً به عنوان مسئول بخش اوپراتیفی استخبارات اجرای وظیفه نموده و در ساحه قلعه‌فتح‌اله و وزیرآباد مشغول جاسوسی برای طالبان است.

۶ـ شاه‌محمود حصین که در بورد پشتوی روزنامه حقیقت انقلاب ثور کارمی‌کرد، باآمدن طالبان به کابل به عنوان سرمشاور این ولایت مقرر شد.

دگروال صفت‌اله چقدر غرور و همت خواهد داشت؟

دگروال صفت‌اله که سمت ریاست ارکان را نیز بدوش دارد، وظیفه می‌گیرد که بعد از شکست طالبان در مزار پروازهای ممتد به کندز داشته باشد. در اوایل سنبله ۷۶ صفت‌اله از ساحه سالنگ دوباره برمی‌گردد و احساس خطر می‌نماید که مبادا مورد حمله قرار گیرد. این در حالیست که بخاطر تطمیع بیشتر عمله پرواز، مبلغ ۵۰ لک در کابل و ۵۰ لک در کنر برای شان پرداخت می‌شد. هنگام برگشت ملاعبیداله، صفت‌اله را در محضر کارمندان قوای هوایی و منجمله بهرام قومندان کندک ۱۲ سیلی کاری می‌کند.

آیا صفت‌اله اینقدر غیرت و عزت دارد که انتقام این سیلی را با بمباران مقر «امیرالمومنین» و ملاعبیداله و شرکا بگیرد؟

کیبل‌کاری معلم حین امتحان

به علت مشکلات کمبود جا و معلم، شاگردان لیسه غازی در لیسه امانی جا به جا شده و امتحان هر دو مکتب یکجا اخذ می‌گردد. بتاریخ ۲۰ عقرب ۷۶ در جریان اخذ امتحانات سالانه معاون تعلیم و تربیه با گروپ امربالمعروف به لیسه امانی آمده و گویا جریان امتحانات را تفتیش می‌کرد. در این جریان چشمش به یکی از معلمان لیسه غازی می‌افتد که سرش لچ است. فوراً توسط افراد امربالمعروف کیبل کاری می‌شود.

اسم هم باید به میل طالب باشد

مدیر لیسه امانی که از جمله «طلبه‌ی کرام» می‌باشد یکی از شاگردان را تهدید می‌نماید که اسم خود را تغییر بدهد. شاگرد مسیح‌اله نام داشت. طالب صاحب می‌گوید که چون این نام اسم یکی از پیغمبران است نباید بالای این شاگرد گذاشته شود.

جنایت طالبی به خاطر کتمان بی‌ناموسی طالبی

به تاریخ ۸ سرطان ۷۶ فریداحمد ولد عبدالمحمد از قریه آغلی خان ولسوالی سالنگ ولایت پروان که در حصه دوم کارته پروان سکونت داشت و ۱۲ سال از زندگی پر از رنج و درد را پشت سر گذشتانده بود، در پوسته امنیتی طالبان واقع حصه دوم کارته پروان از طرف دلاور نام طالب به رگبار بسته می‌شود و در جا جان می‌دهد.

دلاور بعد از ارتکاب این جنایت پا به فرار می‌نهد که از طرف یکی از

زنان سالنگی به نام زیباگل از اقارب فریداحمد تعقیب و شناسایی می‌شود.

فریداحمد بخاطر فقر و تنگدستی که دامنگیر خانواده‌اش بود در این پوسته امنیتی به ظرف‌شویی و مزدوری مشغول بود. نظر اهالی گذر این است که مقتول حتماً شاهد کدام عمل بی‌ناموسانه دلاور بود است.

شریعت طالبی دلاور قاتل را در بدل پرداخت پول ناچیزی به فامیل فریداحمد تبرئه و دوباره او را به پوسته امنیتی وظیفه می‌دهد.

بازهم درباره معارف در کابل

از ماه ثور ۷۶ به این طرف معلمان اصلاً معاشی دریافت ننموده اند بگذریم از اینکه معاش ماهانه یک معلم با فامیل شش نفره برای ۸ روز قیمت خرید آرد را تکافو می‌نماید و بس.

در مکاتب کتاب وجود ندارد. اگر احیاناً کتابی توزیع شده باشد برای هر ده نفر یک جلد بوده است. متعلمین در روز امتحان از کتاب فروشی‌های بازار کتاب به کرایه می‌گیرند و شب ۵۰۰ افغانی در بدل آن می‌پردازند. این امکان به کسانی میسر است که توان به کرایه گرفتن کتاب را داشته باشند. امسال امتحانات یک ماه پیش انداخته شد. چون صنف‌ها نه در دارند و نه دروازه و هوا هم به شدت سرد بود. نه چوکی‌ای برای متعلم وجود دارد و نه میزی برای معلم. بطور متوسط روزانه صرف یک ساعت درسی از جمله شش ساعت تدریس می‌شد. در ساعت‌های خالی شاگردان مضمون جدیدی برای خود کشف نموده اند که نیاز به معلم ندارد و آن «تخته پاک بازی» می‌باشد.

قبل از اخذ امتحانات از هر شاگرد (مثلاً در مکتب نادریه) مبلغ ۵۰۰۰ افغانی پول کاغذ برای امتحانات جمع‌آوری شده است. تباشیر را باید کفتان صنف تهیه نماید. اینکه از کجا و چطور معلوم نیست. مرجعی وجود ندارد که از وضع مکاتب باخبر باشد. صرفاً گروپ امربالمعروف در زمینه احساس مسئولیت نموده هفته یکی دو بار به مکاتب سر می‌زند که آیا موی شاگردان مطابق شریعت است یا خیر. به مجرد داخل شدن گروپ بی‌نیکر، شاگردان لیسه نادریه از سر دیوارها فرار می‌نمایند.

خلقی زیر پای طالبی به خاطر میل به بی‌ناموسی

شاه‌ولی نورستانی سابق معلم سپورت و خلقی و در عین زمان کم سواد فعلاً در خدمت طالبان قرار گرفته است. انگیزه اصلی وی زن گرفتن است. شاه‌ولی بسیار کوشش نمود تا در مکتب متوسطه کارته آریانا وظیفه بگیرد زیرا تعداد قابل توجهی زنان و دختران به عنوان معلمه جهت گرفتن معاش ماهانه به مکتب در رفت و آمد هستند. آقای نورستانی می‌کوشد از این طریق و با سوءاستفاده از مسئولیت مکتب به خواهشات بی‌ناموسانه خود جامه عمل بپوشاند.

قابل یادآوریست که شاه‌ولی به عنوان پهلوان در سال‌های ۱۳۶۰ از طرف نجیب گاو وظیفه گرفته بود تا برای جابجایی سرور نورستانی و سایر جاسوسان زمینه سازی نماید. او در آن زمان روابط بسیار نزدیکی با حزب اسلامی گلبدین نیز داشت.

معیارهای اخلاقی طالبان

پرویز معاون ماموریت پولیس سمت کارته آریانا که در گذشته در همین منطقه به بداخلاقی مشهور و به اصطلاح بچه بی‌ریش داوود پسر پردل پنجشیری بود. تمام اهالی کارته آریانا از این روابط مطلع اند. و اما امروز پرویزخان از طرف طالبان به عنوان مسئول امنیت تعیین می‌شود!

کورس‌های انگلیسی یا فرایض وضو و نماز؟

معلمان و شاگردان کورس انگلیسی سیدجمال‌الدین از طرف طالبان تهدید می‌شوند که اگر آنان علوم دینی را شامل برنامه کورس شان نسازند دروازه آن را خواهند بست.

زرلشت

از فاشیزم طالبی

به تاریخ ۳ عقرب ۷۶ به طرف بازار لیسه مریم روان بودم که دفعتاً موتر پیجاروی پر از هیولا های چشم سرمه به پای پیرمردی که در سرک روان بود ایستاد. بعداً چند وحشی از موتر پایین شده و به پیرمرد حمله و او را به زور و لت و کوب داخل موتر انداختند. پیرمرد که علم‌گل‌خان نام دارد و رئیس تفتیش وزارت دفاع است به جرم اینکه دامادش چند میل سلاح داشته او را بجای دامادش با خود بردند که تا حال از سرنوشتش خبری نیست.

طالبان از خانواده برادران خاین شان انتقام می‌کشند

جنرال شیر احمد که در زمان مسعود جنرال وسله تون وزارت دفاع بود زمانیکه طالبان داخل شهر کابل شدند به پنجشیر رفت و فامیلش در کابل ماند. طالبان چند بار به خانه‌اش آمدند و چون خود وی را بدست نیاوردند از فامیلش خواستند که یکی از نزدیکانشان را که در زمان مسعود به پست بلندتری کار می‌کرد به آنان بدهند. فامیل جنرال از شناسایی شخص مذکور ابا ورزیدند و گفتند که اصلاً چنین شخصی را نمی‌شناسند. چون بعد از چند بار تحت فشار قرار دادن فامیل مذکور، چیزی به گیر

شان نیآمد، به تاریخ ۲۷ میزان ۷۶ ساعت ۱۱ شب افراد مسلح خانه جنرال را محاصره می‌کنند و خانم جنرال را که زن سرسفید بود به زور با خود به صدارت می‌برند که فعلاً مدت ۲۵ روز می‌شود که از وی اطلاعی در دست نیست.

جانور صفتی و نخوت طالبی

در مکتب پروژه جدید خیرخانه چندین فامیل مهاجر شمالی در انتظار کمک ملل متحد، شب و روز خود را با گرسنگی سپری می‌نمایند. تمنا فرزند گل‌محمد که بیمار بود با مادرش یکجا نزد داکتر می‌رود. زمانیکه آنان می‌خواستند از چارراهی پروژه جدید بگذرند، ناگهان موتر سرمه به چشمان از طرف دیگر چارراهی به شتاب آمده و دخترک مریض را که دست به دست مادر روان بود مانند توپ به طرف دیگر سرک پرتاپ نمود و خود بی‌خیال به راه خود ادامه داد. دخترک در برابر دیدگان غمبار مادرش در کنار سرک دست و پا می‌زد. این فامیل بخت برگشته از شمالی به کابل پناه آورده بود.

از فاشیزم طالبی

به تاریخ ۲۶ میزان سال جاری شب شنبه افراد مسلح طالبان منزل جواد را که از کابل است محاصره کرده و وی را ضمن لت و کوب با خود می‌برند.

اصل قضیه این بود که یکی از همسایه‌های جواد به نام زمان و باشنده پنجشیر، متهم بود که سه میل سلاح و یک استنگر را در داخل حویلی خود گور می‌کند و جواد را به حساب اینکه رفیق او بود دستگیر می‌نمایند زیرا زمان فرار کرده بود. جواد مدت ۲۵ روز در صدارت توقیف می‌گردد و سخت شکنجه می‌شود. وقتی چیزی حاصل نشد، طالبان چند مهمانی و مقداری پول از او گرفته رهایش می‌سازند.

سمندر

د جاهلانو تصفیوی چاری

د ۱۳۷۶ کال د لړم د میاشتی په ۱۲ نیټه د «امیرالمومنین» له فرمان سره سم د اوبو او بریښنا په وزارت کی د پخوانیو مامورینو د سوانحو د څیړلو لړی روانه ده. په دی ترڅ کی عبدالهادی آخوند د «آبیاری» د شرکت رئیس، د وطن گوند غړی انجنیر اکرم خپل دفتر ته راغواړی. اکرم هم سمدستی د وزارت د کفیل دفتر ته راځی، مگر عبدالهادی آخوند د رسمیاتو په جریان کی اکرم ته د جزا ورکولو وخت نه‌مومی او پس له رخصتیدو څخه یی له ځانه سره وزیراکبرخان مینی کی خپل کورته بیایی او هلته د کور او د کوټی دروازی او کړکی ټینگوی او د اکرم په وهلو او ټکولو پیل کوی. له همغی ورځی وروسته انجنیر اکرم لیدل شوی ندی ویل کیږی چی شاید د عبدالهادی آخوند په کور کی بندی وی او یا ځینی نور انجنیران او کارکوونکی هم چی د اکرم له بی درکی خبر شول په خپله وتښتیدل. داسی ویل کیږی چی پدی نږدی ورځو کی ددی تصفیی د لړی لکی څه سسته شوی او فرمان مخ په سړیدو دی او داسی گنگوسی هم اوریدل کیږی چی د طالبی ترکیب د خپل منځی مخالفتون د زیاتیدو له امله ملاعمر ویلی چی د وی د خپلو مشکلاتو د هوارولو تر وخته دی دا رنگه تصفیی وځنډول شی.

د کرامو جاهلانو د غلاگانو لړی روانه ده

د روان کال د لړم د میاشتی په ۱۸ نیټه په کارته سخی کی د شپی لخوا اته وسله‌وال طالبان یوه کور ته چی دوه نفره د قدوس او خلیل په نامه په کی وو ننوتل او وویل: «تاسی د مزاری باند پوری مربوط یاست ژر کوی مونږ ته وسله تسلیم کړی.» هغوی په ځواب کی وویل: «مونږ وسله نلرو» طالبانو په ټولو پیل وکړ او په پای کی یی یو بکس چی ښځینه کالی او ۳۰۰۰۰ افغانی هم پکښی وی له ځان سره واخیستی او له کور څخه ووتل.

● همدارنگه د لړم په اتمه نیټه د طالبانو وسله‌وال گروپ د خیرخانی په نوی پروژی کی د گل‌احمد کور ته ننوت هغه د خوب څخه راویښ شو او په اتاق کی یی له غلو سره د قالینی پر سر شور زوږ پیل کړ. په بلی خونی کی د نوموړی ښځی او ماشومانو چیغی شروع کړی چی د شاوخوا گاونډیان هم راویښ او د گل احمدکورته ور روان شول. گل احمد هم یو طالب را ځملولی وو او نه یی خوشی کاوه تر څو چی طالبانو وړزی وکړی او هغه هم طالب خوشی کړ او په تیښته شو. په لاری کی یی څو وړزی هم د گذر په وکیل باندی وکړی چی د پیښی ځای ته را روان وو او په خپله په خیر او عافیت خپلی امنیتی پوستی ته ورسیدل.

● د لړم په یوولسمه نیټه د ماښام په وخت طالبانو یونس پلاستیک‌خرڅوونکی د کور له مخی څخه په زوره موټر ته پورته کړ. یونس وایی: «زما خوله‌یی په پټو بنده کړه ترڅو چیغی ونه وهم. په موټر کی له سوکانووهلواوټکولو وروسته راڅخه پنځوس لکه افغانی واخیستی او بیا یی له جیب څخه بیرون ته وغورځولم. چی راپورته شوم گورم په باغ بالا کی یم او بیا له هغه ځای څخه په تکسی کی کورته راغلم او د ځان‌لپاره می دوا واخیسته» د یونس مخ او سر اوس هم شین او وریت وه.

● د لړم د میاشتی په ۲۹ شپه په دارالامان کی د محمد عظیم له کور څخه زیاتره قیمتی شیان غلاشوی خو درانه او کم قیمته شیان پرځای پاتی وو نوموړی حوزی ته د غلا خبر ورکوی مگر کله چی د حوزی آمر صاحب او ورسره هیئت‌یی کور گوری نو نظر ورکوی چی دا غلا طالبانو او مجاهدینو نه دی کړی، ستاسی د منطقی محلی غلو داکار کړی دی ځکه چی که مجاهدین او طالبان غلا ته راشی نو هغوی سپک او درانه نه پیژنی. په همدی شپه څلور نور کورونه هم په همدی کوڅه کی غلا شوی

وو د غلاګانو لړی روانه ده.

● یو پوستکی خرڅوونکی چې د تایمنی پروژې په پنځم سرک کې د زرافشان هوټل تر شا اوسیږي د لیندی په ۲۱ نیټه پوستکی یې په بل تاجر خرڅ او د کور خواته روان شو. کله چې خپل کور ته ورسیده د دروازې مخ ته یې خپل موټر ودراوه او په خپله کور ته ننوت چې د کور دروازه وازه کړي چې په دې وخت کې یو ډاټسن موټر رسیږي او د تاجر له موټر څخه د پیسو بوجی خپل ډاټسن ته اچوي او تښتي. تاجر د موټر د آواز سره سم راووزی ګوري چې په موټر کې یې پیسې نشته او یوه ډاټسن چې مسلح کسان په کښې ناست دي په بیړه سره تیښته کې دي تاجر په چیغو او نارو شو او کرامو طالبانو دوه زره‌لکه افغانی یووړی مع‌الخیر.

سلمان

طالبانو د فاکولتو پرځای «فالکوتی» جوړې کړې

د لیندی د میاشتی په نیمایی کې طالبانو د پوهنتون حریم «فتح» او په اړونده پوهنځیو کې یې د علمی کادرونو قلم، کتاب، مغز ، فکر او علمی پوهنې په تصفیوی او «تزکیوی» عملیاتو لاس پورې کړ. په دې عملیاتو کې د طب د انستیتوت د اناتنی مضمون استاد چې علمی رتبه یې پوهاند وه هم له تدریس څخنی منع شو او په ځای یې یو طالب له یوی کتابچې سره چې د تیر کال له کوم محصل څخنی یې ترلاسه کړی وه د «ماشومانو د روغتیایی ځانګې» (طب اطفال) څلورم ټولګی ته ورننوځی، او سمدلاسه د کتابچې له مخی د اناتنی مضمون په نوټ ورکولو پیل کوی. خو طالب جان د همغه څو لمړیو کرښو په لوستلو د محصلینو له خندا او ملنډو سره مخامخ شو. تلفظ او انشاء یې دومره غلطه او ګډه وډه وه چې هیڅا ونشو کړای په څه پوه شی او یا څه ولیکی، طالب په دې ګرم ندی چې لاتینی کلمات او مفاهیم یې نشو لوستلای، ځکه چې هغه په مدرسی کې دا ډول «بی‌قاعدی» او «بی‌انډوله» کلمات چې یو یې هم له ضرب او ضربو سره سمون نه خوري، هیڅکله هم لوستی نه وه. خو زمونږ طالبان ډیر غښتلی او زبر ځواکه دی. هغوی د خپلی سرتمبه‌ګی له مخی نه علمی معیارونو ته اهمیت ورکوی او نه ورته فنی او مسلکی پوهه او تجارب کوم ارزښت لري. ټول علوم او د طبعیت ټول قوانین باید د دوی له فکر او سطحی سره سم ځانونه برابر کړي او که داسی نه کیږي نو طالبان هم دا ډول «بدعت» او «بی‌قاعدی» کفری علومو ته کوم ضرورت نلري! طالبان په ټولګی کی خپل صرف‌میر پخوی، محصلین وربانږی پوهیږي او که نه پوهیږي دوی پوری اړه نلری د امریکا غږ سره په یوی رادیویی مصاحبه کی د متقی په خبره دوی هغه خلا چې د علمی کادرونو په شړلو یې په پوهنتون کی راپیدا کړی د خپلو چریانو په ګمارلو باندی ډکوی که څه هم د علمی، فنی او مسلکی پوهی صلاحیت لرونکی وی که نه وی. دوی چې د خلکو په ژوند او حقوقو باندی لوبی کول یوه مشغولتیا ګڼی، کله چې د افغانستان د علومو د اکادمی رئیس او د افغانستان د اطلاعاتو او فرهنګ معین ښاغلی مستسعد د فاکولتی پرځای «فالکوته» لیکی نو په علم، ساینس او تکنالوجی باندی خو لوبی کول یوه کپه نسوار هم ندی.

د طالبانو غلا

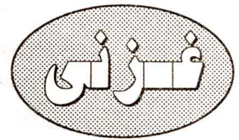
● د ۱۳۷۵ کال د لړم د میاشتی د یوی شپې په یوه بجې کې شپږ تنه وسله‌وال کسان، په عزیزی مارکیټ کې د عبدالغنی جوالی کورته چې د تره‌کیانو سیمی ته نژدی پروت دی ورننوځی او پنځه میلیونه افغانی، دوه ټیپ ریکاردرونه او یو ایرانی چک چې د ۵۰۰۰۰۰ تومانو ارزښت یې درلود له ځان سره وړی.

● د ۱۳۷۶ کال د زمری په نهمه نیټی د پنجشنبی په ماښام یو سړی چې په موټرسایکل سپور او د امام شش تور زیارت په لوری روان وو، اردو خان ته نژدی تر یوی وسله‌والی حملی لاندی نیول کیږي، په داسی حال کی چې پښه یې د غلو په مرمی ټپی او ماتیږی موټر سایکل، دوه میلیونه افغانی او نور شیان یې ورڅخه غلا کیږي.

● د روان کال د اسد د میاشتی په څلورمی نیټی د شنبی په ورځ دیوولسو بجو په شاوخوا کی سیدیحیی بزاز چې له مارکیټ څخه د موټرسایکل په واسطه د جغاره د کلی په لوری روان وه، د لاری په اوږدوکی د دوه کسه وسله‌والو غلو لخوا درول کیږي او کلید ورڅخه غواړي. سیدیحیی په یو تن غله باندی حمله کوی، غل ترینه ځان نشی خلاصولای، دوهم غل د هغه په پښی باندی ډزی کوی، بیا دواړه په موټر سایکل سپریږي او په خپله مخه تښتي. نوموړی د ډیری وینی ضایع کیدو له کبله په ناوړه حالت کی شپې او ورځی تیروی، پښه یې ماته شویده، ایران ته د پاسپورت او د ویزې د اوچت قیمت او د رشوت ورکولو د توان نلرلو له امله هلته هم دتګ وس نلری.

د هزاره توب په تور بندیانول

د ۱۳۷۶ کال د زمری د میاشتی په لسمه نیټه د جمعی په ورځ د جبریل سیمی څخه چې د ښار لویدیځ خواته ۴ـ۳کیلو متره لری پروت دی د ۷۰ تنو شاوخوا خلک د طالبانو له خوا بندی خانی ته په دی تور اچول کیږي چې دوه کاله پخوا له ایران څخه بیرته خپل کلی ته راستانه شوی وو. نوموړو د هزاره ملیت په اقلیت پوری تړلی کسان وو چې سیدلطیف تاجر، قیوم د لیلامی مارکیټ اجاره‌دار او سلطان په دی ډله کی شامل وو. همدارنګه حاجی‌کریم«احمدی» دغابنونوجوړولوډاکتر، دهرات د زرګرانو وکیل، زرګر قربانعلی اود زرګرانو پخوانی وکیل هادی هم نیول شوی دی.



حبیبه

توقیف و غارت موترهای باربری

از حمل الی ۱۲ قوس ۱۳۷۶ همین سال صدها موتری که حامل مواد غذایی به مناطق هزاره‌جات بودند به جرم انتقال مواد غذایی از طرف طالبان در ولایت غزنی توقیف گردیده اند. دشت سپنده متصل میدان هوایی غزنی در این مدت ۹ ماه به قبرستان موترها شباهت داشت. در میزان ۷۶ طالبان موتر ها را از بار خالی نموده و دریوران را به زور واداشتند تا سلاح و مهمات مورد ضرورت طالبان را از سپین‌بولدک به مناطق اطراف غزنی برسانند. طالبان وعده دادند که در برگشت آزاد خواهند بود. با تمام این بی‌عدالتی مالکان و دریوران خوش بودند که از این بلاتکلیفی رهایی یابند. اما در برگشت دریوران شاهد جنایت و غارتگری دیگری بودند. اموالی که از موترها پایین شده بودند، یا کامل و یا قسماً غارت شده بودند. چند مثال به عنوان مشت نمونه خروار:

از جمله ۲۴۰ بوجی آرد حاجی غلام صدیق حلاف صرف ۱۳۰ بوجی بدست آمد که آنهم زیر باران کیفیت خود را از دست داده بود.

صد بیرل تیل پترول حاجی‌جیلان به بهانه اینکه سر بیرل‌ها باز و لیک شده بودند غارت گردید.

دواهای معلم‌رازق به قیمت معادل ۲۰ لک کلدار به سرقت رفت و خود معلم رازق مدت ۶ ماه حبس شد.

این در حالیست که افراد معینی که با قومندان حارندوی در زد و بند قرار دارند در بدل پرداخت ۵ الی ۶ لک کلدار یک موتر ده سلندر ۱۶۲۴ را هرچه بار باشد اجازه عبور می‌دهند. گاهگاهی اتفاق افتاده که شخص قومندان حارندوی سوار بر موتر خود، موتر باربری مورد نظر را از ساحه ممنوعه عبور می‌دهد.

مالکان موترها و صاحبان بار دستجمعی نزد ملاعمر در کندهار عارض شدند اما امر ملاعمر چلشی پیدا نکرد. مالکین بین خود می‌گفتند: «یا اینکه ملاعمر یک مُلی است و یا خودش در خورد و برد دست دارد.»

عواید به رسم طالبان

افراد مربوط به ملیت هزاره نمی‌توانند بطور عادی بین ولایت غزنی و مناطق سرحدی پاکستان سفر نمایند. اما اگر کسی مبلغ سه هزار کلدار بپردازد از طرف «طلبه‌ی‌کرام» با ضمانت از ولایت غزنی به پاکستان انتقال می‌یابند. برای اینکه عواید سرشاری را «طلبه‌ی کرام» نصیب خود نمایند و بازار را برای خود گرم نگهدارند بعد از اینکه مسافر را به پاکستان رساندند از وی نشانی آورده پول دیگری را در غزنی از فامیلش می‌گیرند!

روش‌های جدید اخاذی طالبان

عواید طالبان و همکاران آنان در ولایت غزنی در این اواخر شکل جدیدی به خود گرفته است. بعد از اینکه شیوه گرفتن پول به بهانه داشتن سلاح تقریباً ختم شد و ده‌ها نفر به سرحد مرگ در ولایت غزنی لت و کوب شدند، اینک به شیوه جدیدی اخاذی صورت می‌گیرد. طوریکه بالای دکانداران غیر پشتون عرض می‌شود که گویا پول امانت نزد دکاندار گذاشته شده و حالا او انکار می‌نماید. مثلاً طالبی بالای حاجی‌محمد عرض نموده که مبلغ ۴۰۰ لک در بین بوجی داشته و حاجی مذکور این پول را دزدیده است.

ماموریت‌های پولیس و ارگان‌های امنیتی «طلبه‌ی کرام» دکاندار را اخطار می‌دهند که تا ۲۴ ساعت پول را آماده نماید در غیر آن شکنجه شروع خواهد شد. حتی بعضاً از طرف ارگان های امنیتی به دکاندار گفته شده است که «پول ادعا شده را به هر طریقی که می‌شود تادیه نما. به هیچ نام دیگری اگر نمی‌دهی بنام زکات مبلغ را بپرداز.»

قابل یادآوریست که ۲۵ واقعه از این قبیل از طرف عارضینی که پشتون اند بالای دکانداران غیر پشتون صورت گرفته است که گستردگی این تعداد دال بر طبق برنامه بودن این جنایت است.

امنیت طالبی

در اوایل عقرب ۷۶ ساعت ۷ شب، هفت نفر مسلح از طریق دیوارها وارد خانه حاجی احسان می‌شوند. منزل حاجی احسان در قریه شاه‌میر صاحب در مرکز غزنی در فاصله ۳۰۰ متری پوسته ترانسپورت موقعیت دارد. افراد مسلح، حاجی احسان را مجبور می‌سازند که کلید صندوق فلزی پول را بدهد.

مبلغ ده لک کلدار و مقداری دالر به سرقت برده می‌شود. درین اثناء حاجی احسان بخت‌برگشته در آخر از زبانش این جمله می‌برآید که پول را بردید اما من شناختم. یکی از دزدان برگشته با فیر مرمی به حیات وی خاتمه می‌دهد.

رشوه خوری

مردم با هم می‌گویند در گذشته دهن جیب ماموران رشوت‌خور باز بود و کارشکنی‌ها صورت می‌گرفت، حالا دهن بوجی‌ها باز است.

بلخ

وژمه سبا

سگ‌جنگی و جنایات جهادی و طالبی در مزار شریف

به تاریخ ۵ میزان در جریان حملات طالبان بالای شهر مزارشریف آنان موفق شدند تا با توزیع دالرهای تقلبی به قومندانان محل، ساحه فابریکه کود برق را تصرف نمایند. هدف بعدی آنان تصرف پل امام‌بکری که قریه کوچکی در فاصله چند کیلومتری کودبرق است بود. زیرا راهی که مزارشریف را به دره موصوف (یگانه راه اکمالاتی حزب وحدت از بامیان) وصل می‌کند از بین این قریه عبور کرده است. بعد از تصرف پل امام‌بکری آنان در صدد بدست آوردن قلعه‌جنگی، فرقه ۱۸ و دهدادی شدند. برای رسیدن به این اهداف بایستی از یک محله هزاره‌نشین بنام شیخ‌آباد می‌گذشتند. در ساحه مذکور حدود ۲۰۰ خانه مسکونی وجود دارد. طالبان برای مردم محل دالر تقلبی توزیع نموده و پروتوکولی را امضا کردند که به شما آسیبی نخواهد رسید به شرطی که ما را اجازه عبور بدهید. زمانیکه قوای طالبان از قریه شیخ‌آباد می‌گذشت مردم محل کمین گرفته بودند و چند موتر و یک تعداد افراد شان را در جریان یک حمله برق‌آسا از بین بردند. اما عملیات شان ناکام می‌شود و طالبان از محله عبور کرده و داخل فرقه ۱۸ می‌شوند. محافظین فرقه سهواً به آنان اجازه داخل شدن می‌دهند. طالبان تمام محافظین و افراد فرقه را به قتل رسانده دوباره به قریه شیخ‌آباد می‌روند و ۴۰ نفر مرد هزاره را به شکل فجیع پوست می‌کنند و تمام دختران جوان محل را با خود می‌برند. در ظرف چند روزی که طالبان بالای فابریکه کود برق تسلط داشتند به هیچکس چه ملکی و چه غیرملکی اجازه داخل شدن در فابریکه را نمی‌دادند. اما توسط حزب وحدت از آنجا رانده شدند و فابریکه کودبرق بوسیله افراد حزب وحدت و حرکت چپاول شد. کشیدن اجناس قیمتی از فابریکه چهار روز دوام کرد. تخمیناً معادل یک لک دالر مواد و سامان آلات غارت گردید. بعد از بهبود اوضاع و شکست کامل طالبان، محقق جهت فعال شدن دوباره فابریکه ۵۰۰۰ دالر را که ایران برایش داده بود به فابریکه کمک کرد. در ظرف یک ماه کار که در فابریکه انجام شد توانستند صرف یک بخش آن را فعال سازند. انجنیرهای ملکی اکثراً پشتون بودند و به سبب اوضاع اختناقی بخصوص بالای پشتون‌ها، مزار را ترک گفتند. اختطاف پشتون‌های باقیمانده توسط طالبان در شمال کشور وسیعاً جریان دارد و در بدل آزاد ساختن هر فرد ۲۰۰۰۰ دالر می‌خواهند.



عمر کودکان معصوم ما بیشتر و فاجعه‌بارتر از این برباد می‌رود اگر این خرک و درک بنیادگرایان خاین از جنس جهادی و طالبیش هرچه زودتر برباد نرود.

در جریان جنگ، سازمان‌های خارجی در تأمین ارتباط میان طالبان و قومندانان محلی و خرید و فروش پوسته‌ها جداً فعالیت می‌کردند. دو موتر مواد غذایی که توسط مؤسسات خارجی برای طالبان برده می‌شد، متوقف و تاراج گردید و افراد موجود در موترها زندانی و بعد آزاد گردیدند. در جریان ۲۸ روز جنگ رادیوی بلخ مستقیماً تحت نظارت ایرانی‌ها و تبلیغات ضد امریکایی می‌کرد.

ولسوالی بلخ که اکثریت مردم آن پشتون هستند نیز توسط دالرهای تقلبی خریداری گردید. پس از ختم جنگ دالرهای مذکور در بازار اسعار مورد معامله قرار نمی‌گرفتند.

آریا «رهپو»

شکست مزار و تشدید تضادهای طالبان

ملاغوث آخند، «وزیر خارجه» سابق طالبان که بطور مرموزی از زندان دوستم «فرار» نموده فعلاً در قندهار تحت محاکمه قرار دارد تا مسئولیت شکست مزار را بپذیرد که در آن هزاران طالب کشته، صدها تن اسیر و ضمناً تعداد قابل توجهی از باداران پاکستانی شان به چنگ مخالفان افتادند.

گروهی از طالبان به این نظر بودند که شهر مزار باید بوسیله قوه نظامی و با توسل به زور تصرف شود. اما ملاغوث و عده‌ای از نظامیان کارکشته «آی‌اس‌آی» پاکستان تصرف مزار را با تطمیع و

بدون خونریزی و تلفات و مصرف ترجیح می‌دادند.

ملاغوث و مدافعین او به این سؤال جناح دیگر طالبان لاجواب اند که چرا با جنرال ملک «کمونیست» و بدنام وحدت صورت گرفت در حالیکه گلبدین و سیاف کسانی هستند که لااقل دم از مسلمانی می‌زنند و جهاد کرده‌اند اما ما آنان را دشمن خود می‌پنداریم؟

فاخره

حاجی‌اکرم شیریخ پز

حاجی‌اکرم باشنده کهمرد و سیغان در سالهای قبل از کودتای ۷ ثور در دروازه شادیان مزارشریف دکان شیریخ داشت. در دوران کودتای ثور، او از خادی‌ها و نیز یکی از اعضای «جبهه پدر وطن» بود که از همین طریق کندک قومی را ایجاد نمود. بعد از سقوط دولت پوشالی و بوجود آمدن جنبش دوستمی وی مربوط جنبش شده و با همکاری یک خادی دیگر ماشین چاپ پول را از تاشکند به مزار انتقال داده در منزل خود به چاپ نوت هزارافغانیگی می‌پرداختند. بعد از یک سال اختلافی بین این دو خاین بوجود آمده و در نتیجه ماشین چاپ و چندین بوجی و صندوق نوت چاپ شده را از منزل حاجی‌اکرم پیدا نموده و ضبط کردند. بعد از مدت کوتاهی او به پسر سیدکیان، سید جعفر نادری پیوسته و به آمریت لوا می‌رسد. در این مدت او از هیچ نوع جنایت و غارت و ثروت‌اندوزی دریغ نکرده است.

بدینترتیب حاجی صاحب از شیریخ پزی به دم و دستگاه و چندین موتر و خانه و آپارتمان می‌رسد. زمانی که طالبان در شبرغان مستقر گردیدند و آوازه ورود شان در مزار پیچید، شهر دچار هرج و مرج گردید.

در این میان گدگدی از موقع استفاده نموده و افراد خود را در شهر جهت چور و چپاول پراکنده می‌سازد، از آنجمله دو نفر عسکرش را به منزل حاجی‌اکرم می‌فرستد که با فیرهای هوایی او را ترسانده یکی از موترهای ولگای او با خود می‌برند. حاجی‌اکرم با وجود داشتن افراد مسلح هیچگونه مقاومتی نتوانسته و به عذر و زاری متوسل می‌شود.

چند روز قبل (به تاریخ ۲۴ سرطان ۷۶ ساعت ۶ صبح) مقابل منزل حاجی‌اکرم در «عقب تفحصات» غالمغال و سر و صدا بلند شد. همسایه‌ها فکر کردند که بازهم شاید اموال دزدی حاجی‌اکرم مورد حمله یکی از «برادران جهادی» دیگر قرار گرفته است ولی این بار حاجی صاحب بود که از عصبانیت سرخ و سیاه گشته و رسوایی راه انداخته بود.

قضیه از این قرار بود که پیرمردی نصف یکی از حویلی‌های حاجی‌اکرم را به کرایه گرفته بود. در اثر جریان آب دیوار تشناب خانه خراب شده می‌باشد. اما دیوار خراب شده مربوط قسمتی می‌باشد که شخص دیگری به کرایه نشسته است ولی چون حاجی‌اکرم بی‌وجدان پیرمرد را ناتوان و بیچاره یافته بود، با لگد و مشت بجانش افتاده و چنان فحاشی می‌کرد که حتی به پیرمرد درمانده مجال نمی‌داد تا بگوید که خرابی خانه مربوط قسمتی که او می‌نشیند، نیست. زمانیکه حاجی‌اکرم کلمات می‌خورمت، می‌کشمت، شوی زنت هستم، زنته... به زبان آورده و پیرمرد را لت و کوب می‌نمود، صحنه عذر و زاری‌اش مقابل دو نفر تفنگدار گدگدی بیاد ما می‌آمد.

سلمان

د غفورزی ښځولو کی چاودنه او غلا

د ۱۳۷۶ کال د وری د میاشتی په لمړی ورځ کله چی د عبدالرحیم غفورزی او د حزب وحدت د ځو تنو جنازې د ربانی، عبدالملک او محقق په شته‌والی خاوروته سپارل کیدی، د سهار لسو بجو په شاوخوا کی د بلخ د دروازې له لوری د یوی غټی چاودنی آواز پورته شو. او د برخه‌والو تر مینځ یی دومره ګډوډی رامینځ ته کړه چی خره هم خپل ښځتن نه پیژانده او هر یو په وار سره غوښتل چی تر نورو د مخه له صحنی ځخه ځان وباسی.

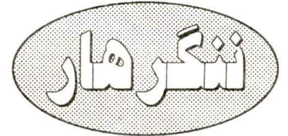
د چاودنی کیسه داسی وه چی یو تن جنبشی وسله‌وال د کفایت مارکیټ (د اسعارو دبدلولو سرای) ته ورننوځی او له یو صراف ځخه ۴۰۰ ډالر اخلی او ورته وایی چی ورسره ولاړ شی تر ځو ورته افغانی ورکړی. صراف هم دا خبره منی او له هغه سره یو ځای روانیږی، کله چی د خلکو له ګڼی ګوڼی ځخه لیری کیږی او د بلخ دروازې ته نژدی میمنه مارکیټ ته رسیږی، وسله‌وال سړی له جیب ځخه یو لاسی بم راباسی او د ۳۲ کلن صراف په لوری یی غوځاروی او په خپله تښتی. په دی پیښی کی ځوک نه وژل کیږی، خو نوموړی صراف او ۳ تنه نور ملکی خلک چی هلته یی کار کاوه سخت ټپیان او بیا روغتون ته وړل کیږی.

دغه پیښه هیڅکله د امنیتی مسئولینو له خوا ونه څیړل شوه، ځکه چی نوموړی وسله‌وال سړی په خپله د ښار د امنیتی کسانو له ډلی ځخه وو.

د بلخ ولسوالی کی د طالبانو غلا

وروسته له هغه چی طالبانو په ۱۳۷۶ کال د تله په شپږمی نیټی د بلخ ولسوالی تر خپلی ولکی لاندی راوستله او د ښار امنیت یی په لاس کی ونیوه، ګدګدی چی د سیمی ډیر مشهور او بد نومی غل وه د بلخ د امنیت د عمومی قومندان په توګه وټاکل شو. هغه د خپلی ټاکل کیدنی په لمړی ورځ خلک راټول کړل او وه یی ویل چی وروسته تردی هیڅ ځوک حق نلری غلا وکړی او یا ځوک ووژنی، که ځوک په دی جرم ونیول شو نو د خلکو په وړاندی به په دار وځړول شی. په همدی ورځ چی ده خبری کولی د ولسوالی خلک دری کسه په غلاکی نیسی او د امنیت کسانو ته یی سپاری او هغوی هم دغه دری تنه غله ګدګدی ته ترمخی کوی. کله چی

گدگدی له هغوی ځنی تحقیق کوی پوهیږی چی په غلو کی دوه تنه طالبان دی، هغوی یوی خواته کوی او خلکو ته وایی چی دوی فرقی تـه وړی ترڅو هلته د خپلو اعمالو په جزا ورسیږی او هـغه بـل تـن چـی د بـلخ استوگن وه لمړی د خلکو ترمخ تیرباران او بیا وروسته پـه دار ځـړول کیږی. خو هغه دوه طالبان چی فرقی ته وړل شوی وه بیرته خوشی کیږی.



احمد

قصاص در ننگرهار

به تاریخ ۹ عقرب ۷۶ جارچی‌های طالبان در شهر و ولسوالی های ننگرهار جارمی‌زدندکه شاه‌محمد ولدگل‌محمدباشنده‌ولسوالی سرخـرود ساعت چهارعصردرپل‌بهسود در محضر عام به جزای عمل خود می‌رسد. جنایتکاران طالبی دکانهای شهر را مسدود و حدود دو هزار نفر را به زور در محل تعیین شده گرد آوردند. دوسیه فیصله شده به حکم محاکم ثلاثه و به امضای محمدعمر قرائت گردید.

قضیه‌ازاین‌قراربودکه در سال ۱۳۷۲ بین فامیل شاه‌محمد و خسر برادر شاه‌محمدنزاع صورت‌گرفته ودراین‌جریان خسربره‌برادرش‌به‌قتل می‌رسد و شاه‌محمد در محبس عمومی جلال‌آباد زندانی می‌گردد. زمانیکه ولایت ننگرهار بدست طالبان می‌افتد، محبوسین هـمه‌اززنـدان فـرارمی‌کنند و شاه‌محمد نیز بعد از فرار به پاکستان پناه می‌برد. او در اواخر ماه میزان ۷۶ دوباره‌به ننگرهارآمده‌امافامیل‌مقتول‌وی رادستگیروبه طالبان‌تسلیم می‌کند.

طالبان جلاد طبق شرع طالبی شاه‌محمد را به قـتل و اجـرای وظیفه افسری در اردوی رژیم سابقه متهم نموده و عمل قصاص را اجرا می‌کنند. حین حلال کردن شاه‌محمد توسط خسربره برادرش یک تن از اهالی هنوز شهر جلال‌آباد صدا زد که وی را حلال نکنید من در عوض برایتان موتر می‌دهم. فرد دیگری فریاد زد من دو دختر برایتان می‌دهم از ایـن عـمل دست بردارید. اما با تهدید طالبان عمل قصاص اجرا گردید.

جاوید

مجازات طالبان

به تاریخ ۲۸ سنبله ۷۶ طالبان در شهرجلال‌آباداعلامیه‌های پیهم پخش نمودندکه فردا صبح مجرمینی را در محضر عام مجازات شرعی می‌نمایند.

بار اول اعلان نمودند که سه نفر را به جرم دزدی در چوک مخابرات جزا می‌دهند. بار دوم گفتند سه نفر مأموران مؤسسه «کوه‌نور فوندیشن» را به جرم سرقت آرد از نانوانـی‌های مـربوطه شـان مـجازات مـی‌نمایند و متعاقباً جار زدند که هر سه رابه جرم رشوه‌ستانی در محضر عام به سزای شرعی می‌رسانند. بدینترتیب توجه همشهریان جـلب شـده و در چـوک مخابرات گرد آمدند. حوالی ساعت ۳ بعد از ظهر داتسن طالبان در صحنه ظاهر شد و سه نفر با رنگ‌های پریده از موتر پایین شدند. محافظین مسلح اوضاع را مراقبت می‌کردند. بعد توسط طالبی اعلان شد که مـتهمان هـر یک عبدالغفار ولد محمدانور، میرا جان ولد محمدانور و سرتور ولد جان به ترتیب به ۲۷ و ۲۲ و ۲۱ دره محکوم شده اند و جزا در مـحضر عـام تطبیق گردید.

این عمل غیر انسانی طالبان به دو دلیل مورد نفرت مردم قرار گرفت. اول اینکه طالبان خود به دزدی و جنایات بـزرگی مـلوث انـد کـه بـاید محکمه گردند. ثانیاً همه می‌دانستند که عبدالغفار معلم به جرم بگومگو های پلوان شریکی با یکی از وابستگان طالبان مغضوب واقع شده بود و نه رشوه دادن.

وقتی ترابی جنایتکار و وحشی به ننگرهار می‌آید

به تاریخ ۱۷ عقرب ۷۶ نورالدین ترابی بـه اصـطلاح وزیـر عـدلیه طالبان‌که شخص معیوب است جهت تـفتیش و کـنترول ادارات دولـتی اعـم از مـلکی و نـظامی وارد شـهر جـلال‌آباد شـد. مـردم ولایت ننگرهارکه از وحشی‌گری وی قبلاً اطلاع داشتند هـمه در فـضای تـرس و وحشت بـه سـر مـی‌بردند. اولیـن اقـدام تـرابـی ایـجاد پـوسته‌های کـنترول مـوی سـر و ریش در هـر مـنطقه بـود. صدها نـفر تـوسط اشخاص مسلح طالبان مورد لت و کوب، تحقیر، شکنجه و تعذیب قـرار گرفتند.

همایون واحدی یکی از دکتران شهر جلال‌آباد بـه بـهانه کـم بـودن ریشش حین اجرای کار در معاینه خانه‌اش به وسیله طالبان بـی‌رحـمانه موردلت وکوب وشکنجه‌قرار گرفت. داکتر مذکور التماس می‌کرد: «مرا در محضرعام‌نزنید. در جـای دیگـری کـه مـردم نـباشد جـزا بـدهید.» امـا سادیست های مذهبی که از لت و کوب توأم با تحقیر بیشتر لذت می‌برند داکتر درمانده را از معاینه خانه بیرون کرده و در محضر عـام لت کـوب نمودند.

حاجی حفیظ مالک نیز مورد حمله طالبان وحشی آقای ترابی قـرار گرفت. یکی از طالبان ترابی حین کنترول «شریف مـارکیت» بـا حـاجی

بدون مبارزه بابنیادگرایی، مبارزه برای آزادی و دموکراسی بی‌معنی و پوچ است!

مقابل شده دفعتاً با کلمات توهین‌آمیز وی را مورد سؤال قرار می‌دهد که چرا ریشت کم است. حاجی حفیظ که توهین را تحمل کرده نمی‌تواند با سیلی بروی طالب می‌زند. طالب موضوع را به ترابی اطلاع داده و بعداً چند نفر مسلح به دفاع از او نزد حاجی حفیظ می‌آیند و وی را بشدت مورد لت و کوب قرار داده روانه زندان می‌کنند. برادر حاجی حفیظ هم وقتی به دیدن برادرش می‌رود، چنان مورد ضرب و شتم قرار می‌گیرد که در شفاخانه صحت عامه ننگرهار بستری می‌گردد. حین آمدن ترابی به شهر جلال‌آباد از طریق «رادیو صدای شریعت» اعلان شد که ترابی صاحب در راس یک هئیت جهت استماع شکایت مردم وارد زون شرق شد. در حالیکه واقعیت چیزی دیگری بود. ترابی جنایتکار به تعداد ۲۰ تن از استادان ورزیده پوهنتون طب، ۷۵ تن از داکتران و کارمندان مجرب شفاخانه صحت عامه ننگرهار و ۸۰ تن از استادان پوهنتون را به بهانه اینکه در دوران خلق و پرچم وظیفه داشته اند و یا در کشور های خارجی تحصیل کرده اند، از وظیفه برکنار نمود.

ذبیح

طالبانو سره د خلکو «غمرازی»

دمرغومی دمیاشتی په پنځمه نیټه د ننگرهار ولایت د جلال‌آباد په ښار کی طالبانو اعلان وکړ چی هیڅ څوک نشی کولای خپلو کارونو ته ولاړ شی. باید ټول خلک پښتونستان چوک کی راغونډ او د «دشت لیلی مزار د شهیدانو» په‌نامه ترتیب شوی محفل کی گډون وکړی. ځینی خلک په خپلو کورونو کی پټ شول، د نورو دوکانونه د طالبانو لخوا په زور وتړل شو او یو شمیر نور خلک هم مجبور کړای شول چی په غونډه کی گډون وکړی.

د پښتونستان چوک د طالبانو امنیتی قواو په زور کلابند کړی شوی وو او هیڅ څوک یی بهر ته د وتلو لپاره نه پریښودل.

د محفل زیات شمیر گډون‌کوونکی هغه ماشومان وه چی په زور راوستل شوی او غټی غټی لونگۍ‌یی په سرتړلی وی. هیڅ څوک علاقمند نه وه چی مړه شوی طالبانو لپاره وژاړی او یا یی د ژوند یو ملاتړ وکړی ځکه نور داسی څوک پاتی نه دی چی د طالبانو ریښتنی کرغیړنی څیری ونه پیژنی.

طالبان او د مرغومی شپږمه

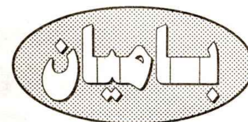
د مرغومی په ۶ نیټه طالبانو اعلان وکړ چی نن هیڅ څوک حق نلری خپلوکارونوته ولاړ شی،ټول دکانداران مؤظف دی خپل دکانونه وتړی‌او د مرغومی د ۶ ورځی د غند لو لپاره ترتیب شوی پروگرام‌کی گډون وکړی.

څرنگه چی د خلکو له نظره د طالبانو دا کارونه ملنډی ښکاریدی ځکه که روسان پردی وول نو دوی هم د پاکستان او عربستان نوکران او وطن‌پلورونکی دی. نو ځکه نه خپلو کارونو ته ولاړل او نه د هغوی غونډی ته چی د سراج‌العمارت په ښځ کی ترتیب شوی وه.

په غونډی کی د تل پشان پرته د ماشومانو نه نور هیڅ څوک نه وه، چی کله کله به یی غږونه اوچتیدل او د ایران، روسیه او هندوستان پرضد یی شعارونه ورکول.

د ننگرهار ولایت په جلال‌آباد ښار کی د جنسونو نرخونه

اوله سیله وریجی	یو من	۱۳۵۰۰۰ افغانی
دوهمه سیله وریجی	یو من	۱۱۰۰۰۰ رر
غوړی	پنځه کیلو	۱۶۰۰۰۰ رر
بوره	یو چارک	۲۵۰۰۰ رر
متوسط شین چای	یو پاو	۳۶۰۰۰ رر
متوسط تور چای	یو پاو	۵۲۰۰۰ رر
وطنی لوبیا	یو چارک	۳۲۰۰۰ رر
دال‌نخود	یو چارک	۲۳۰۰۰ رر
سوجی اوړه	یو چارک	۲۰۰۰۰ رر
چاکلیټ	یو پاکټ	۳۰۰۰۰ رر
جوهرداره شیرینی	یو پاکټ	۱۶۰۰۰ رر
گوړه	یو چارک	۲۰۰۰۰ رر
پاکستانی صابون	یو کلچه	۷۰۰۰ رر
پنجابی مالگه	یو پاکټ	۱۲۰۰۰ رر
پیښوری مالگه	یو پاکټ	۸۰۰۰ رر
د چرگی هگی	یوه دانه	۲۵۰۰ رر
د ځان مینځلو صابون	یوه کلچه	۱۲۰۰۰ رر
وطنی غټی وریجی	یو من	۴۶۰۰۰ رر
وطنی خامی وریجی	یو من	۴۵۰۰۰ رر



علی‌فریاد

نفرت مردم از میهنفروشان خلقی

جنرال مسلم یکی از مقامهای بلند پایه دولت مزدور روس و فعلاً کارمند ملل متحد و هیئت خریداری و توزیع کچالو در ولایت بامیان می‌باشد. به تاریخ ۲۸ عقرب ۷۶ حین خریداری کچالو در قریه گوروانای بامیان مردم قریه جمع شده و مسلم را به شدت لت و کوب کرده برایش می‌گویند: «ما از شر شما خلقیهای کثیف و بی‌ناموس هیچ خلاصی نداریم. حزب وحدت هم شما مزدوران را وظیفه داده حال در ملل متحد هم وظیفه دارید.»

بی‌ناموسی‌های حزب وحدت در ولسوالی دوم یکاولنگ

به‌تاریخ ۲۰سرطان۷۶ شش نفرازنظامی‌های حوزه‌حصه‌دوم یکاولنگ در ایلاق بلخاب واقع دامنه حمله نموده دختری از مردمان این ایلاق را به زور با خود می‌برند. فردای آن روز که پدر دختر با یک عده از ایلاقی‌ها دنبال‌دخترفتنددرقسمت دهن‌دره‌چاشت‌نظامی‌هابالای شان فیرمی‌نمایند و در این جریان پدر دختر کشته می‌شود. یک تن از نظامی‌ها دختر را با خود به حوزه حصه دوم برده می‌گوید: «دختر سرم صدا نموده است.»

سیدداود «مصباح» خودفروخته‌ای هزار چهره

سیدداود مصباح از قریه کشکک ولسوالی یکاولنگ ولایت بامیان می‌باشد. وی مکتب ابتدائیه را در مرکز ولسوالی خوانده و از لیسه صنایع کابل فارغ گردیده است. مصباح در مناطق مختلف هزاره‌جات معلم بوده و از سال ۵۴ الی ۵۵کورس داخل خدمت معلمی را در پروان خوانده و تا پیروزی کودتای ننگین هفت ثور معلم بود. او از سر سپردگان شوروی سابق و طرفدار سرسخت کریم میثاق بشمار می‌رفت. از سال ۱۳۵۷ تا ۱۳۵۸ بحیث والی بامیان تعیین شد. در سال ۱۳۵۸ در لوگر والی مقرر گردید. به اساس اختلافات بین جناح خلق و پرچم، در سال ۱۳۶۱ پست ولایت از وی گرفته شد و در وزارت تجارت بحیث رئیس کار می‌کرد. در همین سال از وظیفه برکنار و مدت سه ماه در وزارت داخله تحت نظارت قرار داشت. بعد از سه ماه با فارم مرغ خود به زندگی ادامه میداد، در سال ۱۳۶۸ بعد از شکست کودتای مشترک گلبدین با تنی به پاکستان آمده در حیات‌آباد زندگی می‌کرد.

در سال ۱۳۷۰ به ایران رفته با خامنه‌ای دیدار کرد. زمانی که تنی حزب تشکیل داد، مصباح با وی همکاری نمود. در سال ۱۳۷۵ از طرف طالبان وظیفه گرفت تا با مقداری دالر با کریم خلیلی در بامیان مذاکره نماید. بعد از این مذاکره زمانی که عازم مزار بود، در جریان راه توسط افراد محقق دستگیر و مدت سه ماه در مزار زندانی بود. ولی بعد از سه ماه به وسیله خلقی‌های حزب وحدت و دوستم فرار نمود. این مزدور چند جانبه فعلاً بنام «سادات گرائی» در کابل به نفع طالبان کار مأموریت دارد.

غ.ک.

خشم و نفرت مردم ورس مقابل جاسوسان ایرانی

ایرانی‌ها با وجود داشتن یک لانه جاسوسی در پنجاب و یکاولنگ می‌خواستند لانه دیگری در ولسوالی ورس مربوط ولایت بامیان ایجاد نمایند. به تاریخ ۷ سنبله ۷۶ یک موتر دوا را با مقداری وسایل طبی و پول به سرپرستی ایرانی‌ای موسم به نیازی به ورس انتقال دادند. آنان می‌خواستند که دوای مذکور را صرفاً به مزدوران سر سپرده خود یعنی طرفداران اکبری در منطقه پی‌تاب‌جوی توزیع نمایند. مردم وقتی ازین موضوع آگاه شدند دانستند که ایرانی‌ها فقط سر سپرده‌گان و نوکران خویش را تقویت نموده و بهره برداری سیاسی می‌نمایند. بناءً مردم دوا، پول، وسایل طبی و موتر را ظبط نموده آقای نیازی را به شدت لت و کوب کردند و برایش گفتند: «شما ایرانی‌ها مردمانی ناانسان و خودخواهی هستید که جز خود تان افغانها را انسان نمی‌شمارید. ما هیچگاه عکس‌العمل خشن تان را نسبت به افغانهای مقیم ایران بخصوص هزاره‌ها را فراموش نمی‌کنیم.»

نیازی که خود را در مقابل مردم عاجز و ناتوان دید، به «شورای اسلامی» ورس مراجعه نمود. ولی آنان در مقابل گفتند که «در برابر قهر و خشم مردم ما هم چیزی نمی‌توانیم.» بار دوم نیازی از طریق سرقونسل ایران مقیم بامیان به «شورای اسلامی» ورس مراجعه نمود و اینبار آنان از مردم خواستند تا در مقابل ایرانی‌ها نرمش نشان دهند. اما مردم به سرقونسل ایران گفتند: «بهتر است که بدون سر و صد و دخالت در کار ما منطقه را ترک بگویی.»

دروغ شاخدار محقق شولگر

به تاریخ ۸ جوزای ۷۶ وقتیکه طالبان با سازش ملک‌بای وارد شهر مزار گردیدند، محقق توسط موتر کومازاحسانی رئیس بامیان فرار نمود. وقتی به بامیان رسید، خلیلی به صاحب موتر مبلغ ۲۵۰۰۰۰۰ افغانی جایزه بخاطر نجات محقق از چنگال طالبان داد. به تاریخ ۹ جوزا محقق

طی مصاحبه‌ای با بی‌بی سی گفت که «او از مزار مصاحبه می‌نماید» در حالیکه در بامیان نزد خلیلی بود.

خیراندیش

معامله شیطان با شیطان

محقق عضو شورای مرکزی و معاون دوم حزب وحدت کریم‌خلیلی می‌گوید: «در سرطان ۷۶ با خلیلی و هاشمی به شیخ علی رفته تا جبهات جنگ را از نزدیک دیدن نماییم. در شب ششم سرطان در یک پیشروی بالای موضع طالبان چندین قریه به تصرف نیروهای ما در آمده بعد از چند دقیقه نظامیان شروع به چور و چپاول اموال خانه‌های مردم بی‌دفاع نمودند. اتفاقاً من و خلیلی سردبیر حزب در خانه‌ای که تمام اموال آن حتی فرشش نیز چور شده بود رفتیم. من قومندان دره لولنج خالقیار را طلب نموده گفتم: «چرا اموال مردم بی‌دفاع را به غارت می‌برید؟ مگر شما مسلمان نیستید؟» وی جواب داد: «چرا مسلمان نباشیم. مسلمان هستیم، مسلمان حزب وحدت. ما اموال مخالفین را تاراج نمودیم. اگر دشمنان هم بالای ما دست بیابند و اموال ما را به غارت ببرند باکی نداریم. کلوخ انداز را پاداش سنگ است.»

سایر ولایات

خالده ـ فراه

راکت پرانی خاینان جهادی

به تاریخ ۲۶ سنبله جنگ پرستان وابسته به ربانی از قریه مادگان پشت‌رود ولایت فراه چند موشک به شهر فراه فیر می‌نمایند که دو موشک به قریه نزدیک فرقه اصابت می‌کند. ساعت یک همان شب طالبان قریه ریگی را محاصره می‌نمایند و عزیزاحمد ولد حاجی سراج‌احمد، بسم‌اله، رحیم‌الدین، فیض‌محمد و عبیداله را بعد از لت و کوب شدید با خود به شهر برده و زندانی می‌نمایند. فردا صبح موسفیدان قریه نزد والی رفته و از عمل افراد فرقه شکایت نموده و هم می‌خواهند تا زندانی‌ها رها شوند. والی در جواب می‌گوید: «شما باید خیرات کنید چرا که زندانی‌هاکشته نشده اند چون آنان را افراد فرقه بغرانی گرفته‌اند. بغرانی‌ها خوب و بد را از هم فرق کرده نمی‌توانند و هر کس که به گیر شان افتاد از بین می‌برند. از دست من هم چیزی ساخته نیست. فقط صبر کنید تا خودشان آنان را آزاد نمایند.» بعد از گذشت یک شبانه روز آنان را رها می‌سازند که هر کدام شان حداقل مدت ۲۰ روز تحت تداوی قرار گرفتند.

به ماتم نشستن عروسی

به تاریخ ۷ میزان ۷۶ محفل عروسی سیدولی ولد سیدحسن و شکیلا ولد ضابط فیض‌محمد معروف به چریک پیر ساکن مرکز فراه برپا شد. رحیم جان برادر شکیلا دو همکارش را نیز که زنان خارجی بودند در عروسی دعوت کرده بود. فردای عروسی گروپ امر بالمعروف به خانه هجوم برده دو زن خارجی، رحیم جان و سیدولی را با خود برده و به جرم دعوت کافرها را به عروسی مسلمانان زندانی می‌کنند. دو زن خارجی بعد از میانجیگری مؤسسه مربوط شان به دستور والی رها می‌شوند. اما داماد و برادر عروس بعد از لت و کوب شدید و چند روز زندان با ضمانت ریش سفیدان آزاد می‌شوند.

شریعت طالبی و بودنه‌بازی

به تاریخ ۲ میزان ۷۶ طالبان شش نفر از اهالی فراه را به جرم نگهداری بودنه، بعد از یکشبانه روز زندان توأم با لت و کوب شدید، در حالی که دروازه قفس بودنه به لنگی‌های شان بسته و تور بودنه گیری به سر شان انداخته شده بود در شهر گشتاندند.

رشوه‌گیری صلاح‌الدین ذهکنی

به تاریخ ۳۱ سنبله ۷۶ ملاصلاح‌الدین ذهکنی قاضی محکمه ولایت فراه به جرم اخذ ۵۰ لک افغانی رشوه دستگیر و زندانی می‌شود. قرار گزارشها وی پسر کاکای جلیل‌اله معاون ریاست تمیز کابل بود و همچنان جلیل‌اله خسر دو دختر ملاصلاح‌الدین می‌باشد که بنابر دستور وی آزاد خواهد شد.

ماری ـ هلمند

قصاص در هلمند

در میزان ۷۶ به اساس اعلان طالبان اهالی شهر هلمند در میدان مخصوص جبراً جمع شدند تا صحنه قصاص را تماشا کنند.

متهم را که بیش از ۲۸ سال نداشت در میدان حاضر کردند و بعد شخصی به نام قاضی اینگونه به قرائت دوسیه پرداخت: «این فرد متهم به قتل یک تن از باشندگان هلمند است و به اساس حکم مولوی محمدعمر قصاص می‌گردد. ما چند روز جلسه دایر کرده و تمام مراحل را بررسی کردیم. بناءً هیچ کس نمی‌تواند و حق ندارد که به نفع قاتل حرفی بزند و یا از وی دفاع نماید.» سپس متهم اجازه خواست تا دو رکعت نماز نفل

بخواند. بعد از خواندن نماز چقری کندند و قاتل را خوابـاندند. بـرادر مقتول با چاقوی تیزی متهم را مانند گوسفند حلال کرد. قاضی مذکور در سکوت عجیب مردم صدا می‌زد «زود باش از عذاب خلاصش کن.» متهم بعد از لحظه‌ای جان داد و جسدش را به نقطه‌ی نامعلومی انتقال دادند.

خالد هوشمند ـ کابل

مردم شمالی قربانی سگ‌جنگی خاینان طالبی و جهادی

تاریخ پنجهزار ساله افغانستان مشحون از حماسه‌های کـلیه اقـوام و ملیت‌های برادر افغانستان‌است که بدون هیچگونه تعصب قومی، سمتی، لسانی، مذهبی مانند یک مشت‌واحدپولادین‌به دهن متجاوزین کوبیده اند.

اما امروز که بعد از سالها جنگ خانمانسوز و هستی‌برانداز نیروهای متخاصم از حالت چند قطبی، به دو قـطب مـتخاصم نـیروهای ائـتلافی شمال و تحریک طالبان تقسیم گردیده اند شعله این جنگ سوزاننده‌تر و با فتنه نفاق ملی در هم آمیخته شده است که تبلیغ و دامن زدن تضاد بـین جنوب و شمال، پشتون و تاجک، پشتون و ازبک و پشتون و هزاره همه روزه هزاران فامیل بی‌سرپناه و بی‌گناه را در شعله‌های خود می‌سوزاند. از آوانیکه تحریک طالبان عازم صفحات شمال کـابل مـانند جـبل‌السـراج، پروان و کاپیسا شدند با قساوت و شدت هرچه تمام‌تراقدام به راندن مردم از مناطق مسکونی شان نمودند که در این زمینه از کیبل زدن پیر مردان، زنان و کودکان هم دریغ نکردند و حتی جهت پیشبرد این جنایت شـان قصد و تمایل خود را که با فتح شمالی برای هر نفر از جنگندگان طالب خود یک زن و پنج جریب زمین می‌دهند کتمان نکردند. صدها نفر را به بهانه جمع‌آوری سلاح آنقدر لت و کوب نمودند که عده‌ای تحت شکنجه جان سپردند و عده‌ای هم که نیمه جان از زیر شکنجه نجات یافتند وادار گردیدند تا زمین، درخت، گاوهای شیری و زیورات خود را بفروشند و سلاح بخرند و به طالبان تسلیم دهند.

اکنون که نیروهای ائتلافی در نواحی اطراف شهر کابل رسیده اند و با طالبان در حالت جنگ اند، اختلافات ملی را بحدی تشدید نموده اند که شمالی بودن، بالاتر از هر جرم و جنایتی است و به مجرد روبرو شدن با یک نفر از اهالی شمالی غیر پشتون صرفنظر از اینکه شخص حمال است یاقومندان،مثل‌اینکه بایک قاتل وتبهکارروبروشده‌اند لحظه‌ای او را مجال نداده فوراً راهی دوزخ‌های کانتینری کرده وبراونام اسیر جنگی خط جبهه را می‌گذارند. گروهای مسلح طالبان‌ازطرف شب کوچه‌هارامحاصره نموده و بنام‌تلاشی هرفرد غیرپشتون راکه‌می‌بینند فوراًگرفتار و راهی دوزخ‌های کانتینری می‌نمایند که تعداد آنان تا حال به هزارها نفر بالغ می‌گردد.

بازجویی و دستگیری مـردم شـمالی و هـزاره در تـمام مـدخل‌های ورودی به شهر با شدت هرچه تمام‌تر ادامه دارد. به تـاریخ هـای دهـم، یازدهم و دوازدهم برج سرطان سال جاری هزاران نفر از مسافرینی راکه ازایران برگشته بودند بـصورت دسـتجمعی درمـیدان شـهر دستگیروکوته قفلی نموده‌اندکه تاحال عده کمی از آنان باکتمان شهرت اصلی خویش و دادن پول پنج تاده لک افغانی توانسته اند از زندانهای طالبان نجات یابند.

آریا«رهپو» ـ کابل

قطع دست‌ها و پاها

بـتاریخ ۹ مـیزان دست‌هـای راست و پـاهای چپ دو سـارق در ترین‌کوت ارزگان قطع گردید. اینان به جرم دزدی صدلک افغانی و اقدام به سرقت مسلحانه مورد مجازات قرار گـرفتند. قـطع دست‌هـا و پـاهای حیات واخترمحمدمسکونه قریه تغرارزگان در محضر عام صورت گرفت.

وقتی زمینه کار و زندگی از افراد جامعه سلب شود طبعاً عده‌ای نه از هوس، بلکه از بیچارگی به دزدی و فحشا رو می‌آورند.

علاوتاً طالبان که خود بـه دزدی‌هـای بـزرگ، وطـنفروشی، قـاچاق هیروئین، رشوه‌گیری، غصب دارایی‌های منقول و غیر منقول مردم مشغول اند، صلاحیت مجازات مجرمان را ندارند. برای ادامه زندگی شرافتمندانه باید هم دست و هم کار وجود داشته باشد. در حالیکه تبهکاران طالبی هر دو را از مردم ما می‌گیرند.

فرهاد ـ نجراب

تبهکاری‌های طالبان و برادران خاین جهادی شان

ولسوالی نـجراب ولایت کـاپیسا بـه دو بـخش حکـومت طـالبان و حاکمیت شر و فسادپیشگان (اصطلاحی که مردم به حکومت ربانی داده اند) تقسیم گردیده. غازی بیگ‌خیل، شاکاخیل، بدخشی و تواچیان بـه مثابه خط اول دفاعی طالبان بوده و در این اواخر از رفت و آمد اهـالی قریه‌ها به بازار جهت خرید اموال و اشیای مورد ضرورت شان مثل آرد، کود کیمیاوی، تیل، چای، بوره و غیره جلوگیری می‌نمایند.

در اوایل حـاکـمیت طـالبان، مـردم اجـازه انـتقال گـندم، جـواری، کودکیمیاوی و غیره مواد ارتزاقی را داشتند. ولی حالا مردم حتی بـدون مواد هم اجازه عبور و مرور ندارند. اما از طرف شب مـواد ارتـزاقـی را بالای خر، اسپ و قاطر به منطقه شر و فساد انتقال می‌دهند. طالبان نظر به نوعیت و قیمت جنس از فی نفر ناقل مواد حداقل یک صد هزار افغانی می‌گیرند. اکثراً وقتی انتقال‌دهندگان به منطقه شر و فساد می‌رسند، توسط برادران جهادی تمام اموال به غارت برده می‌شوند. شب و روز قریه‌های باخانه، وهار، ده‌قاضی، ده‌نو و روضـاخیل از طـرف طـالبان مـورد فـیر راکت، آوان، توپ و غیره سلاح‌ها قرار می‌گیرند که اکثر اهالی مجبور به مهاجرت شده اند. در ساحه حاکمیت شر و فساد هـرگاه کسی عـلنی

گشت و گذار کند و از طرف پوسته‌های طالبان معلوم گردد فوراً هدف قرار گرفته و کشته می‌شود. طالبان در منطقه چنان از بی‌رحمی و قساوت کار می‌گیرند که ظلم و ستم روسها و سگهای زنجیری شان وجنایتکاران جهادی از یاد مردم رفته است. طالبان مزدور تعداد زیادی از اهالی بی‌دفاع قوای خط اول را از ساحه ده متری هدف فیر کلاشنکوف قرار داده و کشته اند. مردم مظلوم دره‌ها برعلاوه اینکه شرایط راکت‌باری و مرمی‌کاری طالبان را تحمل می‌کنند باج و خراج، نان دهی، مهمانداری، توهین، تحقیر و لت و کوب بی‌مورد اوباشان شورای نظار و حزب اسلامی را نیز تحمل می‌نمایند. مردم در روز روشن مورد چور و چپاول قرار می‌گیرند. آنان اکثراً از ترس غارتگری اراذل شورای نظار به نماز خفتن نمی‌روند. ملاها و امام مساجد به مردم گفته اند که چون امنیت نیست لذا به نماز صبح و خفتن نیایید. عداوت و خصومتهای حاکم بین قومندانان محل شر و فساد تا جایی بالا گرفته که با کمترین شکر رنجی‌ها خانه‌های یکدیگر را به راکت می‌پرانند و این جنگ شان تا زمانی ادامه می‌یابد که هیئتی جهت مصالحه بین «برادران» از پنجشیر بیاید.

مردم تحت حاکمیت طالبان شب و روز مصروف مهمانداری طالبان بوده و یا به انتقال مواد ارتزاقی و یا کندن حفرها می‌پردازند. در قسمت‌های اخیر ولسوالی نجراب که خط السیر ولایات شمال است، قاچاق مواد و افراد رونق بسزایی دارد. از هر فردیکه بخواهد به شمالی برود قاچاقبران مربوط طالبان حداقل دو صد هزار افغانی می‌گیرند. این ساحه‌ایست که هر روز به صدها و حتی هزارها نفر از آن عبور و مرور می‌کنند. عایدات پوسته طالبان در منطقه سرکوه، سرپشته در روز به ملیون‌ها افغانی می‌رسد. عابرین این راه‌ها برعلاوه پیاده‌روی طولانی در مسیر راه باید مورد توهین، تحقیر و تجاوز طالبان قرار گرفته و یک مقدار زیاد پول شان را باید به عنوان حق‌العبور هم به قاچاقچی های طالب بپردازند.

واحد ـ کابل

بی‌ناموسی به سبک طالبی

تاریخ ۱۲ اسد ۷۶ وقتی که طالبان برای بار دوم شهر کوچک تاشقرغان را تصرف می‌کنند به گفته خود شان «مشرخط» و به گفته مردم «قومندان خط» یک پسر بچه ۱۲ یا ۱۳ ساله را با خود در هر جای شهر می‌گشتاند. وقتی که سایر افراد از قومندان یعنی مشرآغا سؤال می‌کردند که این نوجوان چه کاره است؟ مشرآغا وی را به عنوان بادیگارد خود معرفی می‌کرد. معاون قومندان از قومندان خود خواهش می‌کند که باید یکی دو شب آن پسر را به او حواله کند. اما مشر مانند یک حیوان درنده فریاد می‌کشد و به معاون خود می‌گوید تو خبر نداری که تا حال من چند نفر را به خاطر این بچه کشته‌ام. تو نمی‌دانی که مدت دو ماه می‌شود با وی عروسی کرده‌ام.

روش جنایتکاری جهادی و طالبی

به تاریخ ۲۷ سنبله ۷۶ ساعت چهار عصر حزب وحدت طی درگیری‌ای با طالبان ۱۷ نفر طالب را اسیر گرفته و با خود به مرکز بامیان انتقال می‌دهند. در آنجا بادارانشان از افراد خود می‌پرسند که این‌ها کیستند. یکی با غرور می‌گوید: «این‌ها پاکستانی ها هستند صاحب. من امروز یک فلم به شما نشان می‌دهم.» و به یکی دیگر خود اشاره می‌کنند که «بیاور». آن دیگری یک پمپ موتر را آورده و یکی از طالبان اسیر را از راه معقد پمپ کرده و مانند توپ فتبال انفجار می‌دهد. بعداً که طالبان از این جریان آگاه می‌شوند فوراً یک تعداد مردم بی‌گناه را به بهانه پنجشیری و یا سالنگی و یا جای دیگری از شمال دستگیر می‌کنند و این‌ها را به خانه علم و فرهنگ که فعلاً به مخروبه تبدیل گردیده است انتقال داده ابتدا به آنان تجاوز کرده و بعد همه را پوست می‌کنند.

مختار

منافقت و فساد طالبی

روزی در میزان چوک کویته چند طالب توجهم را به خود جلب نمودند. از آنجاییکه طالبان با لباس‌های خاص و به شکل قطار شتر از پشت یکدیگر روان بودند، فکر کردم که شاید مسجد آن طرف باشد. اما بلافاصله متوجه شدم که وقت نماز نیست. خود را ملامت کرده گفتم طالبان کارهای دیگر هم دارند فقط نماز که نیست! بعد از چند روز حدود شش نفر را بهمان شکل و به همان سمت، روان دیدم. فکر نوی بر سرم رسید که شاید در آن نواحی دفتر و دیوان طالبان باشد، چند قدم از پشت آنان رفتم. طالبان داخل هوتلی شدند. روبروی دروازه هوتل ایستادم. هوتل پر از نفر بود. مقابل دروازه تلویزیونی بودکه در آن رقص و آهنگهای هندی به شکل نیمه سکس دیده می‌شد. از نشستن طالبان لحظه‌ای نگذشته بود که متوجه شدم، طالبی به شاگرد هوتلی چیزی گفته به تلویزیون اشاره کرد.

فکر کردم طالبان که در افغانستان تلویزیون را اعدام می‌کنند شاید اینجا هم نسبت به آن اعتراض می‌فرمایند. هنوز فکرم دور همان مسئله می‌چرخید که برخلاف انتظارم تلویزیون خاموش نشد، چینل پاکستان هم گرفته نشد. بلکه چینل یکی از کشور های خارجی گرفته شد و رقص برهنه‌ی دختران در صفحه تلویزیون ظاهر گردید. و راز این گروه ریاکار و دورو و فاسد برایم آشکار شد. □

کربلایی داکتر عسکر موسوی ...

و «تحقیقات» ادبی شما نباید تاریخ و ریشه‌ای داشته و به آن صادق باشید زیرا: آیا در نوشته دیگری (قبل از درگذشت قهارعاصی) او را بعنوان «شاعری نابغه در یک سده‌ی گذشته» ستوده‌اید؟ اگر این کشف فقط پس از مرگ شاعر بدست آمده باشد در آنصورت کشفی قلابی و بی‌ارزش است و شما را «صاحبنظر»ی بسیار ناصالح و ناشی در مسئله معرفی داشته و در ردیف آقای عزیز نعیم قرار می‌دهد که تنور را گرم دیده، ناگهان لباس نقد شعر به برکرده و «شعرِ» «مکن همشیره گریان» و گوینده‌اش را می‌ستاید!

یک سوال دیگر. چرا شما و دوستان، قهارعاصی را کاندید جایزه نوبل نکردید که دنیا تکان می‌خورد؟ شنیده ایم که تا به حال از فارسی زبانان، احمد شاملو یکی دو بار کاندید نوبل ادبی بوده است بدون آنکه در دهها کتابی که درباره‌اش نوشته شده کسی او را «نابغه» نامیده باشد. اکنون که به فضل غور شما قهارعاصی غیر از کمالات دیگر که شاملو به گردش نمی رسد، «نابغه سده گذشته» هم ارزیابی می‌شود پس جایزه نوبل حق مسلم او بود. گناه بزرگی به گردن دارید آقای موسوی که این‌کار را نکردید. در صورتیکه پس از مرگ شخص نوبل بدهند، تا دیرنشده بجنبید!

مقایسه «شورشگر» با سهراب‌سپهری!

> من او را با سهراب سپهری مانند می‌کنم: هر دو در اوج شگفتن پر پر شدند، هر چند در دو فصل، به دوگونه، یکی درکاشان یکی در کابل، اما با یک نبوغ شاعرانه.

و با این «مانند» کردن تاجهایی را که بر سر قهارعاصی گذاشته بودید می‌ستانید.

زیرا شما که او را «جامعه‌گرا» و «عصیانی» وکسی که «باتمام وجودش در یک مقاومت هنری و فرهنگی، که در یک رستاخیز مردمی فرا ایستاده و در برابر رژیم تا دندان مسلح بی‌باکانه دست به شورش زده‌است» لقب می‌دهید، چگونه او را با سهراب سپهری «مانند» می‌فرمایید که مثلاً «صدای پای آب» را با حساسیت تمام می‌شنید اما در مقابل صدای پای رژیم محمد رضاشاه و ساواک مخوف آن گویی در گوشش پنبه فرو می‌رفت؟ چرا ناگهان عاصی «نابغه» و «سیاسی» و «جامعه‌گرا» و «شورشی» را با غیرسیاسی‌ترین شاعر که «میانه»ای آنچنانی هم با جامعه نداشت، برابر می‌کنید؟

با این تناقض‌گویی بار دیگر ثابت می‌شود که شما محک معین و ثابتی برای ارزیابی شعر و شاعران ندارید یا اگر مصر باشید که دارید، به آن پابند نیستید و حتی از مسایلی گپ می‌زنید که به هیچوجه در ید صلاحیت تان نیست.

باز هم پرسان عیب نباشد، اگر از ذکر نام و شعر سعید سلطانپور حق دارید ارواح تان قبض شود، چرا عاصی را با فروغ‌فرخزاد «مانند» نمی‌کنید؟ ما جواب را می‌دانیم: او هم با مجموعه «تولدی دیگر» و چند شعر بعدیش، بیشتر از آن با جامعه «میانه» و به عدالتخواهی گرایش دارد ـ سوای زیبایی و فخامت کلامش که عاصی و امثالش را به تاثیر پذیری واداشته ـ که «جامعه‌گرا»ترین شعرهای عاصی هم به پای آنها نمی‌رسد. از اینجاست که تنها باب دندان سهراب سپهری را یافته‌اید. انتخاب نسبتاً مناسبی است به شرطی که عاصی را «دن‌کیشوت» و خود را «سانچو»یش نساخته و رجز خوانی خنده‌آور برای او را کنار بگذارید.

عاصی، «شورشگری نابغه» یا ملنگی خانقاه‌نشین؟

در پایان مقاله، شرح «میانه»ی عاصی و جامعه را به خود شاعر می‌گذارد که یک یک جمله‌ها را می‌بینیم:

> من از زخمهایم سخن زده‌ام، نه از ستاره‌زاران فراز رودخانه‌ی یک شام فروردین

این ادعاها بمثابه اتمام حجت آورده شده ولی آیا قهار عاصی راست می‌گوید و نابغه خوانش دروغ بخورد مردم نمی‌دهد؟

کدام زخمها؟ در جنگ مقاومت، فاکولته می‌خواند، ماموریت می‌گیرد، در اقصی نقاط کشور آزادانه به سیر و سیاحت می‌رود، کتاب پشت کتاب چاپ می‌کند، در انجمن‌های رژیم خوش و خرم تا و بالا می‌دود، با خواننده‌ی رادیو تلویزیون رژیم، «دو روح در یک بدن» می‌شود، بزم‌های طرب انگیز شور موسیقی‌اش دایر است، به فکر ایجاد «دل‌آباد»ها میافتد، خارج سفر می‌تواند، مطبوعات پوشالیان از عکس‌ها و مصاحبه‌هایش پر می‌شود و...

بناءً نمی‌توان فهمید که زخمش در کجا و چگونه بوده. توجه کنیم در کشور اسیر جنگ و خاد و پلچرخی و پولیگونها، شاعر «نابغه» و «در اوج» به چه نحوی درگیر «زخمهایش» است. فرهاد دریا برملا می‌سازد:

> پس از آن مجالس شعر و موسیقی ما برپای بود و حلقه جوانان همه عاشق و همه صافی گرد ما دو تن (عاصی و دریا) جمع بودند. شام‌های جمعه همه در خانقاه آغاصاحب سیدمظفرالدین‌شاه واقع تپه کارته سخی دور دامن آن پیر جهان دیده جمع می‌آمدیم و من از سر شب تا لرزان سپیده یک نفس ترانه و دو بیتی و عاشقانه‌های سوخته سوخته می‌خواندم و از شام تا بام با شور و ترنگ لاهوتی مقام «بهیروی» همه با هم در آزای شب را می‌گریستیم و

سینه از کینه می‌شستیم. از جمع یاران خانقاه آنکه گریه
بی‌اختیار داشت و خود دار نبود و حرف عشق و درد از دلش
چه روز بر زبان جاری می‌گشت و گرمتر از همه می‌تپید،
عاصی عزیز بود.

ببینید آقای موسوی شما راست می‌گویید یا فرهاد دریا؟ بالاخره «نابغه» تان را، شورشی و عصیانگر و «چه و چها» قبول کنیم یا مردی که کاری دیگر نداشت و وقت خود را مثل ملنگان چند قرن پیش با شنیدن «عاشقانه‌های سوخته سوخته» در خانقاه ضایع می‌کرد و دامن دامن اشک می‌ریخت؟ آیا اینهمه بخاطر «زخمهایش» بود؟ یک چیز عیان است که «زخمهای» وی بعلت اشغال وطنش و استیلای میهنفروشان پرچمی و خلقی نبود. این در او تخم کینه نکاشته بود و اگر چیزی هم وجود داشت، چنانکه مطربش تصریح می‌دارد آنرا در بزم‌ها لاحول کرده و «سینه از کینه می‌شست».

و در همانحال که قهار عاصی و «حلقه جوانان همه عاشق و همه صافی» با چشمانی تر در خانقاه به خلسه می‌رفته‌اند، مبارزان در مخفی‌گاههای شان با قبول شکنجه و مرگ، بر ضد تجاوزکاران و پادوان آنان شعری می‌سرودند، شبنامه‌ای می‌نوشتند و به سازماندهی پیکار آزادیخواهانه سرگرم بودند. اینان به معنای واقعی کلمه زخم داشتند لیکن آنرا با پیشبرد نبرد التیام می‌بخشیدند. **آقای عاصی و اطرافیانش علیه رژیم نمی‌جنگیدند بلکه با شیوع خانقاه بازی، درویش‌گری و ملنگ‌گرایی (البته با لاکت و پتلون کاوبای)، زندگی را برایشان پذیرفتنی ساخته همه را به آشتی و کینه زدایی با دشمن فراخوانده و بدینترتیب به جنگ مقاومت خیانت می‌ورزیدند.**

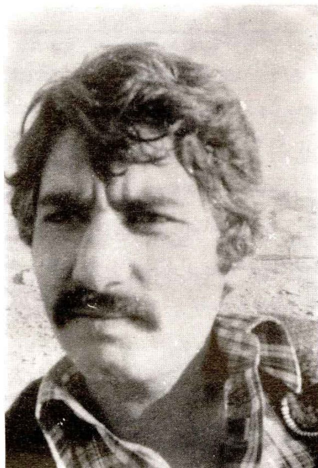
عاصی چرا عبدالاله رستاخیز نشد؟

من از تنهاییم هنگامیکه گریسته‌ام سرود ساز کرده‌ام
نه از بازیهای شبانهٔ باشگاهها و درختستان‌ها.

از کدام تنهایی و گریستن؟ نام خدا شبها «عاشق‌ترین عاشق دنیا»ست و جوانان عاشق و «بهیروی»[۶] و فراموشی جهان و مافیها در شب زنده‌داریهای خانقاهی و روزها هم انجمن نویسندگان و شعرخوانی و شکرافشانی برای یکدیگر و... دیگر چه جای تنهایی و گریستن می‌ماند؟

من از بی‌سرانجامی مردمانی دردکشیده‌ام که هیولایی
از چهار سوی پوست و گوشت شان را می‌درد.

خیلی خوب. اما این درد را «نابغه» چگونه فریاد می‌کند؟ از طریق کار در نشریات پوشالیان، چاپ و پخش کتابهایش با مدیریت و خرج پوشالیان، از حنجره هنرمندی سرکاری که شاد و مست در رادیو و



انیس «مردتوفان» بود و دل به توفان سپرد اما
عاصی دل به «دل‌آباد» و خانقاه!

تلویزیون می‌خواند، و بالاخره از طریق دید و وادید و خوش بگو و خوش بشنو با دستگیر پنجشیری‌ها، عبداله‌نایبی‌ها، سلیمان لایق‌ها، پویافاریابی‌ها، لطیف‌پدرام‌ها و اسداله‌حبیب‌ها!

من از بیداد دستانی به فریاد آمده‌م که بیچاره ترینان
را در خاک می‌کشند.

درین قسمت فکر می‌کنیم شاعر ما شوخی می‌کند. آیا این دستان بیدادگر غیر از دستان میهنفروشان بوده است؟ اگر نه، آیا او این دستهای هرزه‌ی خونالود را در دفتر کارش، در پوهنتون، در انجمن نویسندگان و... هر روز نمی‌فشرد؟

من از مادری نقل‌قول می‌کنم که آسمان و زمینش درد
می‌دهد و به سوگش می‌نشاند.

چنین مادری فقط می‌توانست مادر مبارزی شهید و مادر آنانی باشد که در زندانها و زیر شکنجه دژخیمان دست‌نشانده و جهادی هر ساعت مرگ تلخ خود را تجربه می‌کردند؛ چنین مادرانی، صدها زن شهید و اسیر دوران پوشالیان و تبهکاران جهادی بودند؛ چنین مادرانی شکریه‌ها و مخصوصاً میناها بودند، لیکن آیا هیچکدام در شعر وی راه یافتند؟ اگر او حق داشت از ذکر نام و خون مینا به رعشه افتد چرا از زنان اسیر و شهید دیگر «نقل‌قول» نکرد؟

سخن کوتاه اگر قهار عاصی حقیقتاً آنقدر حساس می‌بود، می‌بایست رستاخیز، سرمد و انیس آزاد می‌شد؛ اگر جانش را هم می‌گرفتی مهمان

قاتلان سلطانپورها نمی‌شد و در رادیو مشهد سخن‌سرایی نمی‌کرد؛ جوگیگری موزیکال را ترک می‌گفت و به قول سلطانپور تفنگ بر خانقاه و انجمن نویسندگان و جریده «دهقان» و شعر و ادبیات بازی با خادیها می‌نهاد و بسان اغلب هنرمندان انقلابی کشور ما فعالانه به نبرد برضد مهاجمان و نوکران شان و باندهای جنایتکار اخوانی می‌پیوست و غیرت می‌کرد و قبل از همه «خطبه»های پر فحشش را اول برای هر یک از خون آشامان بنیادگرا می‌خواند تا برای ظاهرشاه.

«نابغه» و قتل عام افشار

اما داکتر موسوی، اینهمه را ابداً «کوتاهی‌ها و لغزش‌ها و پایینی‌های» جنبه‌ی اجتماعی شعر عاصی نمی‌داند و تنها با عزیمت از شیعه‌گری است که مردنی و خجل گلایه می‌کند:

> بی‌آنکه جنبه‌ی نقادی داشته باشیم، باید بگوییم که با همه‌ی والایی ها و بالایی ها، شعر عاصی از جنبه‌ی اجتماعی دارای کوتاهی ها و لغزش ها و پایینی هایی نیز هست ولی در این جا از آنها میگذریم و میگذاریمش برای زمانی که بازشناسی به گونه بازسازی به راه افتد. خموشی و لب از لب نگشودن عاصی در باره‌ی «قتل عام افشار» یکی از این کوتاهی ها و پایینی ها است که «وطن شاعری» عاصی را زیر سوال می‌برد.

چرا از آنها میگذرید کربلایی جان؟ آیا قادر نیستید به «گونه‌بازسازی» و بسیار مختصر این «پایینی»های شعرش را «بازشناسی» کنید؟ در سطح خود می‌توانید. ولی نمی‌کنید بخاطر آنکه باز کردن سر صندوقچه‌ی «لب نگشودن» قهارعاصی در باره‌ی یکی از سیاهترین جنایات «برادر مسعود» و «برادر ربانی» کافیست که برای نابغه‌ی تان نه «وطن‌شاعری» بماند و نه نشانی از «شعور شریف و نجابت روحانی انسانی». این تنها «پایینی» شعر عاصی و تنها زیر سوال رفتن «وطن شاعری» نه بلکه «پایینی» و زیر سوال رفتن کل شخصیت و سیاست وی بشمار می‌رود. اگر اغماض «نابغه» را ولو صرفاً در همین مورد (قتل عام افشار) محکم بگیرید، چشم تان سیاهی خواهد رفت که «پرچمدار شعر و ادب افغانستان» واقعاً در یکی از «احزاب متفرقون جاخوش کرده» بود و در مصاحبه‌ای دروغ گفته که «برای من همه‌ی مبارزین سرزمینم مطرح بوده، فردی مطرح نبوده.»(۷)

داکتر موسوی سکوت قهارعاصی درباره قتل عام افشار را «بالا» و «پایین» می‌اندازد اما درباره اینکه «میراث‌دار پوستین کهنه‌ی نیاکان» وجدانِ منقلب شدن از چشم کشیدن‌ها، تجاوزکاریها و هزارویک جنایت شنیع دیگر باند مزاری و خلیلی را نیز نداشته، کلمه‌ای بر زبان نمی‌آرد. اگر داکترصاحب یک فرقه‌گرای هزاره‌باز و شیعه‌باز نبود،(۸) طرف هیچ جنایتکار بنیادگرا را نمی‌گرفت.

«نابغه» طرفدار ترور سلمان رشدی

عاصی به همراهی فرهاد دریا مصاحبه‌ای دارد در شماره چهار «سباوون» (۱۳۶۸) نشریه اتحادیه ژورنالیستان که متأسفانه بخش اول آن (شماره سوم مجله) را نداریم لیکن از همین بخش هم می‌توان به جنبه‌های دیگری از موضع او پی‌برد.(۹)

شاعری که مدعی است «از زخمهایش سخن می‌گوید» به «سباوون» که به سلمان رشدی و کتاب «آیه‌های شیطانی»اش اشاره میکند، سچ و صریح پاسخ می‌دهد:

> نخست با امام خمینی در مورد (فتوای قتل او) موافقم. دوم شعر من، کار من با کار سلمان‌رشدی به هیچ نحوی مقایسه نمی‌شود. سوم اینکه من بسیار آگاهانه سخن میگویم...

«من از مادری نقل‌قول می‌کنم که آسمان و زمینش درد می‌دهد و به سوگش می‌نشاند.»

چنین مادری فقط می‌توانست مادر مبارزی شهید و مادر آنانی باشد که در زندانها و زیر شکنجه دژخیمان دست‌نشانده و جهادی هر ساعت مرگ تلخ خود را تجربه می‌کردند؛ چنین مادرانی، صدها زن شهید و اسیر دوران پوشالیان و تبهکاران جهادی بودند؛ چنین مادرانی شکریه‌ها و مخصوصاً میناها بودند، لیکن آیا هیچکدام در شعر وی راه یافتند؟ اگر او حق داشت از ذکر نام و خون مینا به رعشه افتد چرا از زنان اسیر و شهید دیگر «نقل‌قول» نکرد؟

ما نمی‌دانستیم ولی واصف‌باختری، داکتر عسکر موسوی، «عاشق‌ترین عاشق دنیا» و سایر عاشقان که می‌دانستند، آن نکته یعنی میل عاصی به کشتن سلمان رشدی را چنان ماهرانه زیر زده‌اند که گویی او از هرچیز دنیا گپ زده ولی در باره‌ی سلمان رشدی و فتوای قتلش اظهار نظری نفرموده است. اما اینک ملاحظه میکنیم که آتش قهارعاصی در دفاع از جمهوری اسلامی و خمینی و فتوای تروروش چنان تیز بوده که سر وقیحترین نوکران ایران را هم خاریده‌است. بناءً می‌توان نتیجه گرفت که سفر چند ماهه‌ی او در آخر عمرش به ایران، ریشه در عشق دیرین او به «امام»ش و رژیم ایران داشته است.

بنظر ما هزار بار بیشتر از قهار عاصی، واصف باختری و داکتر جاوید و داکتر عسکر موسوی و نظایر شان بمثابه ادیبان مرتجع و تاریک اندیش محکوم اند که علی الرغم خمینی پرستی قهار عاصی، جرأت می‌کنند از او «نابغه»ای «شورشگر» و نفرت بارتر از همه، شاعری آزادیخواه و عاشق مردم بتراشند.

به ذوات مذکور باید گفت که نزد مردم جفا دیده‌ی افغانستان یگانه فرق بین موضع شما روشنفکران بی‌شرم و خیانتکارانی جانی مثل مزاری و خلیلی و... اینست که شما به اصطلاح شاعر و نویسنده‌اید و آنان کم‌سواد یا ملا.

کدام ابله می‌تواند قبول کند که مدافعان وطنی رژیم ایران، با استقرار باندهای خاین و رذالت پیشه‌ی جهادی در کشور مخالفتی بنیادی داشته باشند؟

جناب موسوی، اگر پلیس انگلستان خبر شود که چگونه شاعری مشتاق ترور سلمان‌رشدی را به آسمان‌ها و «چه و چها» بالا می‌برید، باید شما را زیرنظر گیرد تا مبادا بخاطر عشق به «اجابت دعوت امام» و تحقق یکی از آرزوهای «نابغه» دست از پا خطا کنید!

داکتر موسوی سکوت قهار عاصی درباره قتل عام افشار را «بالا» و «پایین» می‌اندازد اما درباره اینکه «میراث‌دار پوستین کهنه‌ی نیاکان» وجدانِ منقلب شدن از چشم کشیدن‌ها، تجاوزکاریها و هزارویک جنایت شنیع دیگر باند مزاری و خلیلی را نیز نداشته، کلمه‌ای بر زبان نمی‌آرد. اگر داکتر صاحب یک فرقه‌گرای هزاره‌باز و شیعه‌باز نبود، طرف هیچ جنایتکار بنیادگرا را نمی‌گرفت.

«نابغه» طرفدار خفقان و سانسور

درباره دموکراسی و هنر و رابطه ایندو می‌گوید:

> سیاست فرهنگی مبنی بر اصول حقوق بشر در هر جامعهٔ ایجاب میکند که (...) دموکراسی بدون تشنج و تشدد در هر جامعهٔ تأمین باشد و تخطی از آن خیانت به انسان و اصول بشریت بحساب می‌آید

اما بلافاصله می‌افزاید:

> گر چه فضای زایش هنری و ادبی را هیچگونه تشددی اخلال کرده نمی‌تواند. شاعر متعهد با اندک هوشیاری فضایش را خودش می‌سازد و ارابهٔ شعرش را به صورت دلخواه ممکن می‌گرداند با استعاره در کنایات ـ تشبیهات و غیره

(تأکید از «پیام زن» است.)

یعنی اگر دموکراسی باشد خوبست. اما اگر شاعران در پلچرخی‌ها هم شکنجه ببینند و بعد تیرباران شوند زیاد مهم نیست چرا که «هیچگونه تشددی» مانع هنر «فضاسازی» نمی‌گردد به شرطی که شاعر «متعهد» باشد و «اندک هوشیار»! بنابرین شاعرانی که در پلچرخی‌ها و در شرایط تسلط اشغالگران و خاد و سگان پوشالی نمی‌توانند شعر یا زیاد شعر بگویند نارسایی خود شان است که یا «متعهد» نیستند یا اینکه «اندک هوشیار»ی ندارند! به همین علت شاعران محکوم به اعدام در پلچرخی نتوانستند چندان شعر سرایی کنند! به زعم عاصی می‌توان شعار داد زنده باد اختناق که «فضا ساز» است!

آقای موسوی اجازه میدهید نتیجه بگیریم که عاصی برپایه برداشت آشتی‌جویانه‌اش از ماهیت پوشالیان چندان مایل به مبارزه علیه آنان نبود؟ و بر پایه همان برداشتش، طبیعتاً نباید از تأیید رژیم ایران عار می‌کرد؟

شاعر به پوشالیان چنین خاطرجمعی می‌دهد:

> و وجود سانسور برای من هیچگونه اهمیتی ندارد. باشد یا نباشد (...) اگر سانسور نگذاشت که صدایش بالا شود و دست بازتر به جامعه شعرش را عرضه بدارد، راه‌های دیگری وجود دارد که دست‌آوردش را برای مردمش برساند(...) به نظر من سانسور تاثیری بالای کار شاعر نمی‌تواند داشته باشد.

یعنی غیر از حق دادن به رژیم برای سانسور، به شاعران و هنرمندان، هم توصیه می‌کند که پشت اعتراض و مبارزه علیه خفقان رژیم نگردند، «راه‌های دیگری» را بپالند تا «دستآورد» شان را به مردم برسانند!

بدینترتیب اصلاً چه انگیزه‌ای میتوانست وجود داشته باشد که مرحومی را به نبرد قاطع برضد خفقان و سانسور خادی یا بطریق اولی بر ضد کل رژیم بکشاند؟

تملق «نابغه» در برابر شاعران پوشالی و اخوانی

همانطوری که واصف باختری در مصاحبه‌ی رسوایش با شاعری نبا[illegible] شده فاروق فارانی (مشهور به قتقتکی)، فرصت را غنیمت شمرده و به

رئیسان قبلیش سلیمان لایق و بارق‌شفیعی و اسداله‌حبیب، و حاکمان تازه‌ی بنیادگرایش یوسف آیینه و محمودفارانی ادای چاپلوسی کرد[۱۰]، قهارعاصی هم نمک حرامی را روا نمی‌داند:

کسی بامسئولیت وتعهد طوریکه در شعر معاصر ایران پرداخته شده در کشور ما آهنگی از رشد به سوی کمال صورت نگرفته است. یا کلی‌گویی و مکررگویی به عمل آمده است و یا شعار داده شده و غیر از نوپردازان آغازگر که چند تن محدودمی‌شوند وراهی را از شعر امروز بازکرده‌اند وبس مانندواصف‌باختری - ناظمی - فارانی - بارق‌شفیعی، آیینه. بگذار جسارت کرده بگویم که حتی هیچکسی شعر واقعی معاصر از دیدگاه خودم را در این روزگار نه سروده است.

او تنها به چشمک‌زدن به لطیف ناظمی و بارق‌شفیعی و یوسف آیینه اکتفاء نمی‌کند. «نبوغ شاعرانه»، رسم رفاقت و نشست و برخاست چندین ساله با شکارچیان مشهور خادی، او را نمی‌گذارد تا از یاد شکنجه‌گرانی مثل لطیف‌پدرام و عبداله‌نایبی و یاران غافل بماند:

شعرایی مثل لطیف پدرام - لیلاصراحت روشنی - محب بارش - ثریاواحدی - نایبی شاعران خوب اند.

خدا کند یک نفر به جای رحم مادر، از رحم شعر و ادب و فرهنگ هم پیدا شده باشد، دربرخورد به بارق‌شفیعی‌ها، نایبی‌ها، پدرام‌ها، سلیمان‌لایق‌ها و... اگر در قدم اول به موقعیت سیاسی آنان - قاتلانی جاسوس - توجه نکرده و خود را به دُم شعر و شاعری آنان بیاویزد، اوباید نوکر مخفی پوشالیان باشد یا آدمی وجدان‌باخته و کودن که نظر و «تحقیق»اش به پشکلی نمی‌ارزد. همچنان نمی‌توان به تعهد جان نثارانه‌ی محمود فارانی‌ها، و یوسف‌آیینه‌ها نسبت به خاینان بنیادگرا حساس نبود و بدون دیدن لکه‌های خون مبارزان در آستین سروران شان، زیر نام «آغازگر»، «نوپرداز» و «راهگشایان شعر امروز» به مجیز گویی آنان پرداخت.

«وقتی دوستان وسیله آشنایی ما را در تفریحگاه‌های دانشکده کشاورزی فراهم می‌نمودند عاصی در نهایت اکراه و خشونت با من سلام‌وعلیک و خوش و بش کرد. سببش را نیز بعدها که دیگر دو روح در یک بدن شده‌بودیم با خنده بلند مطمینش چنین حکایت کرد که چون مرا در دیدار نخست به قول خودش «بچه خان» و نا هنرمند یافته بود(...) دیدار های نخست ما در پرتو خشونت فطری او حرام شد.»

مقدمه «عاشق‌ترین عاشق دنیا» بر «از آتش از بریشم»

ولی قهارعاصی اگر با دشمن سر سازش نمی‌داشت نباید به «بچه خان» بودن فرهاد دریا اعتناء می‌کرد بلکه باید از این که عفریته‌ای میهنفروش موسوم به جمیله پلوشه خاله اوست، از او باکین و نفرت دوری می‌جست. زیرا او در درجه اول برپایه خاله جانش بوده که مست و الست کنسرت می‌داد و در رادیو و تلویزیون می‌خواند و محبوب و نازدانه پوشالیان و خاد شان بود. معلوم نیست قهارعاصی «آزادیخواه و شورشگر» چگونه و چرا با فرهاد دریا «دو روح در یک بدن» شد. آیا شاعر اطمینان داشت که «عاشق‌ترین‌عاشق دنیا» نیز علیه خاله میهنفروشش دست به «شورش» زده واورا نفرین وعاق کرده است؟ اگرچنین می‌بود، پس‌چطور شدکه سروکار خواهرزاده بازندان وشکنجه نیفتاد یالااقل پایش ازرادیو وتلویزیون وتالار های‌نمایش قطع‌نشد؟



شاید تنها داکترکربلایی و سایر غیرتمندان «اتحادیه نویسندگان»، جواب را بدانند.

عاصی، مبلغ دوست داشتن پوشالیان و بنیادگرایان

در مقابل این سوال که نقطه نظر تان در مورد شعر و موسیقی آینده چیست، پاسخ میدهد:

> من همین مقدار می‌گویم که شاعران جوان و تازه‌کارها نترسند. پرخاش کنند ـ شهامت را ریشه بدوانند ـ شکیبا باشند ـ دوست بدارند.

بهتر و صادقانه بود اگر توصیه خجسته‌ی «نترسیدن» را اولتر از همه به «استاد واصف» می‌کرد با فرض اینکه «بزرگمرد» نه از سر علاقمندی به پرچمی‌ها و خلقی‌ها بلکه محض به علت ترسی کشنده از آنان با رژیم کنار آمده و مهمترین مهره «ادبی»اش شده بود. اگر سازشکاری با رژیم، سیاست اصلی خود «نابغه» را تشکیل نمی‌داد حتماً باید به «در سطح بالا یگانه شاعر کشور ما» می‌فهماند که اگر دل و گرده‌ی «پرخاش»گری با رژیم را ندارد، لااقل از کارکردن در دم و دستگاههای آن و نماینده «ادبی» شدنش در خارج بپرهیزد که نه‌تنها گوش و بینی خود بلکه گوش و بینی همه‌ی طرفدارانش را از بیخ بریده و می‌برد! لاکن ـبه سبک خود آقای واصف‌باختری ـ «هان مپندار»[11] که می‌خواهیم عاصی از «بزرگمردنام‌آور» می‌طلبید «شهامت» یا چیزهایی از این نوع را «ریشه بدواند» که کار معمولاً نباتات است، اما لازم بود به او می‌فهماند که با قبول ریاست اتحادیه‌ها و مسئولیت نشریات پوشالی، شخصیتش را با چنان لوثی می‌آلاید که دیگر از شعرش ولو آتش هم ببرد، مردم و روشنفکران مردمی به آن بهایی قایل نخواهند شد چراکه ارزشیابی شعر شاعر جدا از سیاست و شخصیت شاعر ارزشیابی‌ای ناقص است.

عاصی از یاد می‌برد که اگر شاعران جوان «پرخاش» می‌کردند و «شهامت را ریشه می‌دواندند»، نه در اتحادیه‌ها راه می‌یافتند، نه در نشریات رژیم و نه دفترهای شعر شان توسط رژیم به چاپ می‌رسید. ولی مثل اینکه متوجه شده‌باشد «زیاده‌روی» کرده، فوری می‌افزاید شاعران جوان باید «شکیبا باشند ـ دوست بدارند» یعنی مقابل آنچه میهنفروشان بر سر مردم و وطن ما آورده‌اند شکیبا باشند و «دوست بدارند» یعنی کینه‌ورزی کار خوبی نیست و باید حکومت و حکومتیان و نیز خاینان بنیادگرا را منحیث رهبران فعلی و آتی ما دوست داشت، به‌جنگ شان نرفت تا بخیر و بخوبی «مسیر اصلی شعر و شاعر بالنده و پویا خود بخود بصورت سالم و مثبت پیدا شده و بارآوری بوجود آید»(!)

عاصی «غزلی» یا مقاومتی؟

اگر عرقریزی داکتر موسوی وغیره مریدان سینه‌چاک عاصی، متمرکز می‌بود به ستایش پر اغراق وی از لحاظ زیبایی‌های بی‌مثال‌هنری شعرش، چندان قیمتی نداشت و می‌شد از آن گذشت زیراکه اینان آنقدر خود را از هنر و هنر را از خود می‌دانند و آنقدر داغتر و بیقرارتر از بنیادگرایان و باداران برای «پایان تاریخ» و صحت و تثبیت «نظم‌نوین‌جهانی» ابراز ایمان و وفاداری می‌نمایند که هرگاه جنایتکاران بنیادگرا با نجاست خود، نام افغانستان را از نقشه گیتی هم بزدایند، چرت آن بزعم خود شان «هنروادبیات زادگان» خراب نمی‌شود و لحظه‌ای هم از مجلس‌آرایی‌های «شاعرانه» و خواندن «عاشقانه‌های سوخته سوخته» وغیره عملیاتی لطیف ازین نوع، باز نخواهند ماند. اما گره کار در آنجاست که این افراد حاضر نیستند تا «پهلوان» شان را بدون آنهمه آرایش بدقواره‌ی «نبوغ»، «سلحشوری»، «مقاومتگری» و... به میدان عرضه نمایند.

> **شعر عبدالاله‌رستاخیز، داوودسرمد، انیس‌آزاد و سعید سلطانپور، بهرام‌راد، خسرو گلسرخی و... با شخصیت بزرگ شان عجین بود و به همین خاطر هر قطره خون آن قهرمانان «محراب» و بسیاری از شعرهای آنان، شعار خلق بپاخاسته می‌شود. آنان به «آنچه گفتند باور داشتند» و با خون خود راه رهایی از هر ستم و استثمار راکه «دیگران را به گام نهادن در آن فرا می‌خواندند» ترسیم کردند.**

«نابغه» را هر پدیده‌ای روزمره دچار «تغزل» می‌سازد اما از پولیگونهای رژیم، از خیانتها و جنایتهای اخوان، از خون برومندترین فرزندان مردم ما، از پستی‌ها و تعفن دستگیرپنجشیری‌ها، اسداله‌حبیب‌ها، عبداله نایبی‌ها، لطیف‌پدرام‌ها، عنایت‌پژوهان‌ها، لیلاکاویان‌ها، فرید مزدک‌ها، کاوون توفانی‌ها، واحدنستوه‌ها و سایر میهنفروشانی «شاعر» که هر روز در «اتحادیه نویسندگان و شاعران ج.د.ا» با آنان خوش و بش می‌کرد و می‌خندید و می‌نوشید، غباری هم بر دل «غزلی»اش نمی‌نشست و «نبوغ شاعرانه»اش در آن موارد بکلی عقیم می‌ماند.

عاصی در حالیکه غزل سرایی‌اش را در هاله‌ای از تقدس آسمانی می‌پیچد در مقدمه مجموعه «غزل من و غم من» می‌نویسد:

> نمی‌دانم این ودیعهٔ لاهوتی چه پیوندی با اندوهانم دارد و چه رابطه با ضمیر عاشقانه‌ام گاهگاهی چندان درهالهٔ از قدسیت تغزلی قرار می‌گیرم که حس می‌کنم

تمام وجودم غزل است و هرچیزی در نظرم جلوهٔ تغزلی می‌گیرد. گاهی که عطر گل سنجد یا آکاسی مشامم را تازه می‌کند غزل می‌گویم گاهی که سخن دل‌انگیز می‌شنوم تمام ابعاد ذهن و فکر اندیشه و احساسم غزلی می‌شوند. بارها اتفاق افتاده است که بالبخند کودکی، با نگاه مهربان یاری یا نوازشهای قطرات باران بهاری و پاییزی، (...) مصراع و مضمونی از غزل بزبانم شکل گرفته و از آنجا شده‌ام شاعر[۱۲] و از همانجا آغازکرده‌ام به سرودن، گویی دستی لاهوتی چیزی را در خونم به حرکت می‌آورد وگویی همهٔ اراده و نیتم در اختیار نیرویی آسمانی است و هربار که بخواهد با انگیزهٔ کوچکی وادار به سرودنم می‌کند. خدایا لحظات شاعر بودن و شعر سرودن و آنهم ترانه و تغزل چه اثیری و چه بی‌پهناست! خدایا دوست داشتن و عاشق بودن چه خاص است؛ و آدمی‌زاده چقدر به آن نیاز دارد! (خاصه نیاز دوست داشتن شاعران رژیمی و اخوانی و شاعران مرتد و تسلیم‌طلب بسیار حیاتی می‌باشد!)

سرایندهٔ خوبیها و شایستگیهای فطری انسانیش بمانم. آمین. (یک سطر دعای آخر را نفهمیدیم برای کیست، برای عبداله‌نایبی، لطیف‌پدرام، لیلاکاویان؟ یا برای استادش واصف؟).

و شاعر «عصیان»ی در چند بیت ذیل وصف حال واضحتری از خود بدست می‌دهد:

بیا که خود را سرد سازیم/ سر خود را تهی از درد سازیم/ بقول یار: درد سر چه فایده/ دل در خون و چشم تر چه فایده/ بیا ای دل که باهم یار باشیم/ زهم دلبر به هم دلدار باشیم» («از آتش از بریشم»).

«نابغه» را هر پدیده‌ای روزمره دچار «تغزل» می‌سازد اما از پولیگونهای رژیم، از خیانتها و جنایتهای اخوان، از خون برومندترین فرزندان مردم ما، از پستی‌ها و تعفن دستگیر پنجشیری‌ها، اسداله‌حبیب‌ها، عبداله نایبی‌ها، لطیف‌پدرام‌ها، عنایت‌پژوهان‌ها، لیلاکاویان‌ها، فرید مزدک‌ها، کاوون توفانی‌ها، واحدنستوه‌ها و سایر میهنفروشانی «شاعر» که هر روز در «اتحادیه نویسندگان و شاعران ج.د.ا» با آنان خوش و بش می‌کرد و می‌خندید و می‌نوشید، غباری هم بر دل «غزلی»اش نمی‌نشست و «نبوغ شاعرانه»اش در آن موارد بکلی عقیم می‌ماند.

آقای موسوی، آیا بازهم می‌خواهید به فرمایشات شما اعتنا کنیم یا حرف خود «نابغه» را مدار اعتبار قرار دهیم؟

راستی چرا شما در بیانات تان از زیبایی های بی‌مانند و پراسرار این مناجات «به گونه‌بازسازی» سخنی نگفتید؟

هرچند طولانی می‌شود ولی ندیدن بخش دیگری از مناجات‌نامه‌ی «نابغه» حیف است:

خداوندا زبانم را با آب صداقت و مهرورزی و شهامت و شجاعت که لازمه عشقی بزرگ و زندگانی پایدار است شستشو بفرمای تا با بنده‌گان عزیزت (در درجه اول با پوشالیان و خاینان بنیادگرا) جز با صفا و عشق کنار نیایم و از بنده‌گان دوست‌داشتنی‌ات جز مهربانی نبینم. (طبعاً وقتی بندگان پوشالی و اخوانی از تو اینهمه صفا و عشق ببینند، دیگر چرا جز با مهربانی پیش آمد داشته باشند؟) خداوندا روانم را با شسته‌ترین افاده‌ها و عبارات آراسته گردان که سخن جز به نیکویی نگویم (مخصوصاً در مقابل رژیم و بنیادگرایان و مشخصاً شاعران مربوطه). و خداوندا جوانی و زیبایی او را پاینده‌دار تا

آرزوهای عاصی
با فاجعه ۸ ثور برآورده شده بود!

«نابغه» ما، زمانی که ملتی زیر سم ستوران جهادی جان می‌کند، آرزوهایش را تحقق یافته دانسته شکرخدا را بجا می‌آرد! شاید اگر کلمات ذیل از زبان خانمش نمی‌بود بعضی خوانندگان در مؤثق بودن آنها شک می‌کردند:

«۴ میزان مصادف با سی‌وهشتمین سالگرد تولد عاصی بود آن روز را در کانون کوچک خانواده خود تجلیل کردیم. خیلی خوش بود و در سفره دعا کرد که شکرالحمداله تاوان سر و مال ندادیم، آرزوهایم برآورده شده کتابهای زیادی چاپ کردم. یکی دوتای دیگر زیر چاپ‌اند، زن خوب نصیبم‌شد. اولاد دار شدم، صرف آرزوی آرامی وطن را شاید به گور ببرم.»[۱۳]

وای، چه آرزوهای جلیلی! چه روح بزرگ و آشتینی!

جای داکتر جاوید خالی که اوج اندیشه و ذوق و نازکخیالی و سلحشوری شاعرش را درینجا می‌دید و بیشتر به عمق «واژه و ایماژها» در شعر و عظمت انسانیت او پی می‌برد.

درینجا قهارعاصی مصداق خوب وجیزه کربلایی موسوی است دایر بر اینکه «شاعر آنتن جامعه‌ی خویش است، نبض حساسه‌ی شریف و نجیب زمان و مکان و دوران خویش است»! منتها با آن دعای جاودانی، عاصی را انصافاً باید «آنتن بشقابی» و «رادار» جامعه‌ی خونبار و چرکین از تسلط بنیادگرایان نامید و نه محض «آنتن».

کسی که نه در زمان اشغال و حکومتهای دست‌نشانده و نه بخصوص در ایلغار فاشیستان جهادی، «تاوان سر و مال» نداده (هزاران هزاری که این تاوان را داده اند به نعل بوتش)، برآورده شدن آرزویش چاپ کتابهایش بود، روی بخاک می‌افتد و خدا را شکر می‌کند که «زن خوب» نصیبش شده و از آن مهمتر اولاد دار شده، مشکل است فهمید که دیگر «آرامی وطن» (که برای وی جز تمرکز قدرت در دست با کفایت ربانی و مسعود و شرکاء مفهومی نداشت) برایش چقدر مسئله می‌توانست باشد؟

«بزرگمردنام آور» و تفویض «نبوغ» به عاصی

سرانجام ببینیم آنچه واصف باختری پس از مرگ شاعر در مقدمه «سال خون، سال شهادت» نوشته تا چه حد «نبوغ» عاصی را مدلل میسازد:

> درباره عاصی نکته‌یی که سخت در خورد یادکرد است این خواهد بود که او همان‌گونه سرود که زیست، زیستنش، شعرش بود و شعرش جوهر زنده‌گی و خلقیات و باورهای استوارش.

زیستن شاعر را در کشور و چند ماهی در ایران مشاهده کردیم که نه اینکه جای بالیدن نداشت که مملو از جهاتی نابخشودنی است. همچنین نکات اساسی «باورهای استوار» وی را دیدیم که عمیقاً مطلوب بنیادگرایان، و پوشالی پسند بود. حالا چرا این زیستن و سرودن بی‌افتخار باید به حساب «نبوغ»ش گذاشته شود؟

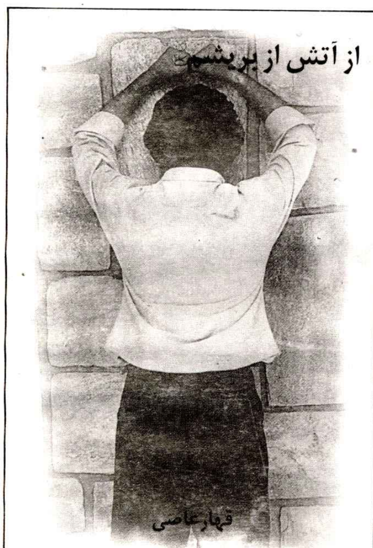
> اینجا باید با یاسپرس همداستان باشد وگفت همانگونه که نمی‌شود میوه را از درخت جدا پنداشت، شاعر و شعر او را نمی‌توانیم و نباید از هم جدا در نظر بگیریم. شعر آنگاه از ارزش بیشتر بهره‌ور می‌شود که شاعر مدعی تعهد و التزام، خود بدانچه می‌گوید باور داشته و پیشتاز راهی باشد که دیگران را به گام نهادن در آن فرا می‌خواند.

به به! به منکرش لعنت! نمی‌توان شاعری مرتجع، تسلیم‌طلب یا خودفروخته را صرفاً بخاطر چند شعر از لحاظ هنری کم‌نظیرش -آنهم در مکان و زمانی چون افغانستان امروز- دیوانه‌وار ستود. و نیز نمی‌توان و نباید آنچنان هنرمندی را صرفاً بخاطر حتی چند شعر خوب اجتماعیش بخشود و نقاط ضعف شخصیت و یا سیاستش را در رزمگاه امروز زیر زد.[۱۴] **ممکن نیست هنرمندی در زندگی روزمره، سازش وکرنش و تمکین در برابر دژخیمان پیشه کند اما در آثارش «سلحشور» و «نابغه» و... باشد. سخن ژرف و پرمعنایی است که: شاهکار واقعی صمدبهرنگی زندگیش بود. هر هنرمندی تنها در پرتو این «شاهکار» است که خواهد توانست شاهکارهای دیگری بیآفریند.**

شعر عبدالاله‌رستاخیز، داوودسرمد، انیس‌آزاد و سعید سلطانپور، بهرام‌راد، خسرو گلسرخی و... با شخصیت بزرگ شان عجین بود و به همین خاطر هر قطره خون آن قهرمانان «محراب» و بسیاری از شعرهای آنان، شعار خلق بپاخاسته می‌شود. آنان به «آنچه گفتند باور داشتند» و با خون خود راه رهایی از هر ستم و استثمار را که «دیگران را به گام نهادن در آن فرا می‌خواندند» ترسیم کردند.

ولی قهار عاصی «پیشتاز» کدام «راهی بود که دیگران را به گام نهادن در آن فرا می‌خواند»؟ راه «دل‌آباد» در سخی‌جان، راه خانقاه و راه معاشقه «شعری و ادبی» در «اتحادیه شاعران و نویسندگان»! و عاصی بیچاره با راکت همانهایی از بین رفت که به آنان امید بسته بود، برای شان شعر می‌سرود، برای خوشی و رضایت شان بر جنازه ظاهرشاه خطبه می‌خواند و البته اینجا و آنجا از آنان «انتقاد» هم می‌کرد!

آیا او از همه شاعران می‌خواست که به احترام دولت اسلامی، کابل را ترک نکنند تا روزی هم یکی از راکت‌های کور جهادی منفجر شان سازد؟ نظر و کردار و نهایتِ کار قهارعاصی بر یکدیگر منطبق



روی جلد یکی از دفترهای «نابغه»

آیا «اکادمیسین» داکتر جاوید ضمن ارزشیابی «نازکخیالی»های قهارعاصی، این «نازکخیالی» زیبایِ «تجسمی» شاعرِ «سلحشور»ش را هم در نظر داشت؟

است. صرفاً مرگی غیر طبیعی - در مورد عاصی مرگ با راکت - نمی تواند و نباید فرد را ناگهان به «قدیس» و بعد «نابغه» و «چه و چها» بدل سازد.

و «هان و هان» خواننده نپندارد که در مقدمه‌ی «بزرگمرد نام‌آور» فقط همین نکته است و بس. نکته کم نیست اما اینجا مجال درنگ بر همه‌ی آنها نیست. تنها به یک حرف دیگر او توجه می‌کنیم که با آن آیینه‌ای از خود و دلدادگانش را بدست می‌دهد:

«قاتلان او لابد از منطق فرانکو بهره جسته‌اند که در باب روشنفکران کشور خود گفته بود: یا می‌خریم و ساکت شان می‌سازیم، یا می‌کشیم و ساکتشان می‌سازیم. اما عاصی از یک سو خرقهٔ آن فرقه را به دوش داشت که گوهر شرف خویش را در هیچ میزانی برای بیع و شری نمی‌گذارند» (!)

«دست مریزاد»(۱۵) «بزرگمرد نام‌آور»! ولی راکتی که جان عاصی را گرفت از آن راکت‌های کوری بود که خاینان با «قدوبالای خوشنما» حین سگ‌جنگی بر سر یکدیگر و بر سر مردم کابل می‌باریدند و عاصی هرگز هدف مشخص هیچیک از آنان نبود تا «ساکتش» سازند. او چه گفته بود که باید ساکت می‌شد؟؟ همه مقدمه‌های مجموعه‌هایش را با یک آیت عنوان می‌داد و به پایان می‌رساند؛ مناجاتش را دیدیم؛ برای محمد(ص) و علی(ع) کم نگفته؛ از خطبه خوانی سرتاپا ارتجاعی و مشمئزکننده روگردان نبود؛ کاکه و سرشار ایران رفت و به خون هزاران هزار جانباخته‌ی آزادی و دهها شاعر شهید آن دیار تف کرد؛ با مزدوران وطنی رژیم ایران به گفت و شنود نشست؛ از دیدن جنایاتِ «برادرمسعود» در افشار کابل روی برتافت و...(۱۶)

«بزرگمرد» محترم، چنین شاعری را فرانکوهای جهادی نه اینکه نمی‌خواهند «ساکت» شود بلکه طبق ضرورت او را با ناز و نوازش برای خود نگهمیدارند مخصوصاً که زحمت «اسلامیِ کردنش»را هم ندارند.

اجازه هست بپرسیم که خودت، اکرم‌عثمان، رهنوردزریاب، رازق‌روئین، ا. نگارگر، بیرنگ کوهدامنی، ناظمی و... طی هجده سال تمام چرا ساکت بودید؟ به دلیل آنکه خریده شده و «گوهر شرف» خویش را ارزان به «بیع و شری» گذاشته بودید؟؟ اگر بگویید خیر، پس آیا در پلچرخی یا قتلگاه دیگر به شهادت رسیده بودید؟! اگر باز جواب منفی باشد پس باید پذیرفت که اصلاً «ساکت سازی» شما مطرح نبود و ازینرو پوشالیان و جهادیان خاین هیچگاه در برخورد به شمایان «از منطق فرانکو بهره» نجسته و نمی‌جویند. آن جلادان خاین تنها در سروکار داشتن با مبارزان خواستار سرنگونی و نیستی شان است که از منطق فرانکو چه که از منطق بی‌نظیر جهادی و طالبی خود بهره می‌جویند. درست است «استاد»؟

آخ کربلایی موسوی و «بزرگمرد»جان، افسوس و صد افسوس که گپ‌زدن مفت است و آسان آنهم با مردمی که در دوزخ بنیادگرایان می‌سوزند و هنوز فرصت نیافته‌اند تا حساب روشنفکرانی «اسهالی» را برسند که از بازی و رقصیدنی زشت با کلمات تصنعی خود خسته نمی‌شوند.

و کلام آخر اینکه، اگر شما آقای داکتر عسکر موسوی از عوامل کارت‌دار و علنی حزب وحدت یعنی از «قوماندانان فرهنگی» و مقیم اروپایش باشید، آنگاه از گفتگو با شما متأسفیم. چرا که ما با هیچکدام از تبهکاران خاین جهادی و بشمول مزدوران ایران سر «بحث» نداریم و غالباً افشای چاکران «فرهنگی» آن‌ها را هم کاری زاید می‌دانیم. **ما عمدتاً به پاره کردن ماسک آن دست پروردگانِ میهنفروشان پرچمی، خلقی، جهادی یا طالبی می پردازیم که زیر نام «شعر» و «ادب» و با شکلک دادنهای «مدرن» و حتی «دموکراسی طلب» به خود، مصمم اند بر مردم گرفتار طاعون سیاه بنیادگرایی و بر جنبش آزادیخواهانه‌ی ما، خنجر خیانت شان را فرو برند.** □

چون قهارعاصی دیگر زنده نیست و چون سینه زنان پس از مرگ او کاذب و متقلب و کاسبکار بنظر می‌خورند بناءً برخورد و ارزیابی مشخص شعرهای او را که درهمان سطح کشورهم مقام ممتازی را احراز نمی‌کند، ضرور و اساسی نمی‌دانیم. به همین علت از چاپ نوشته‌ی همکار ما م. مرادی درباره دفتر های شعر وی صرفنظر شد.

یادداشت ها

۱ - داکتر موسوی در پانویس مقاله‌اش می‌گوید: «دوستانی گفتند که لطیف پدرام شاعر خوب ما قوماندانی نظامی شده است. والله اعلم»!

خیر آقای داکتر با «والله اعلم» گفتن خود را به کوچه حسن چپ و جهالت نزنید. «شاعر خوب» شما و همدستانش از همان زمانی که خود و قلم شان از سمت خدمت به خاد به سمت شغالان بنیادگرا چرخید، بر مرحله‌ی تیره تر و جدیدی از خیانت خود صحه گذاشتند و نه بعداز اینکه «قوماندان نظامی» شده باشند. به گفته‌ی شاملو اگر «مسئولیت ناشناسی جراح یک تن را می کشد، مسئولیت ناشناسی هنرمند روشنفکر جامعه یی را». خیانت لطیف پدرام‌ها با «قوماندان» شدن دایره محدود تری می داشت تا قلمزنی برای باداران بنیادگرای شان.

و پس از شرح «تاکسی وانی» وکچالوفروشی استادان پوهنتون کابل، داکتر موسوی می سراید: «ای وای! وای تفو بر این روزگار بدتبار»!

کربلایی محترم، اینقدر «نازک طبعی» و «شاعرانه» نویسی را در جیب تان بگذارید؛ «تفو بر این روزگار بد تبار» یعنی چه؟ اینرا بنیادگرایان بدذات هم به دهان می آرند. اگر دل تان پیش آن جلادان کثیف نباشد بگویید تفو بر خاینان بد تبار و جهادی از جنس سنی و شیعه و مزدوران ایرانی و غیر ایرانی بیمارش!

و از طرف ما مخصوصاً تفو به پادوان روشنفکر آن سگان بیگانه!

۲ - چرا «نیم بند»؟ بخاطر آنکه اول دزدان جور نیامده و صبغت اله مجددی را به ریاست برگزیدند که آدم آسان و ابن الوقتی بود و به دهل هر باند می توانست برقصد لیکن گروهش بنیادگرا نبود؟ یعنی باید یکدست می بود و متشکل از مثلاً ربانی و مسعود و مزاری و محسنی و اکبری تا «مجاهدینی کامل» شود؟

۳ - حجت محقق برای اثبات قهرمانی عاصی این بند است: «گرچه هر امر خوب و زشت زمان / نیست فارغ ز بوی استثنا / لیک گند آنچنان فراوان بود / که بپوشید روی استثناء»

۴ - مجموعه «دیوان عاشقانهٔ باغ»

۵-گفتیم که آقای موسوی در مقاله‌اش از این جمله پردازیهای تقلیدی و عموماً بی‌معنا و یامذهبی زیاد دارد: «(شاعری که حساس نباشد) حتی اگر دیوان پشت دیوان چاپ کند و مثل لوله آفتابه شعر بگوید (...) شاعر نیست و از شعور شریف و نجابت روحانی انسانی بی‌بهره است.»

والبته «شعور شریف» همانست که ایشان و قهار عاصی را در هشت ثور به زدن «بانگ شادیانه‌ی پیروزی» رهنمون می‌شد! «نجابت روحانی انسانی» نیز معلوم است: مثل شاعران خاین بنیادگرا باید آیت و حدیث را در شعر راه داد تا مقبول رهبران خونشمای جهادی قرار بگیری!

واقعاً رژیم ایران و خاینان جهادی و طالبی کورانده هرکس و ناکس را وزیر «ارشاد و فرهنگ و شریعت» خود می‌سازند ولی موجوداتی مثل داکتر موسوی را با اینهمه «شعور» و «نجابت روحانی» اش زیاد قیمت نمی‌دهند.!

۶- نوعی موسیقی کلاسیک هندی که گویا قهار عاصی و دسته‌اش با خواندن آن غوغای جنگ ضدروسی و ضدمیهنفروشان را بباد فراموشی می‌سپردند.

۷-این جمله را داکتر موسوی از نشریه برادرانش آورده، «نامه خبری وحدت»، نمایندگی حزب وحدت اسلامی افغانستان در اروپا، ۱۳۷۳، لندن.

۸- رجوع شود به «مسئله ملی و بدمستی های شونیستی و قوم‌پرستانه‌ی محلی» («پیام زن»، شماره ۴۰)

۹- پشت گپهای نصف دیگر روح شاعر یعنی فرهاد دریا در «سباوون» نمی‌گردیم. به «هنرمندی» نباید پرداخت که هنگامی که آزادی و هستی و وطن ما بر باد رفته، رژیم پوشالی را اینطور «هنرمندانه» انتقاد می‌کند: «عدم موجودیت یک سیستم آموزشی، بصورت قطع عدم موجودیت وسایل موسیقی، اتاق مشق نوازنده‌ها، کمکهای پولی، ستیژهای آزاد برای عرضه کارهای تازه‌ی هنرمندان، عدم موجودیت مغازه‌های فروش وسایل موسیقی (...) در کشور ما یک عنوان کتاب یا رساله هم درباره موسیقی وجود ندارد. نه تجدید چاپ آثار قدیمی و نه رساله های نو، در حالیکه ده‌ها عنوان کتاب در موارد دیگر در مطابع کشور ما به چاپ می‌رسد و عرضه می‌شود، به استثنای موسیقی»!

۱۰- رجوع شود به مقاله «"راه" سنگر متحد شاعران و نویسندگان خادی، سازشکار و خاین»، «پیام زن» شماره ۴۰

۱۱ - تا جاییکه ما دیده ایم، «بزرگمرد واصف» در مقدمه «تنها ولی همیشه» فرموده: «هان مپندار که شعر ما سراپا چنین بوده است که...»

و در مقدمه «سال خون، سال شهادت» اینچنین شیرین ندا سر می‌دهند: «هان و هان کوته اندیشان نپندارند و نگویند که...»

۱۲ - آیا او زمانی مدعی نشده بود که «تلخی ها، زخمها و بیدادها» شاعرش کرد؟

۱۳ - مقدمه «از آتش ابریشم»

۱۴ - فاروق فارانی را که زمانی سروده بود:

چو پیشاهنگ برخیزد اگر روزی ز خون و دود / به تاجش قطره‌ای از خون من هم نقش خواهد بود / اگر از خاک من اردوی مردم بگذرد روزی / به پایشان غبارم چه بیتابانه خواهد سود.

دیدیم که وقتی عوض اردوی مردم، غبارش را زیر پای «نسیمهای تازه» ریخت و به ذلت باورنکردنی انتشار ابتذال نامه‌هایی مثل «نوبهار»، «راه» و «قتقتک» دادن مردم و فسادهایی از ینگونه گرفتار آمد، چگونه سرانجام بمثابه شاعری خوار، مرتد و بازاری طرد شده و چنان به زمین خورد که دیگر برنخاست.

سیاوش کسرایی با ایستادن در جبهه مبارزه ضد ستمشاهی، «آرش کمانگیر» مردم ایران بود اما زمانی که از حزب خاین توده نبریده و در سطح شعر سرایی برای المپیک مسکو و «حزب دموکراتیک خلق افغانستان» سقوط کرد و حتی از ننگ رابط بودن بین جاسوسان حزب خودش و میهنفروشان پرچمی ابا نورزید، پیش از آنکه در مسکو بمیرد دیگر برای مردم ایران زنده نبود.

۱۵- «بزرگمرد نام آور» همانطوری که شوق دارد بجای داکتر، «پزشک» بگوید، «دست مریزاد» را به آفرین و امثالش ترجیح می‌دهد زیرا اگر وی «در سطح بالا یگانه» است، ایضاً در سطح بالا باید نوآوری محیرالعقول نیز محسوب شود! شنیده‌ایم که «صاحبدل» خوش قریحه و خوش ذوق ما علاقمند است تا ماههای مسیحی را نیز فرانسوی تلفظ کند که دیگر فارسی گوی سره شود!!

به راستی که وقتی شاعر و شعر از مضمون سیاست مردمی تهی شد، برجایش چه ابتذال و سبکسریهایی است که قد نمی‌کشد.

۱۶-بنابر آنچه شمردیم، قهار عاصی بدبختانه در عمل مرد «نه گفتن» نبود و پس به این شعرش هم صادق نبود که:

از توای دوزخ تنگ! / درهٔ آتش و عشق و ایمان! / دو فرآوردهٔ انسان شدن آموخته‌ام / عشق تسلیم نکردن! / هنر نه گفتن!

آیا کربلایی ما مثالی دارد که عاصی در کجا و کی و در برابر کی، «نه» گفته است؟



و دروغی دیگر از...

خاینانه‌ای که تاآخر شعر و شخصیتش را می‌شکست، به اندازه یک پشکل هم اهمیت نداشت و ندارد. آن جنگ و جدال ادبی سوای برخورد به تجاوز شوروی به افغانستان و جاسوس رژیم خمینی شدن حزب خاین توده را، به زبان مردم ما در چشمان خود و کسرایی درآرید. اگر مانند یک افغان آگاه و با شرف شهامت می‌داشتید نباید سنگکی را ترسان و لرزان بر سایه کسرایی می‌زدید بلکه باید ماهیت او را برملا می‌ساختید، باید از او می‌پرسیدید چگونه است که پس از خیانتهای عظیم حزب توده باز هم باآن دارودسته رسوا است و چگونه است که از سرودن شعر برای کنگره ۲۷ حزب خاین و متجاوز شوروی و عق‌آورتر از آن حتی برای «حزب دموکراتیک خلق افغانستان» هم شرم نمی‌کند؟☆

البته ما می‌دانیم شما چنان از دل و جان تابع سیاست میهنفروشان و خاد بودید که مطمئناً حتی در خلوت در خانه‌ی تان هم -که کسرایی چندین بار به آن سر زده بود- از آن حرفهای «خطرناک» به او نزدید. چرا؟ آیا از کسرایی می ترسیدید که فوری به خاد خبر بدهد؟ یا وجدان در گرو رفقای میهنفروش تان اجازه آن «فضولی»ها را به شما نمی‌داد؟

و در جریان همین «قهرمانی» بحث با کسرایی است که «نویسنده چیره دست وطن» چند دروغ دیگر می‌پراند.

اگر رهنورد وجدانی بیدار می‌داشت

و از این مقوله سخنهای دیگری هم گفتم که البته آن کادرهای حزبی را هیچ خوش نیامد و هی با نگاههای منکر به سویم میدویدند - به ویژه که کسرایی را به جای «رفیق»، «جناب» خطاب کرده بودم - انتظار داشتند که کسرایی پاسخ کوبنده و دندان شکنی به من بدهد، که برخلاف تصور ایشان - و برخلاف انتظار خودم هم - دیدم کسرایی مقدار بیشتری از آن لبخندهای نمکین و تا اندازه‌یی هم محجوبانه‌اش را تحویل داد و گفت: «شما درست میفرمایید...»

درست است که «کادرهای حزبی» در مقابل اربابی چون سیاوش کسرایی، خود را بیمقدارتر از سگ می دیدند اما به هیچوجه نمی‌توان قبول کرد که آن سخنهای تان، «کادر»های خادی را «خوش» نیامده باشد. زمین قِر کرده بود و آسمان تِر و در آن جمع خاینان و تسلیم طلبان، شما نکاتی بدیهی را به زبان آورده بودید بدون آنکه مطلقاً هیچ جانبی از سیاست کسرایی و یا حزب خاینش یا مسکو و پوشالیان وطنی زیر سوال رفته باشد، پس به چه دلیل «فرهنگیان» و «کادر»های شکنجه‌گر «هی با نگاههای منکر» شما را باید می‌خورد؟ واقعیت اینست که اگر شما کوچکترین غلطی کرده و ناله‌ای ولو گذرا و جانبی از ضمیر یک میهن‌پرست از حلقوم بیرون می‌نمودید، خادیان حاضر در تالار همان دم ضمن نواختن چند سیلی بروی تان، از گوش تان گرفته از مجلس اخراجتان کرده و «کارمند شایسته فرهنگ» را در توقیفگاهی می‌انداختند تا بعد تحقیقات صورت گیرد.

انتظار تان از کسرایی هم که احتمالاً «پاسخ کوبنده و دندان شکنی» به شما خواهد داد، سخت اشتباه بود. بنظر می‌رسد آن انتظار بیشتر ناشی از ترس، احساس حقارت و بی‌اعتمادی نسبت به خود در مقابل یک بادار «فرهنگی» بود، تا چیز دیگر. تقریباً درست همان حالتی که مثلاً مقابل سلیمان لایق و میهن‌فروشانی همردیف وی به شما دست می‌داد که مبادا در برابر شان دچار خطایی لفظی شده و مآلاً از «مقام» دراتحادیه یا «سباوون» افتیده و مغضوب واقع گردید.

کسرایی و مهماندارانش هرگز از آن حرفهای شما بدشان نمی‌آمد بلکه دهان شما را هم می‌بوسیدند، گو اینکه در آخر، کسرایی بجای قهر و بد خلقی، «از آن لبخندهای نمکین و تا اندازه‌یی هم محجوبانه‌اش» را تحویل شما داد. آن مرده حرفهای پوک شما چاشنی آن گونه مجالس میهنفروشانه به شمار می‌رفت. کسرایی و مهمانداران خاینش از آن وحشت داشتند که اگر در مجلس ناگهان فرد شرافتمندی پیدا شود و به سیاست پرخیانت او و حزبش و سگان بومی مسکو اشاره نماید، چه خاک بر سرکنند. بلی آقای رهنورد، اگر آن فرد شرافتمند، شما می‌بودید یا واصف باختری، اکرم عثمان، بیرنگ کوهدامنی، داکترجاوید وغیره یاران «بی‌کارت» رژیم دست نشانده، قضاوت در مورد شما فرق می‌کرد و جای تان درکنار میهنفروشان و بنیادگرایان خاین، در تف دانی تاریخ نمی‌بود.

دلیل دیگر چشم کشیدن و «نگاههای منکر» مخدومان تان را که استفاده از کلمه «جناب» بجای «رفیق» در خطاب به کسرایی ذکر نموده اید، از آن «دلیل»های پر کاهی، تصنعی و مسخره است که احدی آن را جدی نخواهد گرفت. اول اینکه گفتن و نگفتن «رفیق» چه جرأت می‌خواست؟ شما اگر هزار بار هم کسرایی را «رفیق» خطاب می‌کردید ولی مثل یک وطن‌پرست در برابر او زبان می‌گشودید، شاید می‌توانست اهمیتی داشته باشد. ولی حال که در آن مجلس او را با کلمه «جناب» مخاطب قرار داده اید لیکن لرزیده اید که حرفی آزادیخواهانه به زبان آرید، این هیچ تاجی ولو آهنی هم برسر فارغ از سودای مردم شما، تلقی

☆هر دو شعر در «پیوند» دفتر شعر سیاوش کسرایی از انتشارات حزب توده ایران، آمده است.

شده نمی‌تواند. دوم اینکه «کادر»های فرهنگی و غیر فرهنگی حزب می‌فهمیدند که شما نه آنقدر بی‌ادب هستید و نه‌بیسواد که برای بادار کسرایی خطاب نامناسبی کنید و «جناب» نامیدن، خوب یا زشت، عادت شما بوده☆ و برای آنان هیچ اهمیتی نداشت که حتی رهبر تان نجیب‌اله را هم «جناب نجیب» بخوانید، اما مهم این بود که بنده‌اش باشید و آنقدر عزت نفس نداشته باشید که دریافت جایزه‌ها و نشانها از دست هرزه‌ی او و یا صاحبان روسیش را بیشرافتی و مرگ بپندارید.

در فرصت‌های دیگری هم از وجدان خفته‌ی نویسنده «چیره دست» ما ندایی هر چند آرام و زیرگوشی برنخاسته است:

آن روز هم کسرایی سخنرانی کوتاهی ایراد کرد. او از یک رهگذر محفل را ستود و گفت لازم است آدمهای شایسته تجلیل و تبجیل شوند. اما از رهگذر دیگری انتقاد کرد و گفت که حاضران این محفل همه دکتر زیار را می‌شناسند و دکتر زیار هم حاضران را می‌شناسد. بهتر می‌بود اگر مردم به این محفل راه می‌یافتند یا این محفل را در میان مردم برگزار میشد تاآنان دکتر زیار را بشناسند و از کارها و اندیشه‌هایش آگاهی یابند.

اگر عنان اراده و تفکر نویسنده‌ی ما در اختیار پوشالیان قرار نمی‌داشت، باید به شاعری که‌نمی‌فهمید یا تجاهل می‌نمود و به خود اجازه آن درفشانی‌ها را می‌داد حالی می‌کرد که اگر «مردم» به آن محفل میهنفروشان راه داده می‌شدند یا محفل در میان آنان برگزار می‌شد، آنگاه، محفل و محفل داران و مهمانان و منجمله سیاوش‌کسرایی و هر توده‌ای و اکثریتی خاین دیگر و تمامی «فرهنگیان» پیر و جوان در آتش خشم و گلوله‌ی مردم قیام کرده‌ی ما می‌سوختند و آقای داکتر بحاراحمد زیار نیز شادی جشن پنجاهمین سالگرد تولدش را باخود به گور می برد. «کارمند صاحب شایسته فرهنگ»، چرا با کسرایی در مورد آن توهم احمقانه‌اش گپ‌نزدید؟ چرا به او نگفتید که روشنفکران وطنپرست و آزادیخواه ما که‌او را بخاطر «آرش کمانگیر» و سایر شعرهای خوبش دوست‌می‌داشتند، پس از آن که به سخنگوی حزب خاین توده بدل‌می‌شود و مرداری را به جایی می‌رساند که وظیفه دلالی بین کابل، حزب توده، چریکهای اکثریت و مسکو را هم به عهده می گیرد، به‌او در حد سلیمان لایق و اسداله حبیب و کاوون طوفانی‌و سایر میهنفروشان شاعر، ارزش قایل اند و نه بیش؟

اینگونه حقایق را به رخ شاعر حزب توده نکشیدید، چون مطمئن بودید که دیگر از آن «لبخندهای نمکین و تا اندازه یی هم محجوبانه» تحویل تان نداده بلکه بر عکس اولاً شما را زیر مشت و لگد می‌گرفت و بعد هم پیش خاد و یا مستقیماً سفارت شوروی رفته و کار تان را یکسره می‌کرد؟ اگر تایید نمایید، پس باید او را به عنوان جاسوس خطرناک روسها و پوشالیان افشاء می‌ساختید. اگر بگویید نه، آنگاه باید بپذیرید که ذهنیت و شخصیت شما ـ با وصف نداشتن کارت!ـ با ذهنیت و شخصیت میهنفروشان تفاوتی نداشت؛ شما همانقدر شرافت و حیثیت داشتید که آن جاسوسان جنایتکار.

کسرایی در کابل چه می‌کرد؟

این سوال را باید نویسنده جواب بدهد. لیکن او بکلی اظهار بی‌اطلاعی می‌کند:

نمی‌فهمیدم برای چه کاری به کابل آمده است و کجا زنده‌گی میکند. خودش در این مورد چیزی نمیگفت. از آن اعضای حزب هم که همراهش میبودند، چیزی نمیپرسیدم، چون که یقین داشتم چیز مهمی نمیدانند. ولی اگر میپرسیدم، حتماً چنان نشان میدادند که میدانند، اما صلاح نمیبینند چیزی بگویند. که این خودش آدم را حسابی عصبانی میساخت. گذشته از این، آن روزها از چپهای ایران در کابل زیاد بودند.

و پسانترها، همان طورکه بیخبر و ناگهانی آمده بود، بیخبر و ناگهانی هم کابل را ترک گفت و رفت و ندانستم به کجا رفت.

نتیجه اینکه ۱) سیاوش کسرایی آدم «بسیار مهمی» برای پوشالیان بود. ۲) اینکه «کارمند شایسته فرهنگ» با حمل چندین نشان و مدال روسها و سگان شان در گردنش، از کار و حتی جای زندگی او بویی نمی‌برد و همراهان حزبیش نیز «چیز مهمی» درین باب نمی‌دانستند، پس آن سالها، کسرایی به حیث مهره اصلی‌ای در دست مسکو در کدام بازی‌ای از این ابرقدرت در منطقه به کار گرفته شده بود. ۳) خود کسرایی هم با آنکه چند بار به خانه «کارمند شایسته»، «رئیس اتحادیه نویسندگان» و «مدیر مسئول سباوون» آنهم «غالباً سر زده و بی خبر» رفت و آمد داشت، از «کار» و «جای زندگیش» در کابل به او (رهنورد) چیزی نمی‌گفت: چرا؟ مگر غیر از این می‌توان حدس زد که شاعر بدبخت به ذلت تقبل وظیفه‌ای جاسوسی بین یک‌ابر قدرت و سگهای‌ایرانی و

☆ـ«کارمند شایسته فرهنگ» فراموش می‌کند که درنامه‌اش به مجله «کلک» مینویسد: «دانشمندگرامی، **جناب** علی دهباشی، السلام علیکم!» و درخانه‌اش که باکسرایی تنهاست به‌او می‌گوید: «**جناب** کسرایی، مااتاق غذاخوری نداریم و...»! آیا در هر دو مورد قصدایشان به‌قول داکتر جاوید «مقاومت درون مرزی» بوده است؟

افغانیش نیز گردن نهاده است؟

جا داشت آقای رهنورد که شما را این واقعیتهای نفرتبار و غم‌انگیز، این که چگونه سراینده «آرش کمانگیر» به حرفهایش صادق نمانده و خود تیری در کمان امپریالیزم شوروی شده و گرده‌ی مردم ایران و افغانستان را نشانه رفته، این که چگونه شاعری نامدار به سرخی و سفیده‌زدن به روی کثیفترین میهنفروشان پوشالی در جهان همت گماشته، «حسابی عصبانی» می‌ساخت؛ این که کسرایی پس از انجام مأموریت ننگینش، باز هم به شما بهایی قایل نشده و ندانستید که از کابل کی و کجا رفت، باید شما را «حسابی عصبانی» می‌ساخت و نه ادا و اطوار آن سگان کوچک خادی که شاعر زبون را همراهی می‌کردند. راستی آیا شما از آن گونه عشوه‌ها و سبکسریهای میهنفروشان واقعاً «حسابی عصبانی» می‌شدید؟ فکر نمی‌کنیم. زیرا شما عمری را در جلف‌ترین مجمع اراذل «فرهنگی» دست نشاندگان یعنی اتحادیه نویسندگان تیر کرده بودید و یقیناً فرومایگیهای یاد شده اگر شما را مزه نمیداد لااقل نسبت به آنها معافیت پیدا نموده بودید و گرنه آنقدر محشور بودن با عبدالله نایبی‌ها، لطیف‌پدرام‌ها، لیلاکاویانی‌ها، اسداله‌حبیب‌ها، عنایت‌پژوهان‌ها، صدیق‌کاوون طوفانی‌ها، واحدنستوه‌ها وغیره پلیس شاعران و شکنجه‌گر شاعران، کار هرکس نیست.

قابل توجه آن دوستداران کسرایی که خیانت‌پیشه نیستند!

نویسنده «چیره دست» در جریان گلگشت پرمباهاتش در مسکو در سال ۱۳۶۶ به معیت دو «فرهنگی» دیگر روسها و رژیم دست‌نشانده (صدیق‌کاوون طوفانی و داکتر اکرم عثمان)، برای بار ثانی به دیدار کسرایی مشرف می‌شود که البته با همان «لبخندهای نمکین و تا اندازه‌یی محجوبانه‌اش» مواجه می‌گردد و از صحبتهایش سه جمله به یاد ماندنی را نقل می‌کند:

در آن شب، کسرایی را تا اندازه یی سرخورده ومأیوس یافتم. از آن نشاط و دلزنده گی کابل اثر چندانی در او ندیدم. میگفت: «این جا همه چیز دگرگون شده. من خودم شنیدم که گرباچف به ریگان، رئیس جمهور امریکا، می‌گفت "تَوَریش ریگان" یعنی رفیق ریگان... خوب، که چی!»

آیا درک کسرایی بیچاره از جامعه خیانت زده و رو به‌زوال اتحاد شوروی و رهبران مافیایی‌اش در همین سطح بود و واقعاً تازه فهمیده بود که در آن «همه چیز دگرگون شده»؟ آیا اگر گورباچف به ریگان «تَوَریش» نمی‌گفت، شاعر وابسته به حزبی خاین، آن جامعه را «دگرگون شده» نمی‌یافت؟

کاش «کارمند شایسته» در آن لحظه به یاد وطن اشغال شده‌اش می‌افتاد و از کسرایی درباره تمایل مسکو به بیرون کشیدن تجاوزکارانش از افغانستان می‌پرسید تا چه جوابی می‌داد. کسرایی حتماً سروصدای «انتقاد» در داخل شوروی از لشکرکشی به افغانستان و خروج از آن را، یکی دیگر از بارزترین نشانه‌های «دگرگونی» و فساد قبله آمالش می‌خواند!

جمله دوم:

این سخن کسرایی هم خوب به یادم مانده است که گفت: «به شما توصیه میکنم که تاریخ تان را مرور مجدد کنید. ما هم باید تاریخ مان را مرور مجدد بکنیم. همه چیز را باید از نو بررسی کرد. آری، همه چیز را و از نو!»

باز افسوس که در آن جا کدام ایرانی یا افغان آگاه و باشرفی وجود نداشت که بگوید: آقای کسرایی، بجای تاریخ بهتر است خود تان را «مرور مجدد» کنید که چه شد که از اوج یک شاعر مردمی بودن به حضیض سخنگوی حزب خاین توده و عامل شوروی شدن سقوط کردید و از آن ورطه هم به لجن همکاری با فاشیستی‌ترین رژیم بنیادگرای جهان فرو رفتید. شما حق ندارید به کسی «توصیه» بفرمایید؛ مناسبترین توصیه هم به خود و حزب تان اینست که صریح و ساده بخواهید از خیانت دست بردارند. به دوستان افغان تان نیز ارزنده ترین نصیحت و وصیت اینست که آنان را از ادامه میهنفروشی و خیانت زیر نام «ادبیات و هنر» برحذر داشته و با توجه به تجربه و سرنوشت سیاه و رقتبار خود، آنان را به هر چیزی که باور داشتند قسم می‌دادید که اگر حکومت پوشالی شان سرنگون شود و احیاناً بنیادگرایان روی صحنه بیایند، برای دومین بار خود را نفروشند و آنهم به آن جنایتکاران پلید. آری «همه چیزها را باید از نو بررسی کرد» اما در محراق این «بررسی» مطلقاً باید این مسئله قرار داشته باشد که بعضی‌ها چگونه اول مبارز و عدالتجو می‌باشند ولی در نیمه راه به خیانت گراییده و به تمامی آرمانهای آزادیخواهانه و انسانی شان پشت کرده و درین نقطه هم متوقف نمانده به تبانی با بنیادگرایان پلشت و تبهکار می‌پردازند.

به راستی افسوس که کسرایی از هیچ زن و مرد وطندوست و نجیب افغان، حرف لازم را نشنیده از جهان رفت.

و وجیزه سومی در حقیقت مهر باطله‌ی نکبت انگیزیست که سیاوش کسرایی بر خود زده است و شاید تاکنون جز دوستان میهنفروش افغانش، کسان دیگری از آن آگاه نباشند.

یکی دو بار متوجه شدم که وقتی از ایران صحبت میکرد، بغض ضعیفی در گلویش میپیچید و او میکوشید آن

را پنهان کند. و سر انجام هم پاک و پوست کنده گفت: «من فقط آرزوی روزی را دارم که امام عفو عمومی اعلان بکند و من برگردم به آن جا، به ایران!»

آه، چه تباهی و حقارتی! شاعری که زمانی گفته بود «سگ رامی شده‌ایم، گرگ هاری باید»، اینک بجای «گرگ هار» شدن، در سطح دون‌ترین «فرهنگیان» تسلیم طلب وطنی ما، «سگ رام» شده و در پای «امام» چونگس می زند!

طبیعتاً برای «کارمند شایسته» که هیچگاهی در زندگی، حتی در لفظ هم که شده لاف «گرگ‌هار» شدن را نزده و همیشه ازین که نمکخوار مرتجعان و پوشالیان بوده شکر خدا را بجا آورده، آن استغاثه‌ی ذلیلانه‌ی کسرایی مسئله‌ای نبوده بلکه بر عکس در دلش نشسته است:

من خیلی متأسفم که در آن هنگام غصهٔ بزرگ او را درک نکردم، و حالا که خود به درد او گرفتار شده ام - درد غربت - میدانم که او چه می‌کشید. هرچند غصه و رنج او یک سر دیگر هم داشت: او به چشم سر میدید که کاخ آرمانهای دیرینه‌اش - دژ سوسیالیزم - آرام آرام فرو میریزد و از هم میپاشد.

دروغ نگویید آقای رهنورد. کسی غصه دار و بیمار وطنش می‌شود که قبل از همه، آن را رها از اسارت خون‌آلود فاشیزم مذهبی بخواهد. در غیر آن برای کسرایی و کسرایی‌ها که چشم براه «اعلان عفو عمومی» از سوی «امام» باشند، «غصه بزرگ» بی‌معنی است، زیرا اگر رحمت «عفو عمومی امام» از آنان دریغ گردد، بخوبی بلدند که چگونه با توبه نامه‌ای از نوع «معراج مؤمن» استاد نرشیر، خود را به پای رژیم افگنند تا نهایتاً «شادی بزرگ» را جاگزین «غصهٔ بزرگ» سازند. مگر کسرایی و همفکران در اینگونه جامه بدل کردنها، از جاسوس «شاعران» وطنی نظیر ناصر طهوری، ضیارفعت، لطیف پدرام، اسداله حبیب و... دست کمی داشتند که نتوانند بدون تحمل رنج انتظار «عفو عمومی امام عزیز» چرخشی زده و از کاسه‌لیسی روسها به مردار خواری فاشیست‌های بنیادگرا رو بیاورند؟

آه، چه تباهی و حقارتی! شاعری که زمانی گفته بود «سگ رامی شده‌ایم، گرگ هاری باید»، اینک بجای «گرگ هار» شدن، در سطح دون‌ترین «فرهنگیان» تسلیم طلب وطنی ما، «سگ رام» شده و در پای «امام» چونگس می زند!

ازینها گذشته معلوم نیست کسرایی چه مشکل جدی با رژیم امامش داشت که با فرار از ایران مجبور به تحمل «غصه بزرگ» شود؟ مگر حزب خاینش به پادو بی‌مزد جمهوری اسلامی بدل نشده بود؟ اگر آن جاسوس پیشگان «شاعر مشرب» قبل‌الذکر وطنی، برای خاینان جهادی «نامطلوب» تلقی می‌شدند، می توان گفت که کسرایی هم برای «امام» و دولتش چندان عنصر «مطلوب» به شمار نمی‌رفت!

شما «کارمند شایسته فرهنگ» وطن هم خدا نکند که به «درد او گرفتار» شده باشید. شما و همنفسان -که برخی از نمایندگان آنان را در «پیام‌زن» افشا نموده ایم- خود را به هزار شوق باپشتوانه‌ی «کارمند عالی مقام دولت سابق افغانستان» با صدها چال بازی به اروپا وامریکا و آسترالیا رسانیده و از آنجاها هم با بیشرمی خاینانه‌ای به تبهکاران بنیادگرا صلوات فرستاده، در برابر آنان ضجه وزاری می‌کنید، «برادران» را به صلح و آشتی فرا می‌خوانید تا یکدست و نیرومندتر خنجر بیداد و بی‌ناموسی شان را تا استخوان مردم فرو برند وحتی روسپی‌وارتر از ا.نگارگر و هر روسپی سیاسی دیگری از دهان نبی‌مصداق علیه زنان ستمدیده میهن ما فریاد می‌زنید.☆ و آنوقت از «درد غربت» کاذبانه ناله سرمی‌دهید! آقای «کارمند شایسته»، شما و امثال تان چرا «افغانستان اسلامی» شده را ترک گفتید؟ آخر شماکه از تبسم مقابل بنیادگرایان از جنس جهادی و طالبی و شیعه و سنی‌اش، خود راخسته و مانده ساختید، چرا «برادران» را در جهاد شان تنها می‌گذارید؟ البته آنان به جیره خواران قلمزن یا «دیپلمات» و مبلغ درکشورهای غربی نیاز دارند اما بهر حال شاید خدمتگذاری زیر ریش آنان لذت دیگری داشته باشد، این را از همرزم تان لطیف پدرام بپرسید.

راجع به «سردیگر» آن «غصه ورنج» کسرایی باید گفت، درست است که او شاهد انفجار قبله آمالش بود، ولی آقای رهنورد خود شما چطور؟ مگر سقوط رژیم میهنفروش که ۱۵ سال سایه‌ی آن را غنیمت دانستید و در مقابل این اطاعت و تسلیم به نشانها و انعامها و مخصوصاً لقب پرشوکت و شان «کارمند شایسته فرهنگ» نایل شدید، «سردیگر» «درد غربت» شما را نیز تشکیل نمی‌دهد؟ مگر شما با کسرایی‌ها، لطیف‌ناظمی‌ها، عبداله‌شادان‌ها، ظاهرطنین‌ها، لطیف‌پدرام‌ها، اکرم عثمان‌ها، فریدمزدک‌ها و... از یک سرشت نیستید؟ مگر شما به «نشانهای

☆نبی مصداق پس از زیارت امیر المومنین اش گفت: «ممکن یک تعداد زنان که فاحشه هستند یا در "خاد" کار می کردند متاثر باشند لیکن دیگر تمام زنان افغانستان خوشحال اند.» «پیام زن» شماره ۴۶


«من فقط آرزوی روزی را دارم که امام عفو عمومی اعلان بکند»

افتخار» بیشتری نسبت به بسیاری از آنان نرسیده‌بودید که حالا به «درد» مضاعفی گرفتار نباشید؟

«دژ سوسیالیزم» کسرایی و دژ پوشالی رهنورد زریاب

نویسنده «چیره دست» پیوسته تقلا می‌ورزد با ادعای «بی‌کارت» بودن «معصومیت»ش را به اثبات برساند، اما از یاد می‌برد که هیچگاه دستش را از دامن حزبی‌های «کارت دار» رها نمی‌کند، در ایام مشعشع تفرج در شوروی و ملاقات‌ها با اربابان تجاوز کار روسی، او رکابدار میهنفروشانی مثل کاوون طوفانی است و در ایامی که به مجرد انفلاق رژیم پوشالی به مسکو پناه می‌برد، باز هم نمی‌تواند از یاران میهنفروشش مثل بارق شفیعی دل بکند.☆

زمستان سال ۱۳۷۲ فرا رسید. در آن زمستان، من باز هم در مسکو بودم. روزی شاعر معروف ما، بارق شفیعی - و همدبستان کسرایی در اندیشه و ایدیالوژی - ازکسرایی یادی کرد وگفت که او هنوز در مسکو است. شماره تیلفونش راگرفتم و شب بوش تیلفون زدم.

مقصود اصلی جمله‌ی بالا خطاب کراهت انگیز و در عینحال کودکانه‌ی نویسنده «هوشیار» و «موقع شناس» ما به بنیادگرایان بومی و ایرانی است، یعنی که وی با کسرایی توده‌ای و بارق پرچمی هم‌ایدیولوژی نیست!! یعنی «حلال» ثابت کردنش به دژخیمان اسلامی که فکر می‌کند او را «حرام» می‌شمارند!!

مردم ایران در عکس‌العمل به یکچنین حقه‌بازیهای کهنه می‌گویند: «خر خودت هستی»!

باری، ما بیشتر به مسئله نمی‌پردازیم چراکه در شماره ۴۵ «پیام زن» به حد کافی روی آن گپ زده و «کارمند شایسته» را توجه داده ایم که وقتی شوق به این گونه‌حاشاکردن‌هابه کله‌اش می‌زند باید یادش نرودکه در اثر سنگینی نشانها و مدالها وکیسه‌های پول نقد اعطایی روسها و چاکران به گردنش، سرش نزد مردم خم است.

حالا ببینیم پس از دومین دیدار با صاحب «لبخندهای نمکین وتا اندازه‌یی‌هم‌محجوبانه‌وچشمانی‌که‌برق می‌زند»چه چیزی را بازگو می‌کند:

این بار کسرایی را بسیار شکسته یافتم. شاید من هم در نظر او شکسته آمده بودم. جسماً و روحاً شکسته شده بود. اصلاً آدمی در یک مرحله زنده‌گی زود شکسته می‌شود. به خصوص اگر غصه و درد هم بخورد. او بیمار بود. مثل این که بیماریش جدی هم بود. خوب میدید که دیگر از آن کاخ آرمانهایش، از دژ استوار سوسیالیزم، چیزی باقی نمانده است. این کاخ باخاک برابر شده بود و تند باد تاریخ گردو خاکش را با خود میبرد. هیهات ... چه رنجی!

این حدیث نفس خودتان است آقای رهنورد. همه برباد رفتگی راصرف ازآن کسرایی ندانید به اضافه اینکه او بیمار هم بود. اگر تن وجان او زیر آوار یک «دژ» می‌شکست، ایمان شما با پف شدن «دژاستوار سوسیالیزم» و «دژ نا استوار میهنفروشان» هردو، کوچ کرده‌وخود را مانند کلیه «فرهنگیان» مماشات گر و تسلیم طلب اتحادیه‌ی ننگین نویسندگان تان در برهوت خوفناک ناامیدی، بی سرپرستی، بی مقامی و بی‌مردمی احساس کردید. بلی «آدمی در یک مرحله زنده‌گی زود شکسته می‌شود» و اگر دارای اندک غیرت باشد خودکشی می‌کند وقتی ناگهان دریابد دیگر دولت و رهبرانی نمانده که بر سرش دست نوازش کشیده نشان و مدال بر سینه‌اش سنجاق کنند؛ به لقب آکادمیسین، محقق یا «کارمند شایسته فرهنگ» مفتخرش سازند؛ رئیس فلان اتحادیه و بهمان نشریه خود مقررش دارند؛ کتابهایش را چاپ کنند، برای عشق ومستی به خارج بفرستندش و...

«هیهات ... چه رنجی!»

واقعاً ازین رنج هیچ انسانی زنده بر آمده نمی‌تواند مگر آنکه تا اندازه‌ای از شرف و اعتماد بخود برخوردار باشد و با طلب پوزش از مردم بدون اما و اگرهای حرامزاده‌وار و روشنفکرانه، به مبارزه‌ی قاطع و تابه آخر علیه خاینان بنیادگرا و مالکان خارجی شان بپیوندند، یا آنکه به مرحله‌ی نوینی از فرومایگی وغداریش یعنی عرضه کردن خود به بنیادگرایان چشم دوخته باشد.

☆-این گوشه‌های کوچک حقایق احتمالاً از سربی توجهی «نویسنده چیره دست» به‌روی کاغذ آمده‌ورنه‌گوروگردنش که درهمان مسکو چندبار به عیادت، بیرک کارمل رفته وچندبار شبها را درمجالست باوطنفروشان خردوکلان دیگرروز کرده‌است.

«کمونیستها دروغگو هستند» یا نوکران «فرهنگی» میهنفروشان؟

آن شب ـ و نمیدانم چرا ـ با گستاخی تمام به او گفتم که کمونیستها دروغگو هستند و من هرگز جوی از صداقت در آنان ندیده‌ام.

نه «کارمند شایسته»، این را دیگر با هیچ قسم و قرآن تان نمی‌توان قبول کرد که شما اینقدر بی‌نزاکت، بی‌ادب، ناسپاس، نمک خوار و نمکدان شکن و بالاخره اینقدر بوغمه و بی‌ربط پورته کن باشید که به سیاوش کسرایی بگویید «کمونیستها دروغگو هستند و جویِ از صداقت در آنان» ندیده اید. آخـــر چـــرا اینـچنین بـی‌تربیتی و بی‌حیایی؟ خود هم اعتراف می‌کنید که «نـمی‌دانـم چـرا». اگـر هـمه «کمونیستهادروغگو» هستند، از همین بیچاره کسرایی که گویا از نظر «تیزبین» و «دقیق» شما حتماً شش قاطه «کمونیست» بود در طی چندین سال آشنایی چه دروغی و چه عدم صداقتی دیده بودید؟ اگر راست می‌گویید چرا مهربانی ننموده و افشا نساختید که پشت آنهمه «لبخندهای نمکین و تا اندازه‌یی محجوبانه و چشمهایی که می‌درخشیدند» دروغگویی پنهان است که حتی «جوی صداقت» ندارد؟ باز چطور است که شما آقای دروغگو شناس و صداقت سنج، پشت این زبده «کمونیست»های دروغگو و فاقد جوی صداقت (لااقل کسرایی و بارق شفیعی) را در مسکو هم ایلا نکرده از دروغها و فقدان صداقت شان به وجد آمدید؟

نه، نه «کارمند شایسته» محترم، تصور نمی‌کنیم آن گستاخی را در برابر شاعر «کمونیست» مرتکب شده باشید زیرا که مطمئنیم در جواب سیلی سختی بروی شما حواله کرده و می‌پرسید «از دیگران تیر، من کسرایی چه دروغی به تو آدم احمق و مفتری گفته و چه عدم صداقتی به خرج داده ام که اینطور بی‌مورد دشنام می دهی؟»

«کارمند شایسته»، حالا کسرایی نیست و بین خود هستیم، از کی به اینسو و چگونه به «دروغگو» و «ناصادق» بودن «کمونیست‌ها» یعنی عمدتاً همان مخدومان و دوستان میهنفروشان پرچمی و خلقی تان و مالکان کرملین نشین شان، پی بردید؟ آخر آنان که شما را از پلچرخی کشیده، اشکهای تان را پاک نموده، ناز تان داده و تا وقت زوال شان شمارا همچون گل‌گلاب در حضانت خود گرفته، هرچه لقب و نشان و جایزهٔ مخصوص نوکران خود در سطح شما را داشتند ارزانی تان کردند و شمارا به چوکی ریاست هم نشاندند؟ آیا چوکی کدام وزارت را وعده داده بودند و به آن وفا نکردند؟ آیا روسها قول داده بودند مبلغ کلانی را برای تان می‌پردازند یا مستقیماً شما را به مقامی در کابل نصب می‌کنند ولی بعد بدقولی کردند؟ اگر هیچکدام اینها نه پس میهنفروشان و صاحبان را با مثالهای از دروغ و عدم صداقت شان و برخورد خود تان با آنان را معرفی و توضیح نمی فرمایید؟

ژوندون

مدیر مسئول: واصف باختری معاون: ثریاصدیق

هیئت تحریر:

پوهاند جاوید، پوهاندزیار، دکتور اسدالله حبیب، محمدصدیق روهی، اعظم رهنورد زریاب، عبدالله نایبی، محمد صدیق‌کاوون توفانی، عبدالرحیم اوراز، خدااینظر سرمچار و واصف‌باختری

آقای رهنورد، اگر شما و همردیفان تا آخر عمر، از این هم حقه‌بازانه‌تر، وقیحانه‌تر، داربازانه‌تر و مداری‌گرانه‌تر بکوشید تاریخ متعفن و داغدار خدمت خفتبار تان به میهن فروشان راکتمان و توجیه نمایید، سند بالا و امثالش تمام رشته‌های شما را پنبه می‌کنند.

نه.هرگز.هرچه عمیق‌تر بنگریم، بیشتر متقاعد می‌شویم که شما ولو هم «حسابی عصبانی» شده‌باشید،باآن «گستاخی»مقابل‌کسرایی حرف‌نزده‌اید. پس دلیل این دروغ نویسی چیست؟

دلیل و در واقع ضرورتش همان نکته‌ای است که پیشتر به آن اشاره رفت. شما همانند سایر «فرهنگیان» سازش پیشه و مشاطه‌گر باندهای بنیادگرا و مالکان، در این «مرحله‌ی نوین» خود فروختگی، در عصر ایمان‌آوری روشنفکران ایمان‌باخته به «نظم نوین جهانی»، خود را ملزم به ارائه هر نوع دروغ و تحریف و تظاهر و ابتذال می دانید: **شما پرچمی‌ها، خلقی‌ها، حزب توده‌ای‌ها و اربابان روسی شان را میهنفروش، جاسوس، خاین و تجاوزکار نه بلکه «کمونیست» می‌نامید و از «امام» یاد می‌کنید (که بلافاصله تایید فتوای «امام» در مورد قتل سلمان رشدی توسط همتای تان قهارعاصی را در ذهن آدم تداعی می‌کند) و هم به ماهنامه‌ای «امامی» مثل «کلک» می‌نویسید* تا اولاً طبق اصول «نظم نوین جهانی» خود را از کلنتن و یلتسین هم «ضد کمونیست‌تر» به نمایش بگذارید ونیز برای همه باندهای بنیادگرا چه از جنس شیعه و چه سنی و چه جیره‌خوار ایرانی، پاکستانی، عربستانی یا امریکاییش، خود را «کارآمد» نشان دهید که تا دیر نشده بشتابند و جهت مخصوصاً ارتقای عظیمتر فرهنگ جهادی و طالبی از فیض وجود یک «کارمند شایسته فرهنگ» بهره‌مند گردند!**

آیا آنچه را گفتیم قبول خواهید کرد؟ بهر حال این زیاد مهم نیست چون قبول آنها شما را به انتقاد بی‌رحمانه از شخصیت و کارنامه‌ی آلوده‌ی تان در ۱۵ سال گذشته نخواهد کشاند که یگانه اقدام شرافتمند از

---

*ـ البته چشمداشت شما از رژیم امام سابقه طولانی تری دارد و در «سباوون» شعر «امام» را نیز منظور فرموده بودید.

سوی شما و امثال شما به حساب خواهد رفت، مهم این است که «حسابی عصبانی» نشوید بلکه بکوشید ثابت نمایید که اگر چه «کارت» نداشتید ولی بحمداله شرافت داشتید و بناءً هیچگاه در خدمت اشغالگران و میهنفروشان نبوده اید؛ که فرهنگ و سیاست به هم ارتباطی ندارند و اشغالگران و پوشالیان در «صف مرصوص» «فرهنگیان» عضو اتحادیه غرور برانگیز نویسندگان و هیئتهای تحریر پاره‌ای از نشریات زیر نظارت دستگیر پنجشیری یا سلیمان لایق نظیر «ژوندون» و «سباوون» کوچکترین اثری نگذاشته و آنان تا آخرین لحظه که پدران پوشالی هر طرف متواری شدند، به بارورساختن فرهنگ مشغول بودند بطور نمونه کلمه‌های «خوانش» و «بیشترینه» را توانستند در دهان فرد فرد دست اندرکاران «فرهنگی» اندازند که خوشبختانه از جانب برادران جهادی هم به نیکویی مورد استقبال قرار گرفت؛ که با این لحن و مضمون در «کلک» نوشتن، به معنی عشوه‌گری مقابل بنیادگرایان نبوده بلکه نوشتن با مایه‌های اخوانی از قدیم‌الایام شیوه کار تان را می‌ساخته و خود می‌رساند که «در اندیشه و ایدیولوژی» بیشتر «همدبستان» با «شهید مظلوم مزاری» و «معصوم مظلوم گلبدین» و «امیر ربانی» هستید تا بارق شفیعی و کسرایی؛ و بالاخره بکوشید ثابت کنید که ما اشتباه می‌کنیم و شما تا پایان عمر به ننگ در راه شرف سوز ا.نگارگر شدن (که چشم و پای امیرالمومنین‌اش را بوسید)، فاروق فارانی شدن (که در عهد جلادان اخوانی با پشت کردن به شعر مردمی و مقاومت، در گرداب نوشتن شعر جنسی و مطالب باب دندان اخوان و سایر مرتجعان گم شد)، قیوم‌بیسد شدن (که از یک کمیدین خوب، با تقلید شکلیات حفظ اطوار پرچمی به صورت سخنگوی خیلی «جدی» جنایتکاران دوستمی در آمده است)، لطیف پدرام شدن (که به قومندانی در ساحه «فرهنگ» خادی-جهادی اکتفانورزیده و به قول و همدمش داکترعسکر موسوی، قومندان نظامی بنیادگرایان شده است)، بزرگ علوی شدن (که در آخرهای عمر تسلیم رژیم «امام» شد)، بیرنگ کوهدامنی شدن (که در چشم دریدگی اعتراف به رابطه داشتن با میهنفروشان درجه‌یک پرچمی و خلقی و خاینان مختلف بنیادگرا، تاکنون گوی سبقت از شما و کلیه «فرهنگیان» کلان شده و تعلیم یافته در اتحادیه نویسندگان پوشالیان را ربوده است) و... گام نخواهید گذاشت و با انصراف از اینگونه خاطره نویسی‌های مجعول و بنیادگرا پسندانه، از پیشروی به «مرحله نوین» خیانت، یکبار و برای همیشه باز خواهید ایستاد. **یعنی خلاصه ثابت کنید که چون شما حیثیت وکرامت داشتید، کارت حزبی نداشتید و نه اینکه چون اولی را نداشتید به دومی هم نیازی نبود و اکنون هم هر نوع مرگ را نسبت به همکاری یا سکوت در برابر بقایای پوشالیان و جلادان بنیادگرا ترجیح می‌دهید. این امری خیر و مبارک است آقای رهنوردزریاب و چه بسا تعدادی دیگر از نویسندگان و شاعران که نشانی از عزت نفس و آزادی دوستی در آنان موجود باشد، به شما تأسی جویند.**



و حالاکه بنیادگرایان خاین وطنی از بخت بد، دولت و سرکرده‌ای دولتی ندارند، در این قافله‌ی مزدوران جاسوس، جای داکتر روان فرهادی، ا.نگارگر، داکترهاشم صاعد، جنرال‌رحمت‌الله صافی و... خالی است.

و اگر این توان را در خود نمی‌بینید، پس تراژدی مردی را بپردازید که وقتی اژدرهای سرخپوش به سرزمینش تجاوز کرد او به آن خوشآمدگفت و بعد که گم شدند و مولودات را قایم مقام تعیین کردند، اوسینه چاکتر از قبل خود را خاک پای آن طفیلی‌ها ساخت، و سرانجام‌که سرزمین جهنمی شده‌اش زیر پای اژدرهای سبز پوش خرد وخمیر شد، او هم بی‌محابا لبخند زد و تملق گفت و بیرق سبز و سفید در دست گرفت. لیکن حین این آخرین رقصیدنش به ساز خون آشامان سبزقبا که خود را بشدت نفرین شده و مطرود مردم ناکام و نزارش دید، از فرط عذاب و جدان و احساس تنهایی، اول ورقه «کارمند شایسته فرهنگ» و مدال‌ها ونشانهای یادگاری‌را به‌امواج رود سن سپرد وسپس ازبالاترین نقطه‌ی‌برج ایفل خود را به پایین افگند! و در وصیت نامه ای که از جیبش پیدا شد نوشته بود:

«فرهنگیان عزیز اتحادیه نویسندگان جمهوری دموکراتیک افغانستان و اتحادیه اسلامی نویسندگان جمهوری اسلامی افغانستان! ما و شما به یک اندازه در خدمت وطنفروشان و جلادان مختلف بوده ایم. اگر پس از اینهمه خیانتکاری، هنوز هم عرضه‌ی رد و طرد گذشته را ندارید، به عنوان پیشکسوت تان به شما توصیه می‌کنم که انتحار را به مرگِ زیرِ سیلِ تف ولعنت مردم ترجیح دهید که حسابی شرم‌آگین و شکنجه‌اش هزاربار بیشتر است»! □

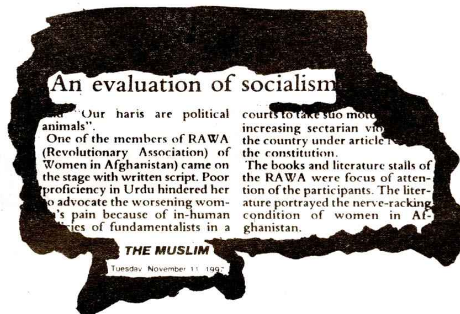
شرکت نماینده «راوا» در سیمینار «سوسیالیزم: گذشته، حال و آینده»

به تاریخ ۹ نوامبر ۱۹۹۷ جمعی از سوسیالیست‌های پاکستان که در مجمعی بنام «دادا امیر حیدر سنگیت» گرد آمده اند همراه با چند سازمان چپ سیمیناری تحت عنوان «سوسیالیزم: گذشته، حال و آینده» در شهر راولپندی تدارک دیدند که از «راوا» نیز در آن دعوت به عمل آمده بود.

درین محفل شخصیت‌های مشهور چپ پاکستان از نقاط مختلف کشور شرکت داشتند از جمله عابدحسن‌منتو، غلام‌نبی‌کلو، رسول‌بخش پلیجو، طاهره مظهرعلی، داکتر عبدالحی بلوچ، پروفیسور جمیل عمر و... که هر کدام روی نکات مختلف گذشته حال و آینده سوسیالیزم سخنرانی نمودند.

پروفیسور جمیل‌عمر طی نطق افتتاحیه محفل گفت: «این سیمینار دو منظور عمده دارد. اول دادن جواب موثر به تبلیغات جاری علیه سوسیالیزم و دوم تحلیل علمی از فروکش کنونی آن.»

سایر سخنرانان نیز از خدمات و وسعت سوسیالیزم سخن رانده، عوامل تبلیغات علیه آن و انحرافات بعدی از آن را با دلایل و فاکتهایی روشن نمودند. نماینده «راوا» ضمن صحبت از جنایات بنیادگرایان، از سازمانها و افراد آزادیخواه پاکستان خواست تا به دفاع از نیروهای دموکراتیک افغانستان برخاسته و در برابر مداخله و نوکرپروری دولت پاکستان در کشور ما صدای اعتراض خود را بلند کنند. □



An evaluation of socialism

...d "Our haris are political animals".

One of the members of RAWA (Revolutionary Association) of Women in Afghanistan) came on the stage with written script. Poor proficiency in Urdu hindered her to advocate the worsening women's pain because of in-human policies of fundamentalists in a ... courts to take suo moto ... increasing sectarian vio... the country under article ... the constitution.

The books and literature stalls of the RAWA were focus of attention of the participants. The literature portrayed the nerve-racking condition of women in Afghanistan.

THE MUSLIM

Tuesday November 11 1997



در سیمینار منعقده از سوی «دادا امیر حیدر سنگیت» میز نشریات «راوا» مورد توجه فوق‌العاده‌ای قرار گرفت و کلیه نشریات به فروش رسید.

شرکت نماینده «راوا» در محفل «جبهه آزادیبخش جمووکشمیر»

«جبهه آزادیبخش جمو و کشمیر» پنجمین سالگرد وفات سردار رشید حسرت را طی محفلی در راولاکوت آزاد کشمیر برگزار نمود.

صابر کشمیری ضمن تشکر از شرکت نماینده «راوا» خواستار همکاری متقابل هر چه بیشتر دو سازمان شد. درین محفل نماینده «راوا» سخنرانی‌ای به زبان اردو داشت که مورد استقبال گرم حاضرین قرار گرفت. در ذیل قسمتی از ترجمه آنرا می‌آوریم:

«اتحاد نیروهای ارتجاعی و بنیادگرا در سراسر جهان باید سازمانهای دموکراتیک را به وحدت وادارد و آنان از یکدیگر پشتیبانی کنند. همانطوریکه افشاء و طرد بنیادگرایان کشورهای دیگر از جمله کشمیر یکی از وظایف ماست و آنرا ضربه‌ای به همه‌ی آنان می‌دانیم، نیروهای مترقی کشمیر نیز باید در این مبارزه ما را تنها نگذارند.

...بنیادگرایی را نمی‌توان یک تنه از بین برد. نابودی نیروهای مرتجع بدون وحدت ما ناممکن است. اگر امروز نتوانیم در افغانستان جلو بنیادگرایی را بگیریم، فردا حتماً شاهد وضع فعلی افغانستان در کشمیر، پاکستان و کشورهای دیگر خواهیم بود...»

در اخیر محفل میز نشریات «راوا» مورد توجه حاضران قرار گرفته و مقداری از آنها بفروش رسید. □



نماینده «راوا» در محفل جبهه آزادیبخش جمووکشمیر

در شماره‌های آینده

کفتاران در «خانه‌ی عقاب»

گزارشی بر اساس فلمی از مجلس منصور نادری (سیدکیان) با شرکت ظهور رزمجو، لطیف پدرام و دیگر خاینان خادی ـ جهادی

که‌نبی مصداق د یوی پلشتی چیر سترگی‌توب ونلری باید د کابل د ښځو څخه عذر وغواړی

«ادبیات کودکان» و کودکان ادبی

درباره مقاله‌ی «ادبیات برای کودکان و ادبیات کودکان» از محمدآصف معروف

پاینده باد انتشار «راهنما»!

«شهر پنج ضلعی» پوقانه‌ای به روایت منتقدی پوشالی

نگاهی بر ستایش نامه‌ی حسین گل‌کوهی بر مجموعه‌ی شعر «تا شهر پنج ضلعی آزادی» از واصف باختری

...و حریر پوشان شیاد و ژولیده فکر

اشاره‌ای به کتاب «کرباس پوشان برهنه پا» از داکترحسن شرق

بزرگ علوی،
نویسنده‌ای بزرگ که تا آخر بزرگ نماند

RAWA
PAYAM-E-ZAN *(Woman's Message)*
A Publication of the Revolutionary Association of the Women of Afghanistan (RAWA)
No.48, February 1998


صبغت الله مجددی در مهمانی‌ای در اسلام آباد

از یکطرف دژخیمان جهادی و طالبی خود را پاره پاره می‌کنند که اگر چشم مرد مسلمان به زن بی‌ستر افتد، مرتکب گناه و مستوجب آتش جهنم در آن دنیا و مستحق چند دُره و کیبل در محشر این دنیا می‌شود! اما از طرف دیگر همین جنایتکاران ریاکار و دروغگو، در مکان و زمانی که «لازم و مفید» تشخیص دهند، حاضر اند به هرچیز و در درجه اول به آن اوامر و نواهی حیوانی، جلادانه و فاشیستی شان پشت کنند که بخاطر ارعاب مردم ما شب و روز قوله‌اش را می‌کشند.

در یکجا یکی از پدران عربِ خاینان بنیادگرای ما دست مادر مادلین‌البرایت را آنچنان شادمانه و خندان به گرمی می‌فشارد؛ در جایی برادرِ همیشه رقصان به ساز هرکس صبغت‌الله مجددی آنچنان با «خلوص نیت» دست «ناپاک» و «نامحرم» دختری جوان و بدون «حجاب اسلامی» را در دست می‌گیرد؛ و در فرصت تاریخی دیگر چنانچه دیدیم دیپلمات(!) طالبی با خشوع و خضوع خاصی در برابرعکس نیمه برهنه‌ی پرنسس دیانای با آنهمه آزادی و صراحتش در بیان عشق‌هایش زانو می‌زند، ولی از خاینان دینی ما صدایی بر نمی‌خیزد که نمی‌خیزد! زیراکه در مسلک این مزدوران، پابندی به دین واخلاق فقط تاآنجا وآن زمان مطرح است که منافع سیاسی شان اقتضاکند.

ای وقاحت و تزویر بنیادگرایی، به راستی که نوع جهادی و طالبیت چقدر کثیفتر و مشمئزکننده‌تر است!


مادلین البرایت با شهزاده سلطان بن‌عبدالعزیز
در وزارت خارجه امریکا


گلها به روی خوانندگان، دیپلمات طالبی، در منزل سفیر انگلستان در اسلام آباد

قیمت این شماره ۸۰۰۰ افغانی (۲۵ روپیه)